دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

دانش و امید

سال پنجم، شماره ۲۵، شهریور ۱۴۰۳

و مرگ هر لحظه در برابر من می‌رقصد
زندگی ما آهنگی برساخته از مبارزه است
و راه ما پر از خار و خون و نیزه
ای مسیر ما، ای گذرگاه دلاوران، ای راه رستگاری
اگر ما سلاح بر زمین بگذاریم،
به روی ما سلاح کشیده خواهد شد
و اگر روزی زبان‌مان دچار لکنت شود،
جراحت‌های ما به‌جای ما سخن خواهند گفت
سرودخوانی اسماعیل هنیه

ادامه جنایات فاشیستی، نسل‌کشی و ترورهای امپریالیستی ـ صهیونیستی قادر به شکست جنبش مقاومت فلسطین و حامیان آن نیست!

آیا می‌شود در برابر نسل‌کشی سکوت کرد؟

پیرامون انتخابات ریاست جمهوری ایران ❍ سمفونی ۹ بتهوون ❍ رئالیسم بالزاک ❍ شاعر انقلابی لاهوتی
سخنرانی مهم گنادی زیوگانف ❍ کارایی بخش دولتی و خصوصی ❍ رابطه چین و جنبش فلسطین
تاریخ فاشیسم در اوکراین ❍ دروغ‌های ضدکمونیستی ❍ ترور هنیه و واکنش‌ها به آن ❍ توافق فلسطینی‌ها در پکن
آموزش به‌مثابه ابزار سلطه سرمایه ❍ از تحولات در چین ❍ افتضاح المپیک ❍ پیروزی ضدفاشیست‌ها در فرانسه
متوقف کردن ارابه نارندرا مودی در هند ❍ انتخابات ونزوئلا و توطئه‌های امپریالیستی علیه آن

زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

مسعود امیدی، هوشمند انوشه، علی پورصفر (کامران)

کورش تیموری‌فر، شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، بیژن رحمانی

یاشار صفری، سیامک طاهری، آزاده عسگری، مسعود کیایی

مرتضی محسنی، علی مظفری و فرشید واحدیان

و اشعاری از:

احسان طبری و مایاکوفسکی

پست الکترونیک: *daneshvaomid@gmail.com*

آدرس تلگرام: *https://t.me/DaneshvaMardom*

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

آموخته‌هایی از انتخابات ریاست جمهوری	علی پورصفر (کامران)	۶
تغییر ریل‌گذاری اقتصادی دولت چهاردهم؟	شبگیر حسنی	۱۵
«نگاه به شرق» یا «سیاست متوازن»؟	مرتضی محسنی	۲۱
چهاردهمین انتخابات ریاست جمهوری	سیامک طاهری	۳۵

هنر و ادبیات

سمفونی ۹ بتهوون	الن وود / طلیعه حسنی	۴۲
ستایش شادی	فردریش شیلر	۴۷
دیالکتیک انقلابی «کمدی انسانی» بالزاک	بن کوری / کورش تیموری‌فر	۴۸
ابوالقاسم لاهوتی، شاعر مبارز و انقلابی	مسعود کیایی	۵۶
شعرهایی از: احسان طبری و مایا کوفسکی		۶۲

معرفی کتاب

سرمایه‌داران قرن ۲۱	هوشمند انوشه	۶۵

چند بحث و بررسی ویژه

سخنرانی گنادی زیوگانف	برگردان: فرشید واحدیان	۷۷
کارایی در بخش‌های دولتی و خصوصی	برگردان مسعود امیدی	۹۹
فلسطین، چین و جنگ برای آینده بشریت	چارلز شو / طلیعه حسنی	۱۱۳
تاریخ فاشیسم در اوکراین	هوگو ترنر / بیژن رحمانی	۱۲۴
پنج دروغ بزرگ ضدکمونیستی	نیکوس موتاس / یاشار صفری	۱۳۴

از جنبش مقاومت مردم فلسطین

محکومیت ترور اسماعیل هنیه	«دانش و امید»	۱۴۱
دلیل واقعی ترور رهبران جبهه مقاومت	جواد عمر / فرشید واحدیان	۱۴۲
پیام‌ها برای ترور اسماعیل هنیه		۱۴۷

گزارشی از توافق پکن رهبران فلسطین	آزاده عسگری	۱۵۱
نفوذ چین در پشت جبهه فلسطین	په‌په اسکوبار/ طلیعه حسنی	۱۵۴
موشک‌ها، پهپادها، و تونل‌ها ...	سارا فلاندرز / کورش تیموری‌فر	۱۵۸
آموزش به مثابه ابزار سلطه سرمایه	مرتضی محسنی	۱۶۴

چه خبرها از چین

گزارشی از پلنوم حزب کمونیست چین	پیپلز دیسپچ	۱۷۰
موج سوم سوسیالیسم	یانگ پینگ / کورش تیموری‌فر	۱۷۳
تعاونی‌ها در چین	علی الاسام / آزاده عسگری	۱۸۲
مشارکت کارکنان در شرکت‌گردانی	گوانگ لی / کورش تیموری‌فر	۱۹۰

چرایی و چگونگی رویدادهای ۱۷ ژوئن در آلمان دمکراتیک

استراتژی تهاجمی «بازگشت» غرب	یورگ روسلر / طلیعه حسنی	۱۹۶
ساختمان سوسیالیسم و اختلاف احزاب	گوسوایلر و ایتزروت / طلیعه حسنی	۱۹۹
تبلیغات غرب و استفاده ابزاری از ناآرامی‌ها	روسلر و آنتون لانزو / طلیعه حسنی	۲۰۵

امپریالیسم و ضد امپریالیسم

المپیک و بیگانگی با دنیای واقعی	«دانش و امید»	۲۰۹
انتخابات فرانسه و پیروزی ضدفاشیست‌ها	جان مولن / شبگیر حسنی	۲۱۳
دوران سلطه دلار به پایان رسیده است؟	ویجی پراشاد / شبگیر حسنی	۲۱۷
سیستم انتخاباتی ایالات متحده آمریکا	و. سوتیروویچ / یاشار صفری	۲۲۲
درباره وقایع بنگلادش	حزب کمونیست هند	۲۲۶
ارابه هندوتوا مودی متوقف شد	راج ساهای / علی مظفری	۲۲۷
سیاهی فاشیسم در ونزوئلا	لائورا مرسدس گیرالدز	۲۳۷
تلاش برای کودتا در ونزوئلا	م. ویکتور / شبگیر حسنی	۲۳۹
محکومیت تلاش‌ها برای بی‌ثباتی در ونزوئلا	وزارت امور خارجه کوبا	۲۴۴
دیپلماسی بولیواری در برابر دکترین مونرو	کارلوس رون/ فرشید واحدیان	۲۴۶

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد
و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران

دولت کودتا نیاز فوری به کمک مالی داشت. سفیر آمریکا به زاهدی وعده داد کشور متبوعش ٤٥میلیون دلار به دولت وی کمک خواهد کرد.
از راست: ویلیام وارن، فضل‌اللــه زاهدی، لوی هندرسن و نورمن پل. ۹ شهریور ۱۳۳۲

آموخته‌هائی از انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری ایران

آیا دولت چهاردهم به دنبال تغییر در ریل‌گذاری اقتصادی کشور است؟

سیاست«نگاه به شرق» به عنوان سیاستی راهبردی یا در

پیش‌گیریِ«سیاستی متوازن» با غرب و شرق

چهاردهمین انتخابات ریاست جمهوری

آموخته‌هائی از انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری ایران

علی پورصفر (کامران)

انقلاب ایران بعد از ۷۵ سال که از مشروطیت می‌گذشت بار دیگر رجوع به آراء عمومی و صندوق رأی و انتخاب اندیشیده احزاب و برنامه‌ها و چهره‌های بالنسبه قابل قبول را به چارچوب ابزارهای سیاسی برای تغییر و تحول مقدور و متناسب با دستورکار جامعه بازگردانید. این قابلیت و دستاوردهای آن همچنین فرصتی فراهم آورده است که صاحبان حق رأی – یعنی توده‌های مردم – هرجا که عواید کاربرد چنین حقی را کم‌تر از توقع خود و یا درحقیقت نازل‌تر از دستورکار جامعه ببینند، استفاده ازآن را معوق گذاشته وبا زبان و صدائی دیگر توقع خود و در حقیقت اعتراض‌شان را بیان نمایند. این دستاوردهای ارزنده (کاربردحق رأی درانتخاب افراد دلخواه یا نزدیک به خود و یا مخالفت با انتخاب افراد نادلخواه چه ازطریق برگزیدن دیگران و یا به طریق خودداری از شرکت در روندهای انتخاباتی) با وجود موانعی که بر سر راه خود دارند و علی‌رغم بی‌اعتنائی‌ها وافراط‌هائی که ازهر دو طرف متوجه آن است، ابزارهای مفید و ضروری نمایش حیات و نشاط سیاسی و اجتماعی – در چارچوب مقتضیات دستورکار جامعه – به‌شمار می‌آیند.

موانعی که بر سر راه پیشبرد دستاوردهای مذکور قرار دارند، شاید متعددنباشند اما برخی‌هاشان بسیار مهم هستند از جمله: بی‌اعتنائی حکومت ویا مراکزی در آن به دستورکار جامعه و دلالت‌های آن و تحدید میزان دخالت توده‌های مردم (کارگران، دهقانان فقیر و متحدان‌شان از طبقه متوسط شهری) و احزاب سیاسی آنان در تشکیل دولت و نظارت بر آن و دیگری بی‌اعتنائی بخشی از فعالان سیاسی اجتماعی و همچنین گروه‌های بزرگ مردم به دستورکار جامعه و چشم‌پوشی آنان از هر اندازه

تأثیرات واقعی مداخلات‌شان در حیات عمومی کشور و برخی همدلی‌هاشان نسبت به مواعید دروغین دشمنان ایران و حکومت آن و سهل‌گیری و ساده‌اندیشی نسبت به توطئه‌های امپریالیسم و سلطنت‌طلبان و دیگر نیروهای معتقد و یا خودفروخته به سرمایه‌داری جهانی و طرفداران استقرار نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نئولیبرال درکشور.

تردیدی در این نیست که نباید موانعی را که از ناحیه مردم پدید می‌آید، به معنی تقصیر و گناه مردم گرفت، زیرا دولت، طبقه حاکمه و مذهب که در تربیت و پرورش عمومی مردم دخالت اساسی دارند (دادگستری، مجلس، تدوین قوانین و منابع آنها اعم از دین و مذهب و عرف و عادات، نظام تعلیم و تربیت، وجدانیات وآ رمانهای دینی، مراکز اجرای عبادات و مراسم مذهبی، ابزارهای تبلیغ و ترویج آرزوهای فردی و جمعی، قوای نظامی و انتظامی، ثبت معاملات و عقد ازدواج و طلاق) اگر خود موجد و یا موجب روندها و حوادث ناسالم غیرقانونی و زیان‌بار شوند و برای جبران آن نکوشند و تظلمات مردم را به چیزی نگیرند و از قانون‌شکنی‌ها و حق‌کشی‌ها و تبعیضات و بی‌عدالتی‌ها چشم‌پوشی کنندو از عاملان این گونه اعمال – صریح یا ضمنی – حمایت کنند و یا اینکه با وجود گرایش به تنبیه و مجازات مجرمان، قادر به انجام نیات خود نباشند و چنان شود که دیگر نتوانند توقعات حَقه توده‌های مردم را برآورده کنند – حتی در اندازه‌های اصلاحات عادی – اعتبارشان زایل شده و از آنان سلب اعتماد می‌شود.

توده‌های مردم، که تحت تأثیر شدت بحران و تعارضات سیاسی اجتماعی و افزایش حیرت‌انگیز محرومیت‌های اقتصادی و اجتماعی قرار دارند، وسیله‌ای جز ابراز مشکلات و اعتراض به حرمان‌هایشان از طریق ابزارهای متناسب با دستورکار جامعه ندارند و اگر از این گونه اعتراضات نصیبی عایدشان نشود به‌خودی‌خود حرمان‌هایشان را از ناحیه نیروها و مراجعی می‌بینند که ده‌ها سال بدان اعتماد کرده بودند. مردمی که نتوانند حرف‌هاشان را با هر صدائی که بخواهند به گوش دیگران و به‌ویژه به گوش حکومت برسانند ؛ مردمی که از راهنمائی سیاسی و اجتماعی نمایندگان منتخب خود به سبب تحدید حقوق سیاسی و ممنوعیت فعالیت احزاب سیاسی ترقی‌خواه محرومند؛ مردمی که طبقات ملی و دموکرات‌شان فاقد حقوق قانونی مصرحه برای تشکیل نهادها و انجمن‌های صنفی و احزاب سیاسی خود هستند؛ مردمی که تعلیق و حتی ابطال عملی برخی مواد قوانین عمومی کشور نظیر قانون‌کار، آنان را به نیم‌بردگان سرمایه و سرمایه‌داران تنزل داده است؛ مردمی که در برابر محرومیت‌های خود شاهد عیاشی‌ها وشادخواری‌ها وسفرهای تفریحی ویژه داخلی و خارجی و عرض اندام‌های تفرعنی، و تبدیل طبیعت ایران به اموال شخصی ثروتمندان و مال‌اندوزی‌های نفرت‌انگیز سرمایه‌داران انگلی و خانواده‌هایشان هستند؛ مردمی که با گوشت و پوست خودگذار آسان و بی‌مانع از قانون اساسی و اصول مترقی آن را می‌بینند، چگونه می‌توانند به آنانی که از نظرشان سازندگان

و حامیان چنین اوضاعی هستند و به مراکز و مجامع و مراجعی که در برابر چنین مظالمی ساکت و یا بی‌اعتنا هستند، همچنان اعتماد داشته باشند و همین جاست که مرجعیت و مقبولیت عمومی برخی ازکهنسال‌ترین کانون‌های التجاء به پایان می‌رسد. این زوال البته بدیل مناسب خود را نیافته و به همین سبب رنج و ناتوانی و حرمان توده‌های مردم افزون‌تر شده است و از این طریق ظرفیت‌هائی در جامعه شکل گرفته و یا می‌گیرد که مغایر دلالت‌های دستورکار جامعه است. از این رو مردم بسیاری که خود را ناتوان از تغییر و بازسازی اوضاع می‌بینند، یا احکام دلالت مسلط شده بر جامعه به‌ویژه اصل منفعت‌طلبی فردی و ارتقاء وضع خود به زیان جامعه و توده‌های مردم را پیروی می‌کنند و یا به‌دنیای انفعال، تقدیر، افسردگی، انحطاط درونی و انهدام بیرونی فرو می‌روند و یا به خیابان‌ها می‌ریزند و در اینجا همانی صورت می‌گیرد که تاکنون بارها اتفاق افتاده است: خشونت و خشونت متقابل. آیا این تصویر تنها پایان قابل تصور دوره مورد نظر است؟ به‌گمان صاحب این قلم، سؤال مطروحه می‌تواند پایانی غیر از این داشته باشد و برای همین باید نخست به این سؤال پاسخ داد که وظیفه حکومت های ملی و دموکرات چیست؟

چنین حکومت‌هائی در هر حال متعهد به این چهار اصل کلی هستند: جبران گذشته، تدارک آینده، قانون‌مداری، امانت‌داری. هرچند این اصول کلی، تعهد دولت‌های یادشده در برابر جامعه و مردم است، اما تعاطی میان نیروهای سیاسی ملی و آن حکومت‌ها، پیشبرد تعهدات یاد شده را سهولت داده و استعداد ترقی بیشتر را افزایش می‌دهد. هرگاه دولت‌ها و نیروهای سیاسی، دستور کار جامعه را رعایت کنند و التزام به آن را چون آموزه‌های اساسی سیاست‌گزاری‌های ملی تقویت نمایند، فرصت‌های گوناگونی برای توسعه عمومی کشور فراهم خواهند کرد.

دستورکار جامعه، هزاربیشه‌ای مشحون از انواع فرصت‌ها و ابزارهاست، اما از میان این تنوع گوهرآگین آنچه که بیشتر از همه به‌کار می‌آید و ضروری است، فرصت دخالت مستقیم مردم، به‌ویژه زحمتکشان و متحدان آنان از طریق نمایندگان سیاسی و اجتماعی‌شان در روندهای متناظر بر تشکیل دولت و نظارت بر آن و تسهیل شرایط برای چنین مداخلاتی است. ساماندهی سیاسی توده‌ای و پیشبرد ترقی‌خواهانه آن، بیش از هر چیز دیگری منوط به شناخت دستورکار جامعه و تربیت نیرو برای آن وترغیب مردم به قانون‌خواهی و مقاومت علیه قانون‌شکنی و حق‌کشی در همان چارچوب است. هر نیروی سیاسی که از چنین مرحله‌ای پرهیزکند، در حقیقت از وظایف و تکالیف اولیه خود کناره گرفته است. پیامدطبیعی این پرهیزها و کناره‌گیری‌ها، گسترش افراط و تفریط و انفصال از واقعیت و انفعال در برابر واقعیت‌های کوچک یا تصوری و تخیلی، و شتاب‌زدگی آنارشیستی و سوق دادن توده مردم ناکارآزموده و نامجرب به آغوش سرمایه‌داری بومی و جهانی و امپریالیسم تسلط‌طلب و فریبائی‌های سیاسی و اجتماعی آن است. از همین روست که **انگلس** در مصاحبه‌ای با

روزنامه **دیلی کرونیکل** مورخ جولای ۱۸۹۳ - دو سال پیش از مرگش- فدراسیون سوسیال دموکرات بریتانیا را که اتفاقاً با برنامه کار آن موافقت داشت، سرزنش می‌کندکه چرا بی‌ملاحظه اوضاع و احوال زمانه، پرچم سرخ را در اثنای یکی از اعتصابات اخیر کارگران بندر در بریتانیا برافراشته و با این عمل خودکل جنبش را به خطر انداخته و موجب راندن کارگران به آغوش سرمایه‌داران شده است (گفتگوهای مطبوعاتی مارکس و انگلس و لنین، ص۴۴).

تشخیص منافع آنی و آتی توده‌های مردم، به‌ویژه طبقه کارگر و متحدانش و تبیین آن برای مردم، به‌ویژه اگر فرصت مساعد و نیروی لازم برای توضیح و انتشار آن درکار نباشد، امری سخت و پیچیده است. در شرایطی که نمایندگی زحمتکشان یا درکار نیست و یا در عرصه کار حضور ندارد، فرصت‌هائی که مبارزه سیاسی و روندهای ناظر بر مبارزات انتخاباتی، طبق دستورکار جامعه فراهم می‌کند، به‌مثابه بدیل مختصری از آنها، به خدمت طبقه کارگر و متحدان و طرفداران‌شان درمی‌آید و آنان را به تاثیرگذاری‌های معین بر روندهای سیاسی اجتماعی - جدا از اندازه‌های کم و زیاد آن - قادر می‌سازد.

انگلس ضمن همان مصاحبه، درکنار ابراز خشنودی از نتایج انتخابات همان سال برای حزب سوسیال دموکرات آلمان، با ملاحظه منافع آنی طبقه کارگر و تکالیف عاجل آن در مبارزه قانونی و به هنگامی که طبقه و نماینده آن به علت محدودیت‌های حکومتی و یا از دست دادن حوزه‌های انتخاباتی قادر به ایفای نقش مستقیم در مبارزه علیه برنامه‌های ارتجاعی امپراتوری آلمان نبوده است، از هبوط توقعات سوسیال دموکراتیک مألوف خود به کف توقعات اجتماعی مقتضی آن لحظه تردید ندارد و می‌گوید: درحوزه‌های انتخاباتی که ما نامزد برای دور دوم نداشتیم، طرفداران ما دستور داشتند فقط به آنهائی رأی دهند که متعهد بودند علیه لایحه ارتش، هرگونه افزایش مالیاتی و هرگونه محدودیتی که برای حقوق مردم به وجود می‌آورد، رأی دهند (همان، ص۴۵).

حزب سوسیال دموکرات آلمان و انگلس به‌درستی می‌دانستند که اگر لایحه ارتش امپراتوری آلمان تصویب شود، خطر وقوع جنگ میان کشورهای اروپائی نیز افزایش می‌یابد. چنین خطری از نظر آنان به‌هیچ ترتیبی قابل چشم‌پوشی نبود و مبارزه با آن خطر را ضرورتی بین‌المللی می‌دانستند. خطر جنگ میان دولت‌های سرمایه‌داری اروپا آن هنگام قطعی شدکه سرمایه‌داری رقابتی کلاسیک به سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیستی مبدل گردید. اگر زمانی شرکت‌ها در عرصه رقابت میان خود، دشمنان یکدیگر بودند - نظیر کمپانی‌های هند شرقی بریتانیا، هلند و فرانسه - و عرصه را از یکدیگر می‌ربودند، در این دوران دولت‌ها به نمایندگی از شرکت‌های بزرگ انحصاری، رقیبان خونخوار یکدیگر شدند؛ و اگر در گذشته بازارهای کوچک در معرض رقابت سرمایه‌داران قرار داشتند، در این دوران کشورها و قاره‌ها موضوع رقابت دولت‌های امپریالیستی شده بودند. چنین

تحولی و خطرات ناشی از آن، هیولائی شد که انگلس و حزب سوسیال دموکرات آلمان به هنگام تکوین و استقرار امپریالیسم در کالبد سرمایه‌داری آلمان، دفع آن را از واجبات مبارزه سیاسی دانستند و حتی بر یک‌دسته از توقعات کشوری تقدم بخشیدند. چنین کوششی نیازمند تهوری بود که تنها از طریق صداقت و تشخیص ضرورت و توانائی تعمیم صحیح منافع حال به آینده، به دست می‌آمد. پیروی ضروریاتی از این گونه تا هر زمان که امپریالیسم کنونی با همین کیفیت و کمیت باقی است، برای همه انقلابیون دموکرات و سوسیالیست وظیفه‌ای پا برجا و بر دوام و گاه حتی وظیفه نخستین است و بود و نبود حضور نماینده طبقه کارگر، نافی ضرورت مبارزه با امپریالیسم و یا تسلط‌طلبی آن نیست.

میهن ما بیش از یک قرن زهر این گونه تسلط‌طلبی‌ها را چشیده و برای همین مقصود دو بار متحمل کودتای‌هائی ویرانگر شده است. خطراتی از این گونه همچنان باقی است به‌ویژه اینکه از یک‌سو، نئولیبرالیسم ایران خود را به آستانه تصاحب قدرت سیاسی و اقتصادی رسانیده و از سوی دیگر طبقه کارگر و متحدانش هنوز طبقاتی در خود و یا منفعل باقی مانده و یا تحت تأثیر فریبائی‌های متنوع سرمایه داری بومی و امپریالیستی و یا سنت های قدمائی از مطالبه حقوقی که قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران برای توده های مردم پیش‌بینی کرده، فاصله دارند و اگر بپذیریم که خطر نئولیبرالیسم تمام عیار همچون سر نیزه‌ای آماده نشستن بر جسم و جان خلق‌های ایران است، پس باید از آن نیروهای حکومتی که مخالف وجوه کنونی نئولیبرالیسم و طرفدار استقلال سیاسی و اقتصادی از امپریالیسم و تأمین اندازه های قابل توجهی از وعده‌ها و بشارت‌های انقلاب ایران هستند و در ضمن استعداد پذیرش مدنیات دلخواه جامعه و جوانان کشور را نیز با خود دارند، حمایت کرد و با آنان به همکاری پرداخت.

یادمان باشد که تأمین استقلال ملی کشورمان از امپریالیسم، دستاورد بزرگ انقلاب ایران بوده که همچنان باقی است و یکی از مجاری ملی حفظ این استقلال و صلح و آرامش ملی لازمه آن – لزومی که بیشترین تعهد آن بر دوش حکومت قرار دارد – شرکت فعال در فرایندهای انتخاباتی است و این تعهد مردم برای حفظ استقلال کشور است.

درکنار تحولات قانونمندی که هر جامعه و مملکتی بدان آراسته است، در بعضی مواقع حوادث ناگهانی و یکباره‌ای رخ می‌دهد که از اختیار و مهندسی دلخواه برخی کسان در بالادست حکومت‌ها بیرون است، اما نسبت بالقوه‌ای که میان قابلیت‌های جامعه و مردم با تأثیرپذیری اجزای سازنده آن حوادث و دنباله‌های آن وجود دارد، و تأثیر حوادث مزبور در تبدیل نسبت بالقوه یادشده به نیروی بالفعل، فرصتی مناسب برای مهندسی دنباله‌های آن حوادث به منظور ارتقای جایگاه مردم و پیشبرد حقوق و اختیارات قانونی‌شان فراهم می‌کند.

در چنین موقعیت‌هائی دولت‌های مبتنی بر انتخاب و یا ظاهرسازی‌های انتخاباتی، در اغلب موارد – و نه در همه موارد- ناگزیرند که به آراء عمومی مراجعه کنند. در چنین موقعیتی اگر تعدادی از نمایندگان مطلوب توده‌های مردم – حتی به تعداد انگشتان یک دست – حضور معنی‌داری در کل ارکان حکومت و یا برخی از آنها نداشته باشند، آن فرصت‌هائی که حوادث یادشده فراهم آورده‌اند، بی‌آنکه به کار آیند، از دست می‌روند.

نیروهای ملی و انقلابی برای تبدیل فرصت‌های یادشده به نیروی بالفعل خود ابزارهای اندکی دارند که یکی از بهترین‌هاشان تشکیل نیروی ذخیره در ارکان حکومت و به‌ویژه در نهادهای انتخابی است. این نیروی ذخیره به‌طور کلی از آن دسته فعالان و مدیران حکومت و یا وکلای مجلس است که نزدیکی‌های معینی با توقعات مردم و یا فعالان سیاسی و اجتماعی بیرون از حکومت دارند و می‌توانند به نیابت از فعالان سیاسی اجتماعی، مطالبات مردم را به ارکان حکومت انتقال داده و اجرای مطالبات حقه و قانونی مردم را بخواهند. حوادث یادشده و دنباله‌های آن و نیروهائی که بدین طریق پدید می‌آیند، نخست شکل روندها و رویدادهای متعاقب آن حوادث را تعیین می‌کنند و اگر قدرت نفوذ و ژرفائی بیشتری داشته باشند، محتوی و مضمون بیشتر و بهتری به همان‌ها می‌بخشند. در شرایطی که تحقق و اجرای بخشی از توقعات قابل حصول جامعه و زحمتکشان در باطن حوادث تعبیه شده است، آن عده از هواداران مردم که در برخی ارکان حکومت حضور دارند و یا حتی گروهی از حکومتیان که تحت تأثیر حوادث ناگهانی به نیروئی متفاوت فرامی‌رویند، همراه با فعالان اجتماعی و سیاسی یکی از دو پایه پیشبرد توقعات یاد شده هستند.

فلسفه علمی و ابزارهای آن یعنی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، راهنمای کامل‌العیار و مجربی در شناخت پدیده‌های جهان مادی‌اند. بر این اساس هر وجود و یا موجودی با همه دگرگونی‌ها و دگردیسی‌ها و حتی بیرون شدن از آن حرکت بنیادینی که موجد شیی مفروض

و موجب تعریف آن است، به طور کامل معدوم نشده و عدم به معنی فقدان محض دامنگیرهمه اجزایش نمی‌شود. انقلاب‌ها نیز این‌گونه‌اند و حتی اگر بنا به برخی تصورات، انقلابی به پایان رسیده یا شکست خورده یا مرده باشد، بر اساس قاعده مزبور، هنوز عناصری از همان وعده‌ها، نیروها و تعلقات آنان، درکل جامعه و حکومت برقرار است و می‌تواند با حمایت‌هائی که از جامعه و به‌ویژه نیروهای انقلابی کسب می‌کند بار دیگر میدان‌دار اداره کشور و جامعه شود.

چنین تجاربی بارها در همه جای جهان صورت گرفته و مؤسس برخی از بزرگ‌ترین تحولات تاریخی در برخی ازکشورها شده است. به خاطر بیاوریم که از سال۱۲۹۰ش که مجلس دوم مشروطه ایران به دست ابوالقاسم خان ناصرالملک قراگوزلو نایب‌السلطنه احمدشاه قاجارمنحل شد تا انقلاب بهمن به سال ۱۳۵۷ – در تمام دوران رضاشاه و بخش اعظم دوران محمدرضاشاه –از مشروطیت جز ظواهری باقی نمانده بود با همه این احوال و با وجود سقوط مشروطه به سطح حیات نباتی، بقیه‌السیف انقلاب مشروطه تحت تأثیر برخی عوامل بار دیگر مشروطیت را از اسفند۱۳۲۹ تا مرداد۱۳۳۲ احیاء کردند.

دستاورد این مرحله از استقرار مشروطیت، پیروزی در مبارزه علیه امپریالیسم بین‌المللی و ملی کردن صنعت نفت ایران بود. پیروزی عظیمی که هر چند موقت شد، اما به‌صورت یکی از منابع الهام پیروزی‌های ضد استعماری بعدی جهان درآمد. این توفیق به‌طور عمده ناشی از افزایش شناخت و آگاهی ملی از عقب‌ماندگی‌ها و فقر و فلاکت عمومی و دخالت وسیع امپریالیسم در پیدایش و حفظ این اوضاع نفرت‌بار، و ناتوانی دولت و طبقه حاکمه و حامیان استعمارگرشان در سرکوبی مردم و اعتراضات کارگران و متحدان‌شان، و تعلیق اضطراری مقاصد ضدملی حکومت و حامیان بین‌المللی آن به‌ویژه در صنعت نفت ایران بود. این خدمت بزرگ به مردم و تاریخ ایران را بقیه‌السیف مشروطه مشتمل بر شخصیت‌های ملی آزادی‌خواه و مخالف استعمار، روحانیون مشروطه‌خواه و استقلال‌طلب ضداستعمار، احزاب ضداستعمار و مخالف توسعه‌طلبی امپریالیستی در جبهه ملی ایران و همچنین حزب توده ایران و تشکل‌های کارگری و دهقانی و روشنفکری آن نصیب خلق‌های ایران کردند

متاسفانه در اثنای آن پیروزی اشتباهات مهلکی صورت گرفت که یکی از بدترین‌هاشان بی‌اعتنائی و حتی مخالفت رهبری نهضت ملی ایران نسبت به ضرورت تشکیل جبهه واحد ضداستعمار بود. ضرورتی که حزب توده ایران به‌ویژه بعد از قیام ۳۰ تیر۱۳۳۱ همواره بدان اصرار داشت و در راه آن می‌کوشید.

نمونه دیگری از تأثیرات دوران‌ساز بقیه‌السیف نیروهای انقلابی، دوره ریاست جمهوری **ژنرال لازارو کاردناس** در مکزیک است که از بسیاری جهات به دوران احیای مشروطیت ایران توسط **دکتر**

مصدق و همراهانش شباهت داشت. انقلاب مکزیک در سال‌های ۱۹۱۰– ۱۹۱۱ آغاز شده و در سال ۱۹۱۷ به قانون اساسی جمهوری مکزیک رسید. با وجود صراحت این قانون به مالکیت دولتی املاک و معادن کشور و اعلام حمایت از دهقانان و کارگران، هیچیک از این وعده‌ها تا سال‌های ریاست جمهوری ژنرال کاردناس (۱۹۳۴– ۱۹۴۰) یا به عمل درنیامد و یا بسیار کم‌تر از توقعات توده‌های زحمتکشان بود. به نوشته **مارسل نیدرگانگ** (بیست کشور امریکای لاتین، ص۶۱۵–۶۲۱) منحنی انقلاب مکزیک از ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰ علی‌رغم قتل **فرانسیسکو مادرو** رئیس‌جمهوری مکزیک درکودتای ژنرال **هوئرتا**، قتل خیانت‌بار **امیلیانو زاپاتا** توسط دولت و اعدام و ترور صدها نفر از رهبران اتحادیه‌های کارگری و دهقانی، جنگ‌ها و انتقام‌جوئی‌های محلی و حتی تجاوز نفرت‌انگیز ارتش آمریکا به مکزیک و جنگ با انقلابیون در شمال این کشور، قوس صعودی داشت اما از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۴ قوس نزولی گرفت. با انتخاب کاردناس به ریاست جمهوری، منحنی انقلاب سیر صعودی گرفت و اجرای قانون اساسی، سرعت و عمومیت یافت. دولت کاردناس تا سال ۱۹۳۸ بالغ بر ۱۵ میلیون هکتار زمین را به ۸۰۰ هزار خانواده دهقانی بسیار فقیر داد و این مقدار ده برابر آن میزانی بود که دولت‌های پیشین به دهقانان داده بودند. شاهکار کاردناس، سلب مالکیت از انحصارات نفتی آمریکائی و انگلیسی نظیر **سینکلر اویل** بر معادن و صنایع نفت مکزیک بود وسنگ‌بنای نوینی برای مبارزه ملی و بین‌المللی علیه استعمار و امپریالیسم قرار داد. دولت کاردناس تنها دولت آمریکائی بود که در جنگ داخلی اسپانیا از جمهوری‌خواهان حمایت کرد و هزاران فراری ازکشتارگاه‌های فرانکو را در مکزیک جای داد. دولت مکزیک در ریاست جمهوری کاردناس تنها جمهوری دموکراتیک در تمام آمریکا از شمال تا جنوب بود. بی‌سبب نیست که کاردناس را پیشاهنگ و مبشر فیدل کاسترو می‌نامند.

اگر تحولات و حوادث بزرگ و اساسی همچون انقلاب و استقلال به مکث و نکث مبتلا شده باشند و طبقات عمده مردم یعنی کارگران و دهقانان و طبقه متوسط شهری به رنج تبعیض و افزایش تضاد طبقاتی و محرومیت‌های وسیع اقتصادی و اجتماعی گرفتار آمده باشند، نیروئی که رهبری و هدایت هر دو روند را در دست داشته، مرجعیت عامه و ملی خود را از دست می‌دهد. چنین روند معکوسی امروزه به تمام ایران سرایت کرده و تحولات ناشی از آن در همه جا دیده می‌شود.

مونتسکیو در **روح‌القوانین** (ص ۲۳۵) گفته بود: فساد هر حکومتی تقریباً همیشه با فساد اصول آن شروع می‌شود. این قاعده صرف‌نظر از تلقی ذهنی و غیر تاریخی مونتسکیو که پیدایش حکومت‌ها را منوط به اصول موضوعه می‌کند، اما از جهت مذمت فساد و انتقاد به کسانی که از سابق خود و اصول موضوعه خود بیگانه شده‌اند و انهدام ساختمانی که خود بنا کرده بودند و اعلام بیزاری گوینده از فاسدان و گسترندگان فساد، تناسب آشکاری با وضعیت جاری در میهن ما دارد

و این حقیقت چنان واضح و معلوم است که همگی نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری اخیر برای جلب آراء مردم، لحظه‌ای از تذکار آن خودداری نمی‌کردند. چنین وضعی که هنوز بدیل شایسته خود را نیافته، سازنده و آورنده بحران‌های ناشناخته و پیوسته است و به همین سبب ناگزیر باید نسبت به آنها محتاط بود و شاید حتی باید از آنها اجتناب کرد. حوادثی که درکنارگوش ما و زیر چشمان ما و در دور و نزدیک کشور ما اتفاق افتاده و تجارب سنگینی که از آن حاصل شده فرمان به اجتناب از آن بحران‌ها و انتشار آنها می‌دهد و یکی از بهترین راه‌ها برای اجتناب یادشده، مداخله قانونمند در تجدید سازمان دولت و کمک به حضور فعال طرفداران اجرای قانون اساسی به‌ویژه اصول مترقی آن – اصولی که نئولیبرالیسم ایرانی به‌ویژه اتاق بازرگانی و پاجوش‌هایش سخت از آن بیزارند– در ارکان دولت است و این جز از طریق مشارکت در فرایندهای انتخاباتی میسر نمی‌شود. بسیاری از نیروهای سیاسی و فعالان‌شان قطعاً نمی‌توانند در ارکان حکومت حضور بیابند اما می‌توانند با حمایت از نیروهائی که حامل و حامی بخشی از توقعات قانونی آنان هستند، در ممانعت از پیروزی‌های بیشتر مخالفان اصول ترقی‌خواهانه قانون اساسی و تشکیل دولت با آنان همراه شوند و باکمک به متحدان خود روند استقرار نظام اقتصادی اجتماعی نئولیبرال را سست کنند.

درانتخابات اخیر ریاست جمهوری، یکی از دو نامزد تصدی این مقام، اصولی از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را به میان آورده و برجسته کردند که بیش از دو دهه ازگفتمان سیاست‌های رسمی کشور بیرون افتاده بود و اتفاقاً یکی از همانان که اصرار بیشتری بر اجرای برخی از اصول مزبور داشته است، به ریاست جمهوری رسید. با توجه به این تبدل حتی اگر صوری بوده باشد – هرچند که صاحب این قلم آن را واقعی و غیرصوری می‌داند – وظیفه فعالان سیاسی و اجتماعی و دوستداران توده‌های مردم و زحمتکشان و محرومان و همه نیروهای پایبند به ترقیات اجتماعی اقتصادی ملی، پیگیری مستمر وعده‌های مطروحه از جانب رئیس‌جمهور و کوشش برای اجرای آنهاست. این تبدل همراه با اذعان عالی‌ترین مقامات کشور به واقعیت سیاسی اعتراضات حقه مردم نسبت به اوضاع نامناسب و آزارنده جاری و همچنین برخی تحولات و سیاست‌های جدید دولت ایران در روابط جهانی و همکاری با نهادهای جدید بین‌المللی مخالف تسلط طلبی‌های امپریالیستی به‌ویژه امپریالیسم آمریکا، و شرکت در تشکیل و توسعه جهان چندقطبی و سیاست‌های نگاه به شرق که در سال‌های اخیر اتخاذ شده، حاکی از دوام و بقای قابلیت‌های یادشده است. ظرفیتی که دستورکار جامعه ایران از آن تغذیه می‌کند و اگر چنین باشد، پس باید به **کارل مارکس** آموزگار بزرگ طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری تأسی کرد که چند صباحی پس از سرکوبی خونین کمون پاریس در مصاحبه با خبرنگار نشریه **نیویورک ورلد** (همان، ص ۱۶) گفته بود: ... در جائی که اعتراض مسالمت‌آمیز مطمئن‌تر و سریع‌تر جواب می‌دهد، قیام و شورش دیوانگی است.

آیا دولت چهاردهم به دنبال تغییر در ریل‌گذاری اقتصادی کشور است؟

نگاهی به تناقضات

شبگیر حسنی

بدون عزم و اراده و توان لازم برای ایجاد تغییرات اساسی در حوزهٔ سیاست‌های اقتصادی و فرهنگی داخلی و نیز مداومت و جدیت در راستای تقویت چندجانبه‌گرایی در سپهر سیاست خارجی، کشور با بحران‌های جدی مواجه خواهد بود. این که آیا دولت پزشکیان با تمام تعارضات و تناقضات درونی‌اش ، قادر به پیشبرد چنین پروژهٔ عظیمی هست یا خیر، پرسشی است که پاسخ آن در آینده مشخص خواهد شد.

درآمد

اگرچه در دوران تبلیغات نه چندان پُر رونق برای چهاردهمین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری، یکی از داغ‌ترین موضوعات، مربوط به سیاست خارجی و تحریم‌ها بود، امّا نامزدها، تیم‌های تبلیغاتی و کارشناسانِ اقتصادیِ هوادار هر یک از آنها، به هیچ‌روی از دادن وعده‌ها و قول‌ها در حوزه اقتصاد و مسایل مربوط به معیشت غافل نبودند و شاید بتوان گفت که مسئلهٔ اقتصاد پس از موضوع سیاست خارجی (و البته در پیوند با آن) و درکنار مسائل مربوط به حوزهٔ حقوق زنان یکی از موضوعات حاد در جریان مباحثات و مناظرات اخیر بود.

نکتهٔ جالب آن‌که، اگرچه راه‌حل‌ها و سیاست‌های عمده‌ای که برای حل مشکلات اقتصادی کشور، از سوی نامزدها و حامیان‌شان، پیشنهاد می‌شدکمابیش بنیان‌های نظری مشترکی داشت،

اما هر یک از اینان می‌کوشیدند تا برنامه‌ها و راه‌حل‌های ارائه شده از سوی خود را به عنوان یگانه راه برون‌رفت از معضلات اقتصادی کشور معرفی نمایند؛ حال آن که بسیاری از منتقدانِ جدی وضع کنونی اقتصاد ایران، بخش عظیمی از مصائب و مشکلات فعلی را ناشی از همان تئوری‌هایی می‌دانند که راه‌حل‌های ارائه شده از سوی نامزدهای ریاست جمهوری بر پایهٔ آنها سامان‌یافته است. به عبارت دیگر، پیشنهادهای این افراد نه راه حل، بلکه خود قسمت بزرگی از مشکل کنونی کشور است. به هر روی، در این یادداشت مختصر به بررسی آرای اقتصادی تمامی نامزدها نمی‌پردازیم و تنها می‌کوشیم تا برخی تناقضات را در دیدگاه‌ها و اهداف اعلام شده از سوی رئیس‌جمهور منتخب و نیز حامیانش، نشان دهیم.

تبلیغات انتخاباتی

در روزهای تبلیغات و به‌ویژه در مناظرات دومین مرحلهٔ انتخابات، مسعود پزشکیان در پاسخ به درخواست رقیبانش- خصوصاً سعید جلیلی- مبنی بر شرح برنامهٔ اقتصادی‌اش، به کرّات گفت که نیازی به تدوین برنامهٔ جدیدی نیست و دولت وی تنها مجری برنامه‌های موجود و سیاست‌های مصوّب در اسناد بالادستی کشور خواهد بود. از کلی‌گویی‌هایی نظیر مبارزه با فساد، کنترل تورم و بهبود معیشت فرودستان که بگذریم، پزشکیان در کنار وعده‌هایی مانند آزادی واردات خودرو که برای جلب لایه‌های خاصی از جامعه ارائه شده بود، نکتهٔ مهمی را در سخنرانی‌هایش طرح نمود: مخالفت با کالایی‌سازی درمان و آموزش و نیز نصب بنرهایی با مضمون مخالفت با شوک‌درمانی. شاید بتوان از این دو موضع‌گیری به عنوان تنها نکات مثبت در شعارهای اقتصادی وی نام برد که البته در تعارض با سایر نظرات وی نظیر تک‌نرخی کردن ارز و سپردن تعیین قیمت‌ها به سازوکارهای بازار قرار می‌گرفتند.

همچنین وی بارها و بارها در سخنانش به اهمیت نظر «کارشناسان» در حوزه‌های مختلف اشاره کرد و حتی بعضاً در پاسخ به تعدادی از پرسش‌ها، با بیان این جمله که «من از اقتصاد سر در نمی‌آورم!»، به صراحت پاسخ خود را مؤکول به ارائهٔ نظر از سوی «کارشناسان» نمود: رفتاری که در نگاه نخست بسیار درست و شایسته می‌نماید اما اندکی تدقیق در موضوع، تعارضی جدی را با برخی شعارهای انتخاباتی وی آشکار می‌سازد.

نخستین نکتهٔ مهم برای درک مسئله، توجه به تفاوت میان علومی نظیر ریاضیات، فیزیک، مهندسی و نظایر آنها با دانش‌هایی مانند جامعه‌شناسی و اقتصاد است: طبیعتاً در این یادداشت به مبانی نظری و تفاوت ابزارهای شناخت، اسلوب‌ها و... در این شاخه‌های گوناگون دانش بشری نمی‌پردازیم، اما تنها به یادآوری این نکته بسنده می‌کنیم که تفاوت و حتی تعارض دیدگاه در بین

«کارشناسان» شاخه‌های موسوم به علوم انسانی بسیار گسترده‌تر و بعضاً بنیادی‌تر از رشته‌هایی نظیر ریاضیات، فیزیک و شیمی و ... است و شیوه‌های ارزیابی صحت و سقم تئوری‌های اندیشمندان مختلف این سپهرها نیز، بسیار از یکدیگر متمایز و متفاوتند.

به بیان دیگر، برخلاف مدعیان «علم اقتصاد» - بخوانید ایدئولوگ‌های نئولیبرال و هواداران بازار آزاد- ما در این حوزه به هیچ‌روی با راه‌کارها و راه‌حل‌هایی که حاصل اجماع و توافق اکثریت مطلق اقتصاددانان باشد مواجه نیستیم؛ بالعکس، پاسخ‌های ارائه شده از سوی اقتصاددانانِ متعلق به مکاتب مختلف اقتصادی در بسیاری از موارد با یکدیگر متعارض‌اند و نتایج حاصل از آنها نیز بی‌تردید به سود بخش‌هایی از جامعه و به زیان قسمت‌های دیگر است و لذا مسعود پزشکیان نمی‌تواند بدون معرفی اقتصاددانان مورد اطمینان خود به مردم، مدعی احالهٔ پاسخ مشکلات به نظرات «کارشناسان» شود. امّا شاید با نگاهی به فهرست اقتصاددانان، جریانات اقتصادی - و البته اکنون تیم اقتصادی معرفی شده- از سوی وی بتوان قضاوت دقیق‌تری را در این زمینه به دست داد.

تعارض شعارها با پیشینهٔ حامیان

یکی از مهم‌ترین و نیرومندترین پشتیبانان مسعود پزشکیان به عنوان نمایندهٔ اصلاح‌طلبان، حزب کارگزاران سازندگی است. این حزب در سند مواضع خود اصول «**حکمرانی خوب**» را بر اصولی نظیرِ **مالکیت خصوصی** - که آن را یکی از مهم‌ترین حقوق فطری و طبیعی می‌داند- و **جامعهٔ باز** -بر اساس دخالت حداقلی دولت در امور فرد و جامعه - مبتنی می‌داند و از سوی دیگر در بخش مربوط به دیدگاه‌های اقتصادی، به صراحت اندیشه‌های اقتصادی خود را برآمده از اصولی نظیر بازار آزاد، تجارت آزاد، کارآفرینی، رقابت آزاد و... معرفی می‌کند.

علاوه بر اسناد و دیدگاه‌های اقتصادی ارائه شده در سایت و نیز ارگان این حزب - نشریهٔ سازندگی- وجود نام‌هایی نظیر محمد قوچانی، سعید لیلاز و عبدالناصر همتی (وزیر امور اقتصادی و دارایی پیشنهادی پزشکیان) در ترکیب اعضای تاثیرگذار این حزب، گویای رویکرد اقتصادی نئولیبرالی این تشکیلات است.

از سوی دیگر چهره‌ای مانند موسی غنی‌نژاد که اگرچه تنها در دور دوم و با بیان این ادعا که «این بار موضوع عبارت است از انتخاب میان دو جریان سیاسی؛ از یک طرف اقلیتی که با تفکر آخرالزمانی و تمدن‌ستیز می‌خواهد ایران را تبدیل به آزمایشگاه ماجراجویی‌های خطرناک و مهلک با عاقبتی نامعلوم کند و...» به اردوی رای‌دهندگان به پزشکیان پیوست، اما نهایتاً بیانیهٔ مشترکی را با نئولیبرال‌های دیگری مانند مسعود نیلی، فرهاد نیلی و محمد طبیبیان امضا نمود که در آن از

دغدغه‌های اقتصادی خویش نیز سخن گفته بود.

از طرف دیگر و در مقابل، در فهرست نام‌های حامیان مسعود پزشکیان، اسامی اقتصاددانان نهادگرا و منتقد سیاست‌های نئولیبرالی مانند فرشاد مومنی و حسین راغفر نیز به چشم می‌خورد. البته اینان بلافاصله پس از انتخاب پزشکیان با انتشار دو نامهٔ سرگشاده، نگرانی خود را پیرامون خلف وعده‌ها و انتقاد از بی‌توجهی به تمهیدات لازم برای متوقف نمودن روندهای مخرب کنونی بیان داشتند.

انتخاب عبدالناصر همتی، چهرهٔ شناختهٔ شدهٔ هوادار شوک‌درمانی، به عنوان وزیر پیشنهادی امور اقتصاد و دارایی، دُرستی نگرانی راغفر و مومنی را تایید نمود.

عباس آخوندی، وزیر مسکن نئولیبرال و بدنام دولت اعتدال که بدون توجه به اصل ۳۱ قانون اساسی کشور (داشتن مسکن متناسب با نیاز، حق هر فرد و خانواده ایرانی است. دولت موظف است با رعایت اولویت برای آنها که نیازمندترند به خصوص روستانشینان و کارگران زمینه اجرای این اصل را فراهم کند.) با افتخار از «نساختن حتی یک مسکن» در دوران وزارتش سخن می‌گفت نیز یکی از حامیان مشهور پزشکیان بود که فعالیتش در ستادهای انتخاباتی پزشکیان امکان حمله به وی را از سوی سعید جلیلی فراهم آورد.

همچنین فعالیت بخشی از الیگارشی بخش درمان کشور به سود پزشکیان، تردیدهای جدی را در امکان تحقق وعده مبارزه با کالایی‌سازی درمان ایجاد می‌کند.

افزون بر نمونه‌های مذکور، **حضور رئیس‌جمهور منتخب در نشست اتاق بازرگانی تهران و رای‌زنی با فعالان اقتصادی «بخش خصوصی» در فاصلهٔ زمانی اندکی پس از انتخاب شدن، نشانه‌های روشنی را از سوگیری احتمالی دولت جدید در زمینهٔ اقتصاد در پیش چشم می‌گذارد.**

اصول مترقی اقتصادیِ قانون اساسی و اسناد بالادستی حاکمیت

قانون اساسی برآمده از انقلاب بهمن، بازتاب‌دهندهٔ خواسته‌ها، امیال و آماج توده‌ها و لایه‌های اجتماعی مشارکت‌کننده در آن انقلاب شکوهمند است که طبیعتاً تعارض منافع و اختلاف دیدگاه‌های گوناگون این نیروهای اجتماعی را نیز در خود منعکس می‌کند. این تفاوت‌ها و تعارض‌ها در شکل بندها و تبصره‌های بعضاً متناقض و تحدیدکننده رخ می‌نمایاند و البته که تعطیل کردن یا اجرای آن اصول و نیز تفسیر آنها، بستگی تام و تمام به توازن قوا میان نیروهای اجتماعی دارد و این وابستگی تا بدان‌جاست که به عنوان نمونه، تفسیر ارائه شده از اصل ۴۴ قانون اساسی و اقدامات انجام‌گرفته بر پایهٔ آن تفسیر شاذ، عملاً ناقض روح حاکم بر این اصل است. مباهات به نقض رسمی اصل سی ویکم قانون اساسی مبنی بر حق بهره‌مندی از مسکن مناسب و وظیفهٔ دولت برای فراهم

نمودن بستر مناسب برای احقاق این حق، توسط عباس آخوندی وزیر مسکن دولت اعتدال، از مثال‌های بارز به محاق رفتن اصول ناظر بر حقوق اقتصادی زحمتکشان است.

کالایی شدن آموزش و تاسیس انواع گوناگون مدارس خصوصی و غیرانتفاعی با شهریه‌های گزاف، نه تنها نابودکنندهٔ عدالت در حوزهٔ بهره‌مندی از حق آموزش است بلکه عملاً اصل سی‌ام قانون اساسی را که بر حق تحصیل رایگان و وظیفهٔ دولت برای تأمین امکان آموزش و پرورش رایگان، تأکید می‌کند، نقض کرده است.

بازرگانی خارجی عملاً از کنترل دولت خارج شده و بسیاری از صنایع مادر و بزرگ کشور خصوصی شده‌اند؛ حقوق کار، تامین اجتماعی و بازنشستگی و برخورداری از بیمه که اصل بیست و نهم قانون اساسی بدان اشعار دارد با تعرّضات مکرر کارفرمایان بخش خصوصی و تحت حمایت دولت‌های نئولیبرال، مداوماً محدود می‌شوند.

تمام این اجحافات و نقض حقوق زحمتکشان در پرتو سیاست‌های نئولیبرال و از طریق قانون‌گذاری‌های خاص ممکن شده‌اند. پیش‌تر گفتیم که پزشکیان در سخنانش در بازهٔ زمانی تبلیغات انتخابات، به دفعات پایبندی خود را به سیاست‌های کلی اقتصادی مندرج در اسناد بالادستی حاکمیت اعلام کرد و حتی به‌روشنی بیان نمود که نیازی به تدوین برنامهٔ اقتصادی جدیدی نیست و او تنها مجری برنامه‌های اقتصادی موجود است.

یکی از اسناد بالادستی که پزشکیان به صراحت از آن نام برد - از جمله در حکم انتصاب عارف به معاونت ریاست جمهوری به عنوان میثاق مشترک - برنامهٔ هفتم توسعه است که کاملاً منطبق با بستهٔ سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی، برپایهٔ دیدگاه‌های اقتصاددانان هوادار بازار آزاد و البته در تناقض با اصول مترقی قانون اساسی تهیه شده است.

سخن پایانی

بدیهی است که دولت به عنوان ابزار مهم اِعمال سلطهٔ سیاسی طبقات حاکم در جوامع طبقاتی، و به‌ویژه به عنوان کمیتهٔ اجرایی بورژوازی در نظام سرمایه‌داری، موظف به پاسداشت منافع طبقات حاکم است اما ماشین دولت علاوه بر اجرای وظایف طبقاتی‌اش ناگزیر از انجام برخی از تکالیف عمومی نیز هست که بدون برآوردن آن نیازها عملاً قادر به پیشبرد اهداف طبقاتی‌اش نخواهد بود. به این علت و نیز در زمان تشدید فشارهای اجتماعی در نبرد طبقاتی، دولت‌های سرمایه‌داری ناگزیر از دادن برخی امتیازات به منظور پیشگیری از بحران‌های حادتر هستند.

به نظر می‌رسد که وضعیت اقتصادی ناشی از اِعمال تحریم‌های ظالمانهٔ امپریالیستی درکنار کاربست سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی و ناکارآمدی ساختار مدیریتی در حوزهٔ اقتصاد، کشور

را به نقطهٔ بحرانی رسانده است. پیدایش گرایشاتی نظیر عدالت‌خواهان در درون نیروهای وابسته به حاکمیت را می‌توان همین‌گونه تحلیل کرد. بی‌تفاوتی سیاسی بخش‌هایی از نیروهای اجتماعی در کنار تحریم انتخابات توسط معترضان به وضع موجود، دست‌کم نیمی از واجدین شرایط مشارکت در انتخابات را شامل می‌شود. **نارضایتی‌های فزاینده، توسط نیروهای امپریالیستی و دشمنان کشور مورد بهره‌برداری سیاسی و حتی امنیتی قرار می‌گیرد و عملاً می‌تواند به انسجام ملی و تداوم بقای حیات سیاسی کشور آسیب برساند.** در چنین شرایطی و بدون هیچ‌گونه توهمی نسبت به ماهیت دولت برآمده از انتخابات کم رونق اخیر، می‌توان به جد نگران سیاست‌های اقتصادی دولت آینده بود: تداوم سیاست‌های سه دههٔ اخیر و یا کوشش برای تغییر ریل‌گذاری اقتصادی کشور؟ بی‌ثباتی و فقدان انسجام لازم در اندیشه‌های اقتصادی پزشکیان به عنوان سکان‌دار دولت آینده را می‌توان در ترکیب تیم اقتصادی منتخب وی مشاهده نمود.

علاوه بر این، حضور کسانی نظیر ظریف در تیم همکاران نزدیک رئیس‌جمهور می‌تواند سرنوشت اقتصادی کشور را مجدداً به توافق با غرب گره بزند و با امید بستن به اجرای توافقات پیشین، فرصت مغتنم بهره‌گیری از فضای حاصل از تغییر نظم جهانی تک‌قطبی را به هدر دهد. **اگرچه به نظر می‌رسد سیاست گردش به شرق در نهادهای فراتر از دولت و وزارت امور خارجه تدوین و تثبیت شده است اما کارگزاران دولت‌ها می‌توانند مهر و نشان خود را بر چگونگی اجرای این سیاست‌ها بکوبند.**

از سوی دیگر، **تحریم‌ها همچون سلاحی مخرب، نه برای تضعیف مستقیم دولت‌ها که برای ایجاد نارضایی در ملت‌ها به منظور اعمال فشار بر دولت‌ها طراحی و به کار گرفته می‌شوند: تداوم سیاست‌های خانمان‌برانداز و امتحان پس‌دادهٔ نئولیبرالی، حتی اگر در پوشش پُر زرق و برق «علم اقتصاد» ارائه شوند، نتیجه‌ای به جز افزایش شکاف طبقاتی، گسترش فساد، نابودی تولید و صنعت و در نتیجه افزایش نارضایی و کارآیی بیشتر تحریم‌ها نخواهند داشت.**

در داخل نیز، برخی نیروهای افراطی مذهبی با کوشش برای پیشبرد اهداف خود به‌ویژه در حوزهٔ آزادی‌های اجتماعی، با دامن زدن به نارضایتی‌ها، عملاً در کنار تحریم‌کنندگان قرار گرفته و به تأمین مطامع آنان مشغول هستند.

بنابراین به نظر می‌رسد بدون عزم و اراده و توان لازم برای ایجاد تغییرات اساسی در حوزهٔ سیاست‌های اقتصادی و فرهنگی داخلی و نیز مداومت و جدیت در راستای تقویت چندجانبه‌گرایی در سپهر سیاست خارجی، کشور با بحران‌های جدی مواجه خواهد بود.

این‌که آیا دولت پزشکیان با تمام تعارضات و تناقضات درونی‌اش، قادر به پیشبرد چنین پروژهٔ عظیمی هست یا خیر، پرسشی است که پاسخ آن در آینده مشخص خواهد شد.

رئیس جمهور جدید ایران:
سیاست«نگاه به شرق» به عنوان سیاستی راهبردی یا در پیش‌گیریِ«سیاستی متوازن» با غرب و شرق

مرتضی محسنی

در شرایط «دگرگونی بزرگِ» جهانی که گریزی از مواجهه و شرکت در آن نیست، هرگز نمی‌توان به رویای «روابط متوازن» رسید. این رویای به ظاهر زیبا، از آنجا که مبتنی بر واقعیت مادی جهان کنونی نیست، حتی با نیات خیر هم نمی‌توان به آن دست یافت. اما اگر نقش و جایگاه و اهمیت ایران به‌درستی شناخته شود و در چارچوب سیاستی همه‌جانبه در اتحاد با متحدان طبیعی‌اش در این سوی جهان به‌درستی تعریف و عملی گردد، علاوه بر دستیابی مطمئن و قطعی به استقلال در همه وجوه، می‌تواند به رشد و توسعه و ترقی همه‌جانبه کشور هم منجر شود و آنگاه به آرزوی «روابط متوازن» با همه جهان، اندیشید. مسیری که بسیاری از کشورهای مبارز در برابر امپریالیسم پیموده‌اند و پس از آن غرب را مجبور به تن دادن به روابط برابر حقوق کرده‌اند.

آغازی دلسردکننده

با پایان یافتن مناظره‌های ناامیدکننده انتخابات دوره چهاردهم ریاست جمهوری که شباهت فراوانی به مناظره‌های انتخاباتی درکشورهای سرمایه‌داری غربی داشت (که در آنها معمولاً به جای پرداختن به مسائل و مشکلات بنیادی جامعه، با رفتارهای پوچ و بی‌مزه به عمد ویژگی‌های شخصی نامزدها برجسته یا افشا می‌شود تا دیدگاه‌های واقعی آنان نسبت به مسائل اساسی جامعه مغفول بماند.) سرانجام انتخابات ایران نیز در دو نوبت انجام و نهمین رئیس جمهور ایران تعیین گردید.

در این انتخابات نیز همانند گذشته نماینده نیروی کارکه اکثریت جامعه را شکل می‌دهند، حضور نداشت و رقابت میان افراد خاص و گزینش شده‌ای از بخش‌های مختلف بورژاوزی ایران بود که بعضاً در مواردی نیز مواضعی به سود خرده‌بورژوازی اتخاذ می‌کردند.

با تکیه بر سخنانی که در این مناظره‌ها بر زبان رئیس جمهورِ تعیین‌شده کنونی جاری شد و آنچه جریان‌ها و نیروهای پشتیبانی‌کننده ایشان به فراوانی گفتند و نوشتند، می‌توان دریافت که نتیجه این انتخابات چیزی نبود مگر سیطره دیدگاه بخش‌هایی از بورژوازی که حل مشکلات و مسائل جامعه ایران را در گرو تلاش برای «مذاکره»، «رابطه» و «تعامل» عمیق با «تمام جهان» و در واقع تقویت و افزایش روابط با غرب، به‌ویژه ایالات متحد آمریکا می‌دانند. دیدگاهی که در بهترین و خوشبینانه‌ترین حالت، ادامه همان سیاست دولت‌های پیشین است که نتیجه عملکرد بیش از چهار دهه آنان را اکنون مشاهده می‌کنیم و عملاً به رغم تبلیغات فراوان، دستاورد ماندگاری برای طبقات فرودست جامعه در پی نداشت. هر چند در سخنان رئیس‌جمهور می‌توان رگه‌ای از تفاوت‌های کم‌رنگ با غرب‌گرایان در چارچوب شعار «عدالت‌خواهانه» و «مردم‌پسند» دید، ولی آنچه از تدارک‌کنندگان کارزار انتخابی ایشان می‌توان دریافت، این است که با همان سیاست‌های دولت‌های اصلاح‌طلب گذشته و نیز دولت‌های یازده و دوازده و نیز دولت سیزدهم در قالبی به ظاهر متفاوت در بیان، مواجه خواهیم شد.

با قطعیت می‌توان گفت که سیاست کلی غرب و ایالات متحد آمریکا، چیزی جز بازگرداندن ایران به مدار خود و خارج ساختنش از اتحاد بالقوه با کشورهایی که در چالش مستقیم و رویاروی با کشورهای امپریالیستی قرار دارند، نیست. سیاست دولت‌های گذشته ایران هم در عمل یک سیاست مشخص، روشن و پیگیر ضد امپریالیستی در اتحاد با سایر کشورهایی که این روش را برگزیده‌اند، نبوده، بلکه به صورتی کج‌دار و مریز گاهی در کلام و سخن، سمت و سوی مخالفت با سیطره امپریالیستی در آن پدیدار شده و به همین دلیل هم نتایج چندان محسوس و ملموسی از روابط با کشورهای پیشگام و در خط مقدم مبارزه مستقلانه ضدامپریالیستی به‌ویژه در زندگی روزمره مردم در بر نداشته؛ بلکه برعکس این دولت‌ها، با نوعی دوگانگی در حرف و عمل و عدم پیگیری سیاست‌های درست که خود ناشی از سلطه بورژوازی عمدتاً تجاری است، به دلیل ماهیت طبقاتی خود نتوانسته‌اند به صورتی شفاف در این دوگانه تعیین‌کننده، یک‌سو را انتخاب کنند و راهبرد مشخص و روشنی را به نمایش بگذارند.

این دولت‌ها معمولاً با تکرار مداوم «سیاست بین‌المللی متوازن» خواسته‌اند به اصطلاح نوعی راه میانه در پیش بگیرند. یعنی با کاربرد نوعی گفتمانِ مغشوش و نامشخص به برخی اهداف ناممکن دست یابند، غافل از اینکه در این مقطع حساس تاریخی این نوع سیاست‌ورزی نمی‌تواند

پاسخگوی اهداف ملی با گرایش دموکراتیک باشد، هر چند با دیدگاهی واقع‌بینانه نمی‌توان از مذاکره، رابطه و دیگر اشکال تعامل با تمامی کشورها از جمله کشورهای امپریالیستی در دوران کنونی اجتناب ورزید، ولی اجرای سیاست «متعادل» الزاماتی دارد که متأسفانه دولت‌های گذشته از آن غافل بوده‌اند.

از طرفی می‌دانیم که هدف نخست سیاست ایالات متحد آمریکا و غرب در دهه‌های اخیر تنگ کردن «حلقه محاصره» دو کشور اصلی و تعیین‌کننده آینده جهان چند قطبی و چند جانبه‌گرا، یعنی جمهوری خلق چین و فدراسیون روسیه، برای سلطه نهایی بر آنها و ادامه وضع موجود است، موضوعی که بر هیچکس، حتی دشمنان و مخالفان این دیدگاه هم پنهان نیست. سیاست سلطه‌جویانه‌ای که در آن ایران به عنوان «**سگک کمربند**» این حلقه محاصره تعریف شده است. این واقعیت حتی از زبان برخی دولتمردان ایرانی نیز با همین عبارت ابراز شده است. بنابراین نمی‌توان در عمل و با یک سیاست واقع‌بینانه هیچ راه میانه و متزلزلی برای کشوری مثل ایران با جایگاهی تعیین‌کننده در سیاست بین‌الملل متصور بود. از این منظر ایران تنها با دارا بودن یک حکومت و دولت باورمند به گرایش باثبات دموکراتیک در داخل، توام با اراده قطعیِ شرکت فعال در مبارزه جهانی برای تغییر نظم ظالمانه فعلی، می‌تواند جایگاه واقعی خود را در عرصه جهانی کسب کند و از نظر اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، نظامی و... دارای وزنی غیر قابل چشم‌پوشی گردد. در این صورت، «گفتمان توازن» می‌تواند در سیاست راهبردی جایگاهی داشته باشد، والا شیوه میانه‌بازی کردن هرگز راه به جایی نخواهد برد و مطلقاً نمی‌تواند از رهگذر و مسیر «تعامل» یک‌سویه با غرب بگذرد، هر چند در چارچوب به ظاهر منطقی و مردم‌پسند «روابط متوازن» بیان شود.

در شرایط «دگرگونی بزرگِ» جهانی که دم به دم وجوهی از آن روشن می‌شود و البته گریزی از مواجهه و شرکت در آن نیست، هرگز نمی‌توان به رویای «روابط متوازن» رسید و هر چقدر هم این رویا به ظاهر زیبا به نظر برسد، از آنجا که مبتنی بر واقعیت مادی جهان کنونی نیست، حتی با نیات خیر هم نمی‌توان به آن دست یافت. در حالیکه که اگر نقش و جایگاه و اهمیت ایران به درستی شناخته شده و در چارچوب سیاستی هم جانبه در اتحاد با متحدان طبیعی‌اش در این سوی جهان به‌درستی تعریف و اجرا گردد، علاوه بر دستیابی مطمئن و قطعی به استقلال در همه وجوه، می‌تواند به رشد و توسعه و ترقی همه‌جانبه کشور هم منجر شود و آنگاه به آرزوی «روابط متوازن» با همه جهان که بسیار قابل تحسین است، اندیشید. مسیری که بسیاری از کشورهای مبارز در برابر امپریالیسم پیموده‌اند و پس از آن غرب را مجبور به تن دادن به روابط برابر حقوق کرده‌اند.

باید به این نکته توجه داشت که در برهه کنونی که جهان در حال غلیان و دگرگونی عمیق است، برخلاف گذشته سیاست خارجی به عنوان مؤلفه‌ای بسیار تأثیرگذار، عمل می‌کند تا جایی که نمی‌توان

در دهه‌ها و حتی سده‌های پیشین چنین اهمیتی را برای سیاست خارجی و روابط بین‌الملل در تعیین سرنوشت و آینده کشورها متصور بود. این واقعیت ناشی از نزدیکی جوامع انسانی در چهارسوی جهان و درهم تنیدگی منافع جمعی به دلیل رشد نیروهای مولده و آگاهی بر نقش تعیین‌کننده نیروی کار در همه جوامع است که خود را در این قالب نشان می‌دهد. قالبی که جهان انسانی را به واحدی همبسته و یکپارچه فارغ از نژاد، رنگ، ملیت، ... تبدیل کرده و لاجرم نیاز به مناسبات انسانی هر چه عادلانه‌تر را الزامی می‌سازد.

اهمیت و نقش رئیس‌جمهور در سیاست خارجی

موضوع دیگر اینکه برخلاف نظر برخی افراد و جریان‌ها که قائل به نقش جدی و بسیار تأثیرگذار رئیس‌جمهور در سیاست خارجی نیستند، باید گفت که جایگاه رئیس‌جمهور در سیاست خارجی ایران در چارچوب قانون اساسی کلیدی و تعیین‌کننده است و کم‌اهمیت انگاشتن آن می‌تواند بسیار زیان‌بار باشد. فراموش نکنیم که در دولت‌های یازدهم و دوازدهم چه توافق خسارت‌باری با ایالات متحده آمریکا و چند کشور غربیِ امپریالیستی بر کشور تحمیل شد که قطعاً اثرات مخرب آن تا دهه‌ها و حتی بیشتر دامن کشور را خواهد گرفت، سیاستی که با توجه به تجربیات کشورهایی که در برابر مطامع ایالات متحد آمریکا و غرب کوتاه آمده‌اند و در نتیجه این سهل‌انگاری دچار لطمات بسیار جدی شده و حتی سرانجامی جز فروپاشی یا تجزیه نداشته‌اند، هرگونه توجیه و تعلل را بلاموضوع می‌کند. هر چند متاسفانه کسانی که این توافق مخرب را انجام داده‌اند، به جای تأکید بر بدعهدی جوهری امپریالیسم، هنوز بر طبل «سنگ‌اندازی‌های داخلی و مخالفت‌های برخی جناح‌های حکومتی» در رسیدن به آن موفقیتِ خیالی می‌کوبند. در حالی که می‌توان اذعان کرد، این توافق با اجماع کامل حکومت انجام شد، ولی شیوه مذاکرات توسط دولت یازده و دوازده و به‌ویژه حسن روحانی و محمد جواد ظریف و نتایج به‌دست آمده قطعاً نمی‌توانست همه را راضی کند، آن هم وقتی که آشکار شد خسارات این توافق در تاریخ متأخر جهان برای یک کشور مستقل و نه شکست خورده در جنگ، بی‌نظیر یا کم نظیر است.

افراد و جریان‌هایی که این نوع نگاه حداقلی به جایگاه ریاست جمهوری دارند، از خود نمی‌پرسند که چرا با وجود بد عهدی آشکار طرف مقابل، این گروه هنوز هم چشم به احیای آن دارند. اینان یا از تاریخ متأخر جهان و ایران بی‌خبرند و یا اساساً قرارداد تحقیرکننده و خسارت‌بار اشاره شده را به دقت نخوانده‌اند که این چنین و پس از آشکار شدن متن و پیوست‌های این توافقنامه جبران‌ناپذیر، کماکان و سرسختانه از آن دفاع می‌کنند تا جایی که آن را دستاوردی ملی می‌دانند و مسببین اصلی این توافقنامه را تا جایگاه قائم مقام و امیرکبیر و... بالا می‌برند.

به صاحبان این نوع تفکر باید گوشزد کرد که اتفاقاً مواضع ایران در سیاست خارجی در شرایط ویژه کنونی جهان بسیار حیاتی است و باید از این موقعیت به عنوان ابزار محکمی برای تقویت هرچه بیشتر قدرت و نقش نیروهای اصلی جامعه استفاده کرد و با پیوند دادن سیاست درست خارجی با نظریه سیاسیِ علمی و واقع‌بینانه در سیاست داخلی به پیشرفت‌های بنیادی دست یافت و مسیر نسل‌های آینده را هموار ساخت. خواسته‌ای که آرزوی دیرینه نیروهایی است که تولید و تأمین‌کننده اصلی نعمات مادی و معنوی می‌باشند. از این منظر است که بر «**سیاست نگاه به شرق**» و عضویت و مشارکت در پیمان‌ها و اتحادیه‌های بین‌المللی و منطقه‌ای خارج از حوزه نفوذ ایالات متحد آمریکا و غرب، تأکید می‌شود تا اهمیت جایگاه ایران با توجه به این توافقات و جهت‌گیری‌های درست، مورد توجه قرار گرفته و آشکار شود که پس از انتخابات اخیر ایران و غلبه نیروی موسوم به غرب‌گرا همراه با شعارهای کلی «اصلاح‌طلبی» و «عدالت‌خواهی» بر قوه مجریه، سیاست خارجی دولت ایران چه سرانجامی به خود خواهد گرفت.

موضوع سیاست خارجی و فهم «دوران گذار»، «نظم جدید جهانی» و شکل‌گیری «جهان چند قطبی و چند جانبه‌گرا» به قدری حیاتی است که در شرایط تغییر ساختار روابط بین‌الملل، نادیده گرفتن این گفتمان، در واقع ندیدن «دگرگونی بزرگ» در حال وقوع است، موضوعی که انکار آن حتی برای مخالفان این دیدگاه بسیار مشکل شده و ندیدن نقش ایران در این میان هم به امری نشدنی تبدیل گردیده است. این در حالی است که کشور درگیر تحریم‌های همه جانبه آمریکا و دیگر کشورهای غربی و نهادهای بین‌المللی برساخته سرمایه پس از جنگ دوم جهانی (که همگی در راستای تأمین اهداف همان کشورها عمل می‌کنند)، هر نوع کارشکنی که قادر به انجامش باشند به عمل می‌آورند، بنابراین کمترین سهل‌انگاری در این موضوع می‌تواند خسارات جبران‌ناپذیری به همراه داشته باشد. **توجه داشته باشیم که موقعیت منحصر به‌فرد راهبردی ایران و قدرت هنوز ناشکفته اقتصادی، سیاسی، علمی، فنی و... آن به گونه‌ای است که نادیده گرفتن این کشور در «دگرگونی بزرگ» برای همه طرف‌ها ناممکن شده است.**

اما، نیروها و جریان‌هایی درون کشور هستند که به جای تکیه بر این موقعیت ویژه کشور و انجام فعالیت‌های مؤثر داخلی و خارجی (برای بهبود وضعیت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی) و استفاده کامل از این شرایط برای غلبه بر تحریم‌ها و گشایش راه‌های نوین (که در دل گفتمان سیاسی واقع‌بینانه نهفته و مطابق با منافع ملی و زندگی اکثریت مردم ایران است) و بهره‌گیری از تجربه چندین کشور موفق در این زمینه، باز بر اساس منافع طبقاتی و داشتن پایگاه‌های قابل توجه در همه حوزه‌ها از جمله در رسانه‌های فراگیر حقیقی و مجازی، همچنان چشم به دست و دهان ایالات متحد آمریکا و غرب دوخته‌اند و نه تنها از استفاده همه جانبه کشور از «سیاست نگاه به شرق» و نهادهایی

که به‌تدریج در مقابل نهادهای برساخته امپریالیستی شکل گرفته‌اند، ابا دارند، بلکه برعکس تمام توجه و تلاش‌شان به تخریب این سیاست و پیوند دادن هرچه بیشتر ایران به کشورهای امپریالیستی و در رأس آنها ایالات متحده آمریکا معطوف است تا جایی که گفته می‌شود این همه اظهار تمایل از طرف جریان‌های خاص در ایران به نفع غربِ امپریالیستی موجب حیرت بسیاری حتی در همان کشورهاست. در حالی که این گرایش متمایل به غرب و ایالات متحد آمریکا کاملاً مبتنی بر منافع طبقاتی خود عمل کرده و این موضوع جای هیچ شگفتی ندارد.

رویکرد مقطعی به «سیاست راهبردی نگاه به شرق»

متأسفانه اجرای «سیاست راهبردی نگاه به شرق» در حال حاضر اینگونه بازنمود یافته که گاهی از سر اضطرار و به صورت حداقلی اقداماتی انجام می‌شود که هرگز نمی‌تواند موجب منتفع شدن واقعی کشور و مردم از این سیاست گردد. در حالی که با پیگیری مجدانه و عملیاتی کردن توافقاتی که در این حوزه صورت گرفته، می‌توان نتایج ملموس آن را در زندگی اکثریت مردم مشاهده کرد. تجربه‌ای که برخلاف برخی سخنان ابراز شده در مناظره‌ها و پس از آن، در کشورهای متعددی نتایج درخشان و یا قابل قبولی داشته است. پس از گذشتن از این مرحله است که می‌توان بر سیاست «تعامل و گفتگو با همه کشورها» پا فشاری کرد، چراکه مسلم است ایالات متحده آمریکا و غرب جز به زیر سلطه درآوردن کشورهای مستقل ولی بی‌پشتوانه بین‌المللی، به موضوع دیگری نمی‌اندیشند. بنابراین شکل‌دهی اتحادی که لازمه آن همراهی با کشورهایی است که اکنون پیشگام مبارزه با امپریالیسم شده‌اند، باید ماهیتی راهبردی به خود بگیرد تا بشود در پرتو نیروی متحد برآمده از این اتحاد، البته با همراه ساختن نیروی کار قدرتمند داخلی، استقلال همه‌جانبه ایران و رشد و توسعه اقتصادی، اجتماعی را پدید آورد.

تحقق این امر به راهبردی دیدن «سیاست نگاه به شرق» و تلاش همه‌جانبه برای اجرایی کردن توافقات ذیل آن، همراه با اتخاذ سیاست‌های داخلی مطابق با منافع اکثریت جامعه بستگی دارد.

این موضوع به ظاهر بدیهی در کشور ما به گونه‌ای نمود یافته که عموماً نتیجه را وارونه نشان می‌دهد و ریشه تمام مشکلات کنونی کشور را نداشتن پیوند با کشورهای امپریالیستی غرب و به ویژه ایالات متحده آمریکا می‌داند که در چند سده گذشته علت اصلی عقب‌ماندگی کشور ما و دیگر کشورهای سه قاره بوده است. یعنی همان تفکری که انقلاب مشروطه را در چارچوب «تجدد» تعریف می‌کرد و اساساً توجهی به فضاها و امکانات دیگر نداشت.

شاید ریشه این کج‌اندیشی، در سلطه سرمایه و فرهنگ ناشی از آن بر «گفتمان حاکم»، در چند سده همکاری نزدیک «دولتمردان ایرانی» و بعضاً وابستگی مستقیم این «رجال سیاسی» با

کشورهای استعمارگر و امپریالیستی است که به حکم «غلبه فرهنگ هیئت حاکمه بر توده مردم»، لاجرم انعکاس این نوع نگاه را می‌توان در میان بخش‌های بزرگی از مردم عادی نیز مشاهده کرد. اکنون نیز شاهد نمونه‌های بسیاری از این نوع دیدگاه یا وابستگی فکری و سیاسی هستیم که بیشتر در میان افراد و جریان‌هایی که به سرمایه وابسته‌اند، دیده می‌شود. این وابستگی فکری و سیاسی به‌ویژه در بین بخش‌هایی از فعالان سیاسی و رسانه‌ای حقیقی و مجازی بسیار مشهود است، به‌گونه‌ای که بسیاری از اینان پس از هر تکانه سیاسی، اجتماعی با مهاجرت به غرب به صورت مستقیم در رسانه‌ها و سازمان‌های آشکارا امپریالیستی به «خدمت‌رسانی» می‌پردازند.

در چنین شرایطی نمی‌توان پذیرفت که می‌شود با «تساهل و تسامح» بر این تفکر منحط غلبه کرد چراکه متأسفانه نفوذ سیاسی و فرهنگی غرب طی سده‌های متاخر به قدری عمیق بوده که برای بسیاری به ویژه طبقات ذی‌نفع اقتصادی، اجتماعی به امری «عادی و طبیعی» و متأسفانه گاهی «بدیهی» مبدل شده است. اقشار متوسط و بعضاً پائین نیز از این فرهنگ غالب تأثیر پذیرفته‌اند و حاکمیت هم به دلایل پیش‌گفته هنوز موفق به زدودن کامل سایه سیاه فرهنگی استعمار و امپریالیسم نشده است. مشکلی که مطمئنا حل آن از یک حاکمیت ملی و متکی بر اکثریت قریب به اتفاق مردم که همان نیروی کار هستند، برمی‌آید. اما به نظر نمی‌رسد که **با این حجم از نفوذ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی غرب و متقابلاً حجم غیرقابل تصور شرق‌هراسی در قالب روسیه و چین‌ستیزی که مداوماً توسط این نیروها، با استفاده از رسانه‌های فراگیر داخلی و خارجی القا می‌شود، بتوان در آینده نزدیک بر این نوع نگاه و به دنبال آن اثرگذاری جدی بر سیاست‌های داخلی و خارجی فائق آمد تا جایگاه شایسته ایران را ابتدا در شرق و سه قاره و سپس در غرب تثبیت کرد.**

موضوعی که به نظر می‌رسد برای برخی «هراسناک» است و جز در پیوند با غرب نمی‌توانند امکان غلبه بر مشکلات را بیابند. همان دیدگاهی که اکنون هم سرنوشت کشور را فقط به تحریم‌ها مرتبط می‌داند به گونه‌ای که **گویا در طی تاریخ فقط ایران گرفتار تحریم بوده و بنابراین حق داریم که از کشورهایی تحریم‌کننده، که همان دولت‌های متخاصم هستند، بخواهیم که از این سلاح در این جنگ استفاده نکنند. گویا کشورهایی که توانسته‌اند از «جنگ تحریم‌ها» بدون دادن امتیاز** (که

موضوع سیاست خارجی و فهم «دوران گذار»، «نظم جدید جهانی» و شکل‌گیری «جهان چند قطبی و چند جانبه‌گرا» به قدری حیاتی است که در شرایط تغییر ساختار روابط بین‌الملل، نادیده گرفتن این گفتمان، در واقع ندیدن «دگرگونی بزرگ» در حال وقوع است، موضوعی که انکار آن حتی برای مخالفان این دیدگاه بسیار مشکل شده و ندیدن نقش ایران در این میان هم به امری نشدنی تبدیل گردیده است.

ایران در برجام داد و هیچ نتیجه‌ای هم نگرفت) **بگذرند، در جایی غیر از کره زمین زندگی می‌کنند.** کشورهایی که با اتکا بر نیروی کار داخلی در تعریف موسع آن و اتخاذ سیاست درست و واقع‌بینانه خارجی نه تنها توانسته‌اند بر تحریم‌ها و تبعات ناشی از آن غلبه کنند، بلکه از این فرصت به‌خوبی بهره جسته و تمامی زیرساخت‌ها و تحولات اساسی در حوزه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، ... به ویژه پیشرفت‌های علمی- صنعتی را در اوج تحریم و با استفاده از این امکان پدید آورده‌اند. متقابلاً ده‌ها کشور هستند که هیچگاه حتی یک مورد تحریم نداشته‌اند و هرگز هم تقابلی با ایالات متحد آمریکا و غرب نداشته‌اند، ولی در هیچیک از زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، ... قادر به کسب کم‌ترین امتیازی نشده‌اند.

اکنون برخی ازکشورهای رهایی‌یافته از بند استعمار و امپریالیسم و دیگر تبعات وابستگی به سرمایه جهانی، موفق شده‌اند به‌تدریج و منطبق بر شرایط عینی در روابط بین‌الملل و با تکیه بر نیروهای داخلی، نهادهایی در برابر نهادهای شکل داده شده توسط کشورهای امپریالیستی پس از جنگ دوم جهانی، پدید آورند و به صورت پیگیر در پی گسترش این نهادهای امنیتی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتی پولی و بانکی هستند. ایران هم به دلایل متعدد از جمله وقوع انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و فشارها و دسیسه‌های فراوان نهادهای وابسته یا زیر نفوذ امپریالیسم، به صورت طبیعی باید در این نهادها فعالانه شرکت جوید.

خوشبختانه پس از یک دوره طولانی بی‌توجهی عامدانه، بخشی از حاکمیت ایران توانست بر این تفکر تا حدی غلبه کرده و در برخی از مهم‌ترین این نهادها عضو شده و با وجود تردید و تعلل‌های خودشان و یا کارشکنی‌های آشکار نیروها و جریان‌های داخلیِ چشم دوخته به غرب، در مقاطعی، در این زمینه موفقیت‌های اندکی کسب کند، ولی متأسفانه به‌تدریج این نگاه و اقدام درست اولیه و راهبردی که با دولت سیزدهم درگفتار به سیاست رسمی ایران بدل شد، زیر فشارها و تبلیغات غرب‌گرایان کم‌رنگ شد تا جایی که مقامات عالی‌رتبه ایران دراجلاس سران بریکس در پکن و اجلاس شانگهای و مراسم سالیانه پیروزی بر فاشیسم هیتلری در مسکو یا شرکت نکردند و یا در نامتعارف‌ترین و پائین‌ترین سطح در این گونه مراسم (حضور شهردار تهران در اجلاس پکن!) شرکت جستند. هر چند اخیراً شاهد حرکاتی در این زمینه هستیم، ولی نمی‌توان امید زیادی به ادامه آن داشت، مگر اینکه مواضع سلطه‌جویانه غرب و ایالات متحده آمریکا که ماهوی است در سطوح بالای حاکمیت به صورتی کامل و دقیق درک شود.

برداشت غرب از نتیجه انتخابات

شاهدیم که پس از اعلام نتیجه انتخابات، همه رسانه‌های غربی بر این نکته تأکید کردند که

«پس از این انتخابات توجه دولت ایران به آمریکا و غرب بیشتر خواهد شد!». این یکی از دلایلی بود که نامزدهای ریاست جمهوری نیز در برابر پرسش مشخص چگونگی روابط با شرق، عموماً از پاسخ طفره رفته و یا موضوع را به سکوت برگزار کردند. در حالی که بی‌توجهی یا کم‌توجهی به نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای جدیدکه بدون حضور ایالات متحده آمریکا وکشورهای غربی شکل گرفته‌اند، می‌تواند خسارات جدی به بار بیاورد و بر عکس جدیت در عضویت و حضور فعال در این نهادها نه تنها موجب خنثی‌سازی تحریم‌ها و دیگر سیاست‌های مداخله جویانه امپریالیستی می‌شود که موجب تکانه بنیادی در همه زمینه‌ها، به ویژه تحولات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، علمی، فنی، ... خواهد شد.

این تأثیرگذاری، آشکارا در برخی بخش‌های مستقل از حوزه غرب، به ویژه در بخش ساخت تسلیحات نظامی هم اکنون دیده می‌شود. یعنی در عمل نیز این موضوع نشان داده شده که توجه به این راهبرد نه فقط مزایای فراوانی برای ایران به بار می‌آورد که **با عضویت فعال در این نهادها و پیمان‌ها می‌شود در همه عرصه‌های داخلی و بین‌المللی ثمرات غیر قابل جایگزین برای کشور به‌وجود آورد. استفاده‌ای که از هر زاویه‌ای به آن نگریسته شود، در صورت داشتن باور واقعی به دگرگونی بنیادیِ در حال وقوع در جهانِ امروز و روابط نوین بین‌المللی قابل تحقق است** و می‌تواند اثرات مثبت فراوانی را در همه عرصه‌ها برای هرکشوری که در این نهادها عضو یا فعالانه با آنها مشارکت کند، داشته باشد چه رسد به ایران که زیر تحریم همه‌جانبه امپریالیستی قرار دارد و باید از تمامی ظرفیت‌های این نهادهای مهم استفاده کند و خود نیز به صورتی مستمر و پیگیر در ارتقای این نهادها بکوشد، چون این نهادها اکنون ویژگی‌هایی دارند که قادر به ایفای نقشی بسیار تأثیرگذارند.

عدم قاطعیت در سیاست راهبردی نگاه به شرق

البته در مقابل برخی شیوه‌های مردد ایران، طرف‌های مقابل نیز با احتیاط بیشتری به سیاست‌های ایران می‌نگرند وگاهی واکنش‌هایی نیز نشان می‌دهند، اعمالی منفرد و آگاهی‌دهنده که نمی‌تواند به اصول اصلی شکل‌گیری این نهادها و همکاری‌های راهبردی، چنانچه به‌صورتی جدی و همه‌جانبه نگریسته شود، خللی وارد سازد.

تردید و دو دلی این کشورها بیشتر ریشه در رفتارهای بسیار نامتعارف دولت‌های یازدهم و دوازدهم و دولت‌های پیشین دارد و در سال‌های پایانی دولت سیزدهم هم شاهد آن بودیم تا جایی که ایران نتوانست و یا نخواست حتی از ظرفیت‌های به وجود آمده اقتصادی این نهادها به‌خوبی سود ببرد و این موضوع بیشتر ناشی از نداشتن یک گفتمان منسجم در سیاست خارجی و البته نبود زیرساخت‌ها و زمینه‌های لازم برای بهره بردن هرچه بیشتر از این امکان بود. این نوع رفتار از

جانب ایران در دولت‌های گذشته و به صورت مشخص در دولت‌های یازده و دوازده به جایی رسیده بود که وقتی اظهار می‌شد که ایران به دلیل روابط بسیار متشنج با غرب، به‌ویژه سیاست زورگویانه ایالات متحده آمریکا که سال‌هاست با آن روبروست، چرا باید منتظر چراغ سبز این کشورها بماند و مثلاً در کشوری با اهمیت جمهوری خلق چین نزدیک به دو سال سفیر نداشته باشد، پاسخ درخوری داده نمی‌شد. به نظر می‌آید «گفتمان سیاست خارجی» ما از درک پویایی تغییر و تحولات بین‌المللی عاجز است و یا به عمد نمی‌خواهد در سمت درست تاریخ بایستد.

پس از امضای «برنامه جامع اقدام مشترک» موسوم به برجام(JCPOA) توسط دولت روحانی ـ ظریف که با اجماع عمومی در سطوح بالای حاکمیت انجام شد، اساساً دولت ایران برنامه‌ای برای همکاری، چه رسد به مشارکت با کشورهای بزرگ شرقی و حتی همسایگان خود نداشت و گویا مصمم بود که تمامی سیاست خارجی خود را به غرب و در رأس آن دولت ایالات متحده آمریکا به عنوان «کدخدای» جهان گره بزند. این همه در حالی بود که به هر بهانه‌ای سیل ناسزاها از سوی جناح غرب‌گرای داخلی که رسانه‌های فراوانی هم در اختیار دارد، به سوی دو کشور اصلی پیشگام در مقابله با هژمونی ایالات متحده آمریکا و غرب سرازیر می‌شد و عملاً این روابط به سوی نوعی کمای سیاسی در روابط با شرق سوق داده شد.

بعد از دولت روحانی، دولت سیزدهم هم با در پیش‌گیری نوعی سیاست حداقلی قادر به دفاع همه‌جانبه از دستاوردهای «سیاست نگاه به شرق» حتی در سطوح عمومی و رسانه‌ای نبود. در حالی که متقابلاً در رسانه‌های رسمی این دو کشور اثری از این نوع کارشکنی‌ها دیده نمی‌شود، چون هر نوع اتهام و تبلیغ منفی بر علیه کشورهای دوست از جمله ایران جرم و مخالف منافع ملی شمرده می‌شود.

متأسفانه این سیاست سهل‌انگارانه و در واقع نبود «گفتمان مشخص و راهبردی در سیاست خارجی» مانع از گسترش مبادلات اقتصادی و فرهنگی و دیگر زمینه‌های مشترک شده است. معروف است که رئیس‌جمهور فدراسیون روسیه پس از رویدادهای اوکراین و تحریم شدن آن کشور توسط غرب، حجمی معادل یک‌صد میلیارد دلار برای صادرات ایران به آن کشور در نظر گرفت و پس از امضا توافقنامه تجارت آزاد ایران با پنج کشور اولیه اتحادیه اوراسیا در دی ماه سال ۱۴۰۱، امتیاز صادرات ۸۷ درصد کالا با تعرفه صفر به ایران داده شد که البته ایران از این امکان، بهره چندانی نبرد.

این موضوع به دفعات به طرف ایرانی اظهار شد، ولی ایران نتوانست و یا نخواست که از این فرصت تاریخی، استفاده کند و دائما در داخل توسط نیروهای غرب‌گرا به شیوه‌ای غیرواقعی، با چشم بستن بر اینکه کشورهای غربی و در رأس آنها ایالات متحده آمریکا نمی‌خواهند روابط متقابل و برابر حقوق با ایران داشته باشند و به چیزی کم‌تر از روابط «سلطه و تابعیت» رضایت نخواهند داد، باز بر ادامه آن چیزی که «سیاستی متوازن» می‌خوانند، تأکید و اصرار می‌شد (نکته‌ای که در مناظره‌های

اخیر نامزدهای ریاست جمهوری از جمله توسط رئیس‌جمهورکنونی هم به‌کرات بر زبان آمد، گویی این توازن باید به هر قیمتی به دست آید. شنیده نشد که اصولاً امپریالیسم جهانی با ماهیت سلطه‌گرایانه خود، ایران را جز در چارچوب رابطه «سلطه و تابعیت» نمی‌تواند بپذیرد. موضوعی که در چند دهه گذشته به‌کرات از این نیروی شیطانی درکشورهای متعدد، از جمله ایران دیده‌ایم ولی باز بر «سیاست همکاری با همه‌کشورهای جهان» (که مطمئنا رژیم صهیونیستی را در بر نمی‌گیرد)، تأکید می‌شود!

توهم روابط متوازن با غرب

ایجاد این نوع روابط به اصطلاح متوازن و به صورت هم‌زمان در شرایط کنونی امری شدنی نیست یا شرایط ویژه‌ای می‌طلبد نه به این دلیل که ایران یا کشورهای مشابه خواهان آن نیستند بلکه به این دلیل که ایالات متحد آمریکا نمی‌تواند برخلاف ماهیت سلطه سرمایه‌دارانه خود عمل کند و «روابط برابر حقوق» را بپذیرد. بنابراین ایران باید از ظرفیت‌های به‌وجود آمده در نهادهای نوین موازی با نهادهای برساخته امپریالیستی حداکثر بهره را ببرد و منتظر غرب نماند. این موضوع در حالی است که در همان شرایط تحریمی تقریباً تمامی نفت صادراتی ایران توسط یکی از کشورهای اصلی در این «دگرگونی بزرگ» بدون توجه به تحریم‌های ایالات متحد آمریکا، خریداری می‌شود و همچنان که گفته شد دروازه‌های بازار فدراسیون روسیه و دیگر کشورهای عضو اتحادیه اوراسیا هم برای صادرات ایران گشوده است.

این نکات و بسیاری از مسائل و موضوعات دارای اهمیت حیاتی در هیچ یک از مناظره‌ها و دیگر برنامه‌های نامزدهای ریاست جمهوری و از زبان هیچ یک از نامزدها، از جمله رئیس‌جمهور تعیین‌شده، شنیده نشد. گویی «سیاست خارجی نگاه به شرق» نوعی بیماری مسری است که حتی نام بردن از آن هم منجر به ابتلا می‌شود. می‌توان انتظار داشت که با غلبه «واقعیت سخت و خشن» بر این سایه‌روشن‌ها، در آینده میزان خسارات ناشی از این تعلل‌ها که از عملکرد اشتباه دولت‌ها و سرمایه‌داری عموماً تجاری ذی‌نفع در این نوع سیاست‌گذاری‌ها حاصل شده است، آشکار شود، ضرر و زیانی که با ادعای غرب‌گرایان که متوهمانه عدم تسلیم به ایالات متحده آمریکا را با ریال و دلار محاسبه کرده و تا هزار میلیارد دلار هم تخمین زده‌اند، قابل مقایسه نیست.

به بیان دیگر، زیان‌های ناشی از سهل‌انگاری در برقراری «سیاست نگاه به شرق» و رفتار عجیب و غریب با این کشورها هیچگاه بر زبان نمی‌آید. در حالی‌که تمامی جهان حتی برخی از همان کشورهای امپریالیستی که طی چند سده اخیر با استفاده از «خون‌ریزی یک طرفه» درکشورهای جنوب جهانی توانسته‌اند به جایگاه کنونی خود دست یابند، برای ایجاد روابط با این کشورها به‌ویژه پیش از رویدادهای اوکراین تلاش می‌کردند و هنوز هم با وجود فشارها و تحکم‌ها و در واقع

خرابکاری‌های ایالات متحده آمریکا، این روابط با کشورهای به‌اصطلاح نوظهور در اشکال مختلف ادامه دارد، ولی دولتمردان ایرانی با نوعی بی‌توجهی ناشی از توهمی غیرقابل توصیف، نمی‌خواهند به این «بیماری» مبتلا شوند و با وجود منافع ملموس و آشکار آن، از ظرفیت‌های به‌وجود آمده در این دوران خاص استفاده کنند. دورانی که می‌تواند همیشگی نباشد و این کشورها مجبور به انتخاب‌های دیگری شوند و این معنایی جز عدم درک واقع‌بینانه سیاست بین‌الملل ندارد.

متأسفانه در فضای داخلی هم این نوع توهم در «گفتمان سیاست خارجی» غلبه داشته و هنوز هم، در بر همان پاشنه می‌چرخد. حال باید منتظر ماند و دید که دولت چهاردهم و رئیس‌جمهور نهم می‌خواهند چگونه با این سیاست متوهمانه و در عین حال بسیار حیاتی و حساس برای آینده کشور، برخورد کنند. آنچه از سخنان و تبلیغات انتخاباتی نامزدها و رئیس‌جمهور تعیین‌شده قابل فهم است، امید چندانی به درک و دریافت درست آنها از مقطع حساس تاریخی جهان نیست، به گونه‌ای که بتوان بر اساس آن با یک سیاست واقع‌بینانه داخلی و خارجی کشور را به سویی هدایت کرد که هم‌زمان منجر به حفظ استقلال و تمامیت ارضی و رشد و توسعه اقتصادی، اجتماعی و حتی گسترش دامنه فرهنگ ایرانی و کنار گذاشتن حس خودکم‌بینی در مقابل غرب و سایر مؤلفه‌هایی که تأثیری اساسی در دوران «دگرگونی بزرگ» دارند (و اکنون همه وجوه آن به‌خوبی آشکار شده و دیگر کسی نمی‌تواند منکر آن باشد)، شود.

توهم «روابط متوازن» در نوشته رئیس‌جمهور

در نوشته‌ای که اخیراً رئیس‌جمهور در روزنامه **تهران تایمز** منتشر کرده با وجود تکرار کلیات سیاست «روابط با همسایگان» و «نگاه به شرق» مجدداً مشاهده می‌شود که بر همان سیاست کهنه و همیشگی و به ظاهر منطقی و مستقلانه «روابط متوازن» با صراحت بیشتری تأکید شده است. از نگاهی رسمی شاید نتوان بر این موضع خللی وارد کرد، ولی اصرار بر آن به معنای عدم شناخت ماهیت سیاست غرب به ویژه ایالات متحده آمریکاست که سال‌ها آن را آزموده‌ایم و آزمودن مجدد آن اگر نگوییم زیان‌بار که نوعی اتلاف وقت است؛ آن هم زمانی که همان سه کشور اصلی اروپایی در پاسخ به این اظهار تمایل رئیس‌جمهور جدید ایران، تحریم‌های بلاموضوع گذشته را تمدید کرده و در آمریکا نیز فردی که احتمال رئیس‌جمهور شدنش بیش از دیگری است، صراحتاً مواضعی تهدیدآمیز می‌گیرد.

اما نکته قابل توجه در نوشته رئیس‌جمهور، تاکید بر ذکر نام همسایگان عربی و پرهیز از نام بردن از کشورهای بسیار با اهمیتی است که در صورت دنبال کردن «سیاست نگاه به شرق» در موضوع بسیار مهم راهگذرهای «جنوب به شمال» و «شرق به غرب» نقش اساسی ایفا می‌کنند؛ یعنی کشورهای پاکستان با آن مرز طولانی و بسیار مشکل‌آفرین، افغانستان با پناهندگان میلیونی

در ایران و همان مرزهای مسئله‌دار، ترکمنستان با امکان اتصال خطوط گاز و نقشش در راهگذرها، جمهوری‌های آذربایجان و ارمنستان که مسیر اصلی راهگذر جنوب به شمال هستند و از نظر جغرافیای سیاسی هم دارای موقعیتی بسیار پر اهمیت برای ایران و متقابلاً برای کشورهای عضو سازمان تجاوزکار ناتو (NATO) **و رژیم صهیونیستی اسرائیل به حساب می‌آیند و می‌خواهند به هر صورت از طریق ترکیه و آذربایجان و شاید با همکاری دولت غرب‌گرای ارمنستان به قلمرو راهبردی دریای خزر دست یابند.** نام نبردن از این کشورها می‌تواند معنایی بسیار روشن برای شرق و غرب داشته و هرکس برداشت خود را از آن داشته باشد. **این در حالی است که مثلا نام بحرین با تاکید در میان اسامی همسایگان دارای اهمیت راهبردی آمده است.** آیا اینجا غفلتی صورت گرفته که پنج کشور دارای اهمیت به مراتب بیشتر از برخی همسایگان نام برده و حتی بسیار پر اهمیت‌تر از کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا، از قلم رئیس‌جمهور افتاده است؟!

اینکه ایران بتواند به صورتی یکه و تنها و یا با استفاده از برخی نیروهای هم‌سوی ایدئولوژیک در برخی کشورهای همسایه در غرب آسیا و حتی روابط با کشورهای فقیر و یا در حال رشد در سه قاره به جایگاهی شایسته و درخور نام و جایگاه ایرانِ پیشرفته و مستقل در جهان کنونی دست یابد، توهمی است که در مقابل «گفتمان درست و واقع‌بینانه در سیاست خارجی» قرار می‌گیرد. در حالی که حتی کشورهای آشکارا وابسته به ایالات متحده آمریکا هم در برابر سیاست‌های ناکوک و ناهم‌ساز غرب در عرصه بین‌الملل در حد توان‌شان ایستادگی می‌کنند تا جایی که صدای دونالد ترامپ را هم درآورده‌اند، چرا ما باید تمام تمرکزمان را بر «سیاست خارجی متوازن» و روابط با برخی از همسایگان و نه همه آنها بگذاریم و در اولین اظهار نظر رسمی (چون اولین مصاحبه برنامه‌ریزی‌شده رئیس‌جمهور تعیین‌شده به هر دلیل به تعویق افتاد) این‌گونه ناقص و با اما و اگر سخن بگوییم.

آیا در نهایت می‌توان به آینده واقع‌بینی در سیاست خارجی امیدوار بود؟

با همه آنچه گفته شد، آیا باید به در پیش‌گیری واقع‌بینانه و راهبردی «سیاست نگاه به شرق» به‌صورتی قاطع و مطابق با منافع ملی و حیات سیاسی کشور بزرگی همچون ایران امید داشت و یا همچنان از این موقعیت پدید آمده به صورتی متوهمانه به عنوان نوعی اهرم به اصطلاح فشار و چانه‌زنی در مذاکره با غرب استفاده کرد؟ تاریخ جمهوری اسلامی و حتی حاکمیت پیش از آن و ده‌ها نمونه در کشورهای جنوب جهانی، نتایجی خلاف آن را به ما نشان می‌دهند. آیا همانند دولت‌های گذشته در سیاست‌های داخلی به تصمیمات غلط دچار می‌شویم و در سیاست خارجی هم دچار توهم می‌شویم؟ آیا این مسایل اساسی همچنان نادیده انگاشته می‌شود و این مردم هستند که باید سال‌های دیگری چوب این توهم و ندانم‌کاری را بخورند یا باید امیدوار بود که با توجه به عضویت

رسمی ایران در سازمان همکاری شانگهای (SCO)، بریکس (BRICS) و امضا موافقت‌نامه تجارت آزاد با اتحادیه اقتصادی اوراسیا (EAEU) و تحرکات ماه‌های اخیر و آنچه در نوشته رئیس‌جمهور جدید هم بر آن تأکید شده، با توجه به فشارهای رو به‌تزاید آمریکا و غرب و برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور و در عین حال رشد، ترقی و توسعه همه‌جانبه، از این پیمان‌ها و معاهدات به گونه‌ای فعال و به‌صورت کامل در حوزه‌های مهم امنیتی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، ... استفاده و در چارچوب همکاری‌های کاملاً طبیعی برای حفظ کشور و پیشرفت اقتصادی، اجتماعی از آنها بهره گرفته شود؟ مطمئناً این کار عملی نمی‌گردد مگر آنکه به‌گونه‌ای روشن و شفاف اهمیت این پیمان‌ها، سازمان و نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی به مثابه جایگزین بالقوه نهادهای برساخته سرمایه‌داری امپریالیستی، ابتدا در گفتمان رسمیِ حاکمیت و سپس در سطح وسیع جامعه پذیرفته شود و نقش آنها در زندگی روزمره مردم نیز آشکار شود.

با تشکیل« شورای راهبری انتخاب وزرا» و انتقال بسیاری از اختیارات رئیس‌جمهور به این شورا و رئیس آن محمد جواد ظریف و اعلام اسامی وزرا به نظر می‌رسد که ظاهراً حاکمیت تصمیم به ادامه همان راه گذشته دارد و رئیس‌جمهور هم «نوید» همان سیاست دو پهلو را داده است، مگر اینکه همه این رفتارهای «مردم‌پسندانه» را هم نوعی سیاست‌بازی یا سیاسی‌کاری بدانیم که نمی‌توان چندان به آن باور داشت. استعفای محمد جواد ظریف شاید نخستین ترکشی باشد که ادامه آن سیاست‌ها را دچار مشکل ساخته و امیدها را افزایش دهد، ولی می‌دانیم که این نوع حوادث و سیاست‌بازی‌ها هرگز پاسخگوی یک سیاست راهبردی و متکی بر منافع اکثریت جامعه نخواهد بود؛ هر چند می‌تواند حداقل ادامه سیاست‌های شکست‌خورده را آشکارتر سازد.

شاید باید منتظر بود تا این مرحله هم طی شود و از این توهمات و اشتباهات محاسباتی در سیاست خارجی نیز گذر کرد و با واقع‌بینی سیاسی در روابط بین‌الملل، به اهمیت این پیمان‌ها، نهادها و معاهدات مستقل از ایالات متحده آمریکا و غرب، برای حفظ استقلال و رشد و توسعه همه‌جانبه، در دوره گذار جهانی و «دگرگونی بزرگ نوین» پی برد. از طرف دیگر، امیدوار بود که نیات و ماهیت غرب هم برای سیاست‌گذاران ایران روشن‌تر شود و برای بهره بردن کامل و واقعی از این نهادها و پیمان‌ها، در جهت پیشبرد اهداف مترقی، با گام‌های استوار به اجرایی ساختن پیمان‌های دوجانبه و چندجانبه همت ورزیده و تفاهم‌نامه‌های میان ایران با این کشورها (که اکنون حجم بسیار بالایی از سرزمین، جمعیت، اقتصاد، قدرت نظامی، سیاسی، ... جهان را شکل می‌دهند)، عملیاتی شوند و به صورتی فعال در همه بخش‌های این نهادها شرکت کرده و راهبرد کشور را برای درازمدت بر اساس آن بنا نهند تا ایران بتواند از تمامی توان و امکانات و مزایای آن بهره برده و به نقطه اتکایی در میان این کشورها تبدیل شود.

چهاردهمین انتخابات ریاست جمهوری

سیامک طاهری

چهاردهمین انتخابات ریاست جمهوری ایران در شرایطی بسیار متفاوت برگزار شد. پس از انتخابات سیزدهم ریاست جمهوری که درآن تأیید صلاحیت کاندیدا به گونه‌ای انجام شد، که از پیش انتخاب یکی از آنان محرز بود این بار چینش نامزدها به گونه‌ای بود، که شک و تردیدهای دیگری را به دنبال داشت. نخستین سؤال این بود، که چرا آقای پزشکیان تأیید صلاحیت شده است؟ یا چرا کسانی چون آقای لاریجانی تأیید صلاحیت نشدند؟ دومین سوال این بود که چرا در برابر ۵ اصولگرا، فقط یک اصلاح‌طلب وجود دارد؟ و... این سؤالات باعث شد، تا شایعات گوناگونی در مورد مهندسی انتخابات که البته همیشه وجود داشته است، ولی این بار به گونه‌ای دیگر، در سطح نسبتاً وسیعی شکل بگیرد. مسئله دیگری که به وضوح عیان بود سر خوردگی مردم، که خود ناشی از عدم تغییر وحتی بدتر شدن وضعیت زندگی‌شان بود و نیز شدت عمل‌های بیهوده با معترضان در حین و پس از جنبش زن زندگی آزادی بود. جدل‌های انتخاباتی نیمه توفانی نیز نتوانست از شدت تردیدها بکاهد.

به هرحال دور نخست انتخابات با عدم شرکت اندکی بیش از ۶۰ درصد دارندگان حق رأی به پایان رسیدو آقای پزشکیان اکثریت دور نخست را به دست آورد. دور دوم اما با شگفتی دیگری همراه بود. نزدیک به نیمی از مردم در دور دوم شرکت کردند و آقای پزشکیان را به ریاست جمهوری رساندند. خیلی زود پاسخ سؤال‌های مطروحه پیدا شد.

پیش از انتخابات چه گذشت؟

پیش از انتخابات چند واقعه عیان شد:

۱. مشخص شد که مذاکراتی بین ایران وآمریکا در جریان است؛

۲. یک زندانی فرانسوی آزاد شد؛

۳ در برابر یک زندانی ایرانی در سوئد (حمید نوری) یک زندانی سوئدی در ایران آزاد شد؛

۴. قطعنامه‌ای از سوی اتحادیه اروپا علیه ایران برای آژانس اتمی تنظیم شده بود، که با مخالفت آمریکا روبرو شد. سرانجام قطعنامه مزبور پس از رقیق شدن تصویب شد.

۵. تایید صلاحیت پزشکیان با هیچ اعتراضی از سوی ارکان قدرت روبرو نشد.

۶. انتخابات مجلس تأییدی بر کاهش قدرت و نفوذ روحانیت در نهادهای حکومتی که خود نشانه‌ای از بی‌رنگ شدن و نفوذ آن در حکومت و نقش آن به عنوان مرجع مورد توجه مردم بود.

پیش از آن در انتخابات‌های ریاست جمهوری سیزدهم و سپس مجلس سیر کاهش شرکت‌کنندگان در انتخابات مشخص شده بود.

همه شواهد و قرائن هم نشان از آن داشت، که این سیر نزولی با توجه به نارضایی عمومی به علت وضعیت معیشت و اختلاس‌هایی که زبان‌زد همه گشته بود، با شدت بیشتری ادامه یافته بود.

در نتیجه مسئولان کشور در برابر دو نیاز، که یکی اعتبار بیشتر و تقویت آن در مذاکرات احتمالی آینده بر مبنای میزان شرکت‌کنندگان در انتخابات و دیگری خطر گسترش دامنه نارضایتی مردم با توجه به کاهش شرکت‌کنندگان در دوره ریاست جمهوری سیزدهم و مجلس در اسفند سال پیش و تأثیر آن بر حوادث آتی کشور، تصمیم به گسترش دامنه مدارا در تأیید صلاحیت‌شدگان برای کاندیدای ریاست جمهوری گرفتند. در میان ۸۰ نامزدی که ثبت نام کرده بودند، فقط بخش کوچکی (۶ نفر) بودند که واجد مختصات لازم یعنی امکان رأی‌آوری و در عین حال حداقل اعتماد جهت وفاداری به رهبر و نظام نیز اقبال در میان جناح‌های حکومتی را دارا بودند. از این میان آقای پزشکیان این شانس را داشت، که بخش مهمی از سبد رأی اصلاح‌طلبان را با خود همراه کند. آقای قالیباف، مورد اعتماد هسته اصلی سپاه بود و آقای پورمحمدی مورد وثوق روحانیت مبارز بود. دو نامزد دیگر فقط می‌توانستند بازار انتخابات را گرم کنند.

تغییرات ایجاد شده تا پیش از انتخابات

این انتخابات پاره‌ای از روندهایی را که تا پیش از آن در زیر پوست کشور جریان داشت، نمایان کرد. یکم، تضعیف شدید مرجعیت روحانیت که نتایج انتخابات تاییدکننده این امر بود. دوم، تضعیف نسبی مرجعیت سپاه! شکست نسبی آقای قالیباف در انتخابات مجلس و آرای نسبتاً کم او در انتخابات اخیر مؤید این امر است. آقای قالیباف که در انتخابات مجلس آرایش به شدت پایین آمده بود، در انتخابات اخیر هم به مکان سوم رسید. دلایل تضعیف آقای قالیباف صرف‌نظر از نارضایتی عمومی، عبارتند بودند از:

الف) نزدیکی دیدگاه‌های ایشان به دیدگاه‌های آقای پزشکیان که باعث شد رقابت سختی بین ایشان و آقای جلیلی بر سر سبد رأی اصولگرایان شکل بگیرد.

ب) افشاگری‌هایی که علیه ایشان پیش از انتخابات انجام گرفته بود.

شمار و درصد نمایندگان روحانی در مجلس شورای اسلامی

شمارهٔ دوره	شمار نمایندگان روحانی (نفر)	نسبت نمایندگان روحانی (درصد)
۱	۱۶۴	۵۷
۲	۱۵۳	۵۳
۳	۸۵	۲۹
۴	۶۷	۲۳
۵	۵۳	۱۸
۶	۳۵	۱۲
۷	۴۳	۱۵
۸	۶۴	۱۵
۹	۲۷	۱۲
۱۰	۱۶	۵
۱۱	۳۱	۱۱
۱۲	۱۷	۶

درصد اعضای روحانی در مجمع تشخیص مصلحت

شمارهٔ دوره	درصد اعضای روحانی
۲	۸۹
۳	۸۰
۴	۵۳
۵	۴۴
۶	۴۰
۷	۳۸
۸	۳۴
۹	۱۷

ج) نداشتن سازماندهی‌ای از آن نوع که آقای جلیلی از آن برخوردار بود.

جبهه پایداری که تمام قد از آقای جلیلی دفاع می‌کرد را شاید بتوان منسجم‌ترین سازمان سیاسی ایران دانست. حمایت مؤتلفه و پاره‌ای از شخصیت‌های سپاهی به‌خصوص در بدنه آن و بخش مهمی از بسیج باعث شد تا او از رقیب دیرینه خود پیشی گیرد.

نکته دیگر که در این انتخابات مهر تأیید بر آن زده شد، عبارت از آن است که اگر از افت وخیزهای نسبی صرف‌نظر کنیم، آنگاه به وضوح می‌بینیم که حرکتی آرام و پیوسته از کاهش گرایش به هسته تندروی اصولگرایان و رویکرد به اصولگرایان معتدل و از اصولگرایان معتدل به سمت رأی باطله و عدم مشارکت در جریان است.

انتخابات

دور اول انتخابات اما با یک شگفتی همراه بود. عدم شرکت بیش از ۶۰درصد مردم در انتخابات، زنگ خطری بود که به صدا درآمد. دور دوم هراس بخش بزرگی از رأی‌دهندگان از جلیلی بیش از ۱۰درصد را به سوی صندوق‌های رأی کشاند. گروهی نیز از ترس آقای پزشکیان وتیم او و به‌خصوص آقای ظریف و دیگر اصلاح طلبان حامی آقای پزشکیان به آقای جلیلی رأی دادند. در نتیجه آقای پزشکیان به عنوان چهاردهمین رئیس جمهور انتخاب شد.

پس از انتخابات

پس از انتخابات برای اولین بار پس از جنگ ناگهان همه کاندیداها و سران کشور و سپاه برای تبریک گفتن و در آغوش کشیدن رئیس‌جمهور منتخب به صف شدند. سخنان رهبر که به شکل

تلویحی و سخنان آقای ظریف که به شکلی صریح و به نمایندگی از آقای رئیس‌جمهور و نیز خود آقای پزشکیان و حتی آقای قالیباف، دال بر به رسمیت شناختن، آن بخش از مردم که حتی در مرحله دوم هم حاضر به رأی دادن نشدند، هم نشان دیگری داشت. ورود هم‌زمان ایشان به همراه رهبری برای شرکت در مجلس سوگواری واقعه دیگری بود که بدعتی جدید محسوب می‌شد. شعار حیدر حیدر جمعیت در استقبال از این دو به جای شعارهای قبلی به لحاظ سمبلیک، نیز علامت دیگری بود که این فکر را تداعی می‌کرد، که چیزی در کشور تغییر کرده و یا درحال تغییر است.

پخش دیدار پزشکیان و خاتمی از تلویزیون، که به این ترتیب، ممنوع‌التصویری آقای خاتمی پایان یافت. و پخش فریادهای یا حسین میرحسین در حین سخنرانی آقای پزشکیان از تلویزیون از جمله دیگر مسائل بحث برانگیز بود.

سؤالی که اینک در برابر همه مردم ایران قرار دارد، این است که اگر قرار است تغییری در کشور رخ دهد، این تغییر چیست و در چه سمت و سویی است و دامنه آن هم به چه میزان است و آیا همه این مسائل توفانی در فنجان چای است و یا اراده‌ای قوی در مجموعه حاکمیت در جهت تغییرات اساسی وجود دارد؟ موانع ساختاری سیاسی و اقتصادی چقدر قوی است و میزان استحکام آن چقدر؟

موانع موجود فراروی رییس جمهور چهاردهم

این احتمال که آقای پزشکیان در رفع پاره‌ای از موانع آزادی‌های اجتماعی به موفقیت‌هایی دست یابد را نباید دست‌کم گرفت. در زمینه اقتصادی اما مشکلات بسیار بیشتر و گسترده‌تر است. تغییر اساسی در ساختار اقتصادی ایران مستوجب کارهای خیلی جدی‌تری است. از جمله ملی کردن بانک‌ها و دیگر صنایع بزرگ و صنایع نفتی، که در کنار درآمد نفت، بخش بزرگی از ارز کشور را تأمین می‌کنند.

در مناظرات تلویزیونی همه نامزدها براین نکته اتفاق نظر داشتند، که مسئله اساسی مردم وضعیت معیشت آنان است. اما این نکته که رانت‌خواری و تبعیض اعم از مالی و جنسی و مذهبی و قضایی و تحصیلی و... از اهمیت بازهم بیشتری برخوردار است، هم به وضوح مشخص شد. با قاطعیت می‌توان گفت، که همه مردم ایران از سلطنت‌طلبان تا طرفداران حجاب اجباری از مسئله رانت‌خواری خشمگین‌اند و با آن به شدت مخالف هستند. در مورد هیچ مسئله دیگری چنین اجماعی وجود ندارد. در این میان تقریباً در همه اختلاس‌ها، در درجه نخست پای یک یا چند بانک در میان است. در مورد دوم، از بذل و بخشش‌هایی که به عناوین مختلف از طریق واگذاری املاک و شرکت‌ها و ساختمان‌های دولتی به افراد خاص انجام می‌گیرد باید نام برد. سهمیه‌های دانشگاهی و تحصیلی و شغلی و... از دیگر نمونه‌های آشکار تبعیض هستند.

این جا را باید پاشنه آشیل رئیس‌جمهور اسلامی دانست. بی‌گمان برطرف کردن این معضل عظیم، کاری است کارستان که امکان فائق آمدن بر آن برای رئیس جمهور جدید، در برابر علامت سؤال بزرگی قرار دارد. نیروهایی که بر قله‌های قدرت و ثروت قرار دارند، با وجود آن که از مدت‌ها پیش این پاشنه آشیل جمهوری اسلامی مشخص شده است، مانع از آن شدند که حتی در مورد دولت یک دست شده آقای رئیسی هم، فکر برطرف کردن این معضل مطرح شود.

تغییرات در پایینی‌ها

روندهای منتهی به انتخابات جمهوری چهاردهم، منجر به شکل‌گیری نیرویی که بین شصت تا پنجاه درصد مردم، را تشکیل می‌دهد، شد و این نیرو برای اولین بار عینیت مشخص وجدی یافت و به عنوان یک نیروی اجتماعی وارد عرصه سیاست شد. این عینیت و حضور به حدی بود، که چنان که گفته شد، هم از سوی رهبری به شکل غیرمستقیم و هم آقای ظریف به عنوان سخنگوی غیر رسمی آقای پزشکیان، هم خود آقای پزشکیان و هم آقای قالیباف به رسمیت شناخته شوند.

خطای لفظی آقای پزشکیان در مجلس که گفت مردمی که رأی دادند مشت محکمی بر دهان آدم‌هایی که از داخل و خارج نشسته بودند و (علیه رأی دادن) تبلیغ می‌کردند، زدند، با عکس‌العمل نسبتاً تندی از سوی بسیاری از کسانی مواجه شد، که به او رأی داده بودند. البته آقای پزشکیان با نوشتن توئیتی مبنی بر این که منظورش مردم ناراضی نبوده است، کوشید از شدت موضوع بکاهد.

مجموعه این رخدادها نشان از اهمیت نیرویی است که از رأی دادن خود داری کرده است. این نیروی اجتماعی، دچار همان ضعف‌هایی است، که اصلاح‌طلبان و اصولگرایان دچار آن هستند. یعنی نداشتن یک گفتمان مشترک، که جذابیت مردمی نیز داشته باشد. به عبارت دیگر این نیرو با جنبه سلبی آن شناخته می‌شود و نه با شکل ایجابی آن. این نقطه ضعف اگر چه برای یک جریان در حال تولد قابل فهم و درک است، ولی اگر نتواند بر آن غلبه کند، می‌تواند برایش خطرناک باشد. ضعف دیگر این جریان در نداشتن سر و یا رهبری است. به وضوح می‌توان از انتخابات جدید، این نتیجه را گرفت، که هم اصلاح طلبان و هم اصولگرایان و هم براندازان تضعیف شده ند. افزون بر آن نیروهای پایینی این دو جریان هم دیگر آن چسبندگی گذشته را به بالایی‌هایشان ندارند. ضمنا اختلاف در میان بالایی‌های اصولگرا و اصلاح‌طلب هم در حال گسترش است. این تضعیف راه را برای زایش گفتمان جدید تا اندازه‌ای تسهیل می‌کند.

لزوم گفتمان جدید

پس از جنگ در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۶۸ آقای رفسنجانی با شعار بازسازی کشور بر مبنای تفکر نولیبرالی قدرت را به دست گرفت. در انتخابات ۱۳۷۶ اصلاح طلبان با شعار توسعه سیاسی بازهم بر مبنای گفتمانی نولیبرالی قدرت یافتند. انتخابات سال ۸۴ با شعار عدالت

اجتماعی به به قدرت رسیدن آقای احمدی نژاد انجامید (این که عملا سیاست ایشان به همان سیاست نولیبرالی ختم شد ربطی به این موضوع ندارد.) انتخابات سال ۹۲ هم صریح‌تر از همه ادوار پیش از خود، شعارها و گفتمان نولیبرالی را بر پیشانی خود داشت. و سرانجام انتخابات ۱۴۰۰ با تقلید از شعارهای آقای احمدی نژاد به به قدرت رسیدن آقای رئیسی انجامید.

اینک سپهر سیاسی درون کشور (در اینجا نیروهای برون مرزی در نظر گرفته نشده‌اند.) از نبود یک گفتمان آلترناتیو، در برابر گفتمان نولیبرالی رنج می‌برد. آیا نیروی در حال تولد و زایش قادر به خلق گفتمان جدیدی خواهد شد؟

پاره‌هایی از جوانه‌ها و ریزجوانه‌های گفتمان جدید را می‌توان در سپهر سیاسی ایران دید. مهم‌ترین آنها گرایش قوی در میان توده‌های مردم به عدالت اجتماعی است. این گرایش کلی هنوز تا تبدیل شدن به یک گفتمان منسجم و دارای متولی سیاسی مشخص، راهی، کمابیش طولانی در پیش دارد. این گفتمان در حال ظهور به اشکال مختلف تأثیر خود را در مناظرات انتخاباتی در میان کاندیداها به نمایش گذاشت و در پاره‌ای از موارد نیز شکل پوپولیستی خامی همچون شعار فرستادن گوشت به در منازل یافت. در انتخابات‌های گذشته نیز بردن پول نفت بر سفره مردم و یا تقسیم پول بنزین در میان مردم از اشکال دیگر سوءاستفاده پوپولیستی از این خواست عمومی بود.

دومین گرایش مشهود، که به مرور زاییده شد و در این انتخابات نقش برجسته‌تری یافت، گرایش تعلق میهنی به جای گرایش تعلق تا کنون مسلط صرفاً اسلامی بود. به عبارت دیگر امروزه با پر رنگ‌تر شدن گرایش ملی هم در میان حاکمان و هم مردم، مسلط شدن نوعی از تفکر ملی مذهبی به جای تفکر پیشین را می‌توان دید. این بخشی از روند و تثبیت شکل‌گیری ملت است. به همین ترتیب است پر رنگ‌ترشدن تعلق اسلامی به جای تعلق شیعه‌گری در صورت حل شدن مسائل فرعی همچون نوع پوشش و فیلترینگ و... راه برای تکوین گفتمان جدید هموارتر می‌شود.

بی‌گمان رئیس‌جمهور چهاردهم باید تصمیمات سختی بگیرد. اگر از این کار استنکاف جوید، در بر همان پاشنه گذشته خواهد چرخید و اگر به استقبال این کار برود، این عمل باعث می‌شود تا هزینه‌های تصمیمات سخت از گردن مجموعه حاکمیت و در رأس آن اصولگرایان برداشته شود و به گردن اصلاح‌طلبان و آقای پزشکیان بیفتد. اگر راستای این تصمیمات در جهت درست باشد، از آقای پزشکیان یک قهرمان ملی خواهد ساخت و اگر جهت نولیبرالی بگیرد، از او چهره‌ای که در سمت و سوی قهقرایی ایران حرکت کرده است بر جا خواهد گذاشت.

نتیجه: سال‌های پیش رو، آبستن تحولات گسترده‌ای در ایران است.

هنر و ادبیات

ژان باتیست لالمان «یورش به زندان باستیل» ۱۷۸۹

سمفونی نهم بتهوون

مومان پایانی سمفونی نهم: ستایش شادی

دیالکتیک انقلابی «کمدی انسانی» بالزاک

ابوالقاسم لاهوتی، شاعر مبارز و انقلابی

شعرهایی از:

احسان طبری و ولادیمیر مایاکوفسکی

سمفونی نهم بتهوون

الن وود (اول مه ۲۰۰۶) / برگردان: طلیعه حسنی

مدت‌ها بود که بتهوون ایده یک سمفونی با کُر دسته‌جمعی (کرال) را در نظر داشت. متن این کُر **سرود شادی** شیلر بود که از سال ۱۷۹۲ با آن آشنا بود. انتخاب شیلر برای نام این شعر در واقع **سرود آزادی** بود، اما به دلیل فشار نیروهای ارتجاعی، کلمه **آزادی** را به **شادی** تغییر داد. اما برای بتهوون و نسل او پیام شیلر کاملاً روشن بود. این **سرودی برای آزادی** بود.

اولین طرح **سمفونی نهم** به سال ۱۸۱۹، یک سال پس از نبرد واترلو باز می‌گردد. این سمفونی هفت سال بعد، در ۱۸۲۲-۱۸۲۴، پس از پیشنهادِ مبلغ **۵۰** پوند برای دو سمفونی از طرف **انجمن فیلارمونیک لندن**، به پایان رسید. اما آنها این اثر به یادماندنی را که بسیار با ارزش‌تر از هر سمفونی دیگری تاکنون است، به جای آن دو دریافت کردند.

سمفونی نهم حتی امروز هیچ‌یک از نقاط قوت خود را در تکان‌دهنده بودن و الهام‌بخشی از دست نداده است. این اثر که **مارسیز بشریت** (سرود بشریت)[۲] نامیده می شود، اولین بار در ۷ مه ۱۸۲۴ در وین اجرا شد. این موسیقی در اوج ارتجاع جهانی، آوای خوش‌بینی انقلابی بود. این آوای مردی است که با اجتناب از پذیرفتن شکست، در برابر ادبار و مصیبت سر خم نمی‌کند.

اولین حرکت طولانی آن به‌آرامی از آکوردهایی مبهم برمی‌خیزد؛ آنقدر نامشخص که گویی از تاریکی بیرون می‌آیند، مانند آشفتگی پیش از اولین آفرینش. انگار کسی می‌گوید: «آری، آن زمان که همه ناامید به نظر می‌آمدند از شبی تاریک گذشتیم. چرا که روان انسان قادر است تا از تاریک‌ترین شب [هم] پیروز به‌درآید».

آنگاه، حیرت‌انگیزترین موسیقی در پِی‌اش می‌آید: سرشار از تغییراتی پویا، حرکتی رو به پیش، درکشاکشی دائمی با تناقض‌ها، که به‌شکلی اجتناب‌ناپذیر در حال پیشروی است. مانند اول موومان پنجم، اما در مقیاسی بی‌نهایت بزرگ‌تر. مانند موومان پنجم، این موسیقی خشن است، و این خشونتی انقلابی است که هیچ مخالفی را تحمل نمی‌کند، و هر مانعی سر راه خود را در هم می‌کوبد. این دلالت بر مبارزه‌ای است که در برابر غرایبی باورنکردنی قادر به رسیدن به پیروزی

نهایی است.

این چنین موسیقی هرگز پیش‌تر شنیده نشده بود: چیزی تماماً نو و انقلابی. امروزه درک تأثیر این موسیقی روی شنوندگان غیرممکن است. تم پایانی که مانند انفجار تابش آفتاب از میان ابرها بیرون می‌ریزد، در واقع در سراسر سمفونی با انواع مبدل‌های ظریف به گوش می‌رسد. پیام جنبش پایانی، کُرال، عاری از هر ابهامی است: «همه انسان‌ها باید برادر باشند!» این آخرین پیام بتهوون به بشریت است. این پیام امید و رزمجویی است.

بتهوون، پیر، آشفته، ژولیده و کاملاً ناشنوا، سمفونی را رهبری می‌کرد. او حتی نمی‌توانست زمان را به درستی نگه دارد و حتی پس از توقف ارکستر از نواختن، دست‌هایش را با خشم در هوا تکان می‌داد. وقتی آخرین نت به خاموشی رفت، او حتی قادر به شنیدن کف‌زدن‌های شورانگیز برای تشویق و تکریم اثرش نبود. این مرد بزرگ چند لحظه رو به ارکستر ایستاد. سپس کنترآلتو[۳] (خواننده با بم‌ترین صدا) **کارولین انگر** به آرامی شانه‌های او را گرفت و به سمت مردم چرخاند. تأثیر آن بر تماشاگران به‌حدی بود که نه‌کم از پنج بار ایستاده برایش کف زدند. این هیاهو آنقدر بلند بود که پلیس وین – که همیشه به دنبال تظاهرات خطرناک عمومی بود – سرانجام برای متوقف کردن آن مجبور به مداخله شد. از این گذشته، در آن زمان نهایت کف زدن حتی برای امپراتور، سه بار بود. آیا چنین نمایشی از شور و هیجان توهینی به اعلیحضرت تلقی نمی‌شود؟ واکنش غریزی پلیس اشتباه نبود. در واقع از قطعه اول تا آخرین، چیزی عمیقاً ضد نظام حاکم در سمفونی نهم وجود دارد.

سمفونی نهم موفقیت‌آمیز بود، اما درآمدی از آن حاصل نشد. در این ایام، بتهوون غرق در مشکلات مالی و وضعیت سلامتی‌اش رو به وخامت بود. او که ذات‌الریه گرفته بود، مجبور به

مراسم تشییع پیکر بتهوون

جراحی شد. اما زخم‌ها عفونی شدند. بتهوون روزهای آخر خود را با درد و رنج بسیاری سپری کرد.

بتهوون در ۲۷ مارس ۱۸۲۷، درروز مرگش در وین فقط ۵۶ سال داشت. وقتی سلامتش رو به وخامت گذاشت، تراژدی زندگی شخصی او رقم خورد. **گویا**[۴] که او هم ناشنوا بود در همان سال درگذشت. ۲۵ هزار نفر برای تشییع پیکر او آمده بودند. این نشان می‌دهد که نبوغ او در طول زندگی‌اش تا چه میزان شناخته شده بود. هرچند او امروز هم، همچنان پر شور در پیوند با زندگی انسان‌ها، زنده است. موسیقی او به همان میزان خودش انسانی بود. ما در موسیقی او کلِ انسان را در کنار خود می‌بینیم و احساس می‌کنیم که او را در تمام زندگی‌مان می‌شناخته و دوستش می‌داشته‌ایم.

عظمت بتهوون در این است که در موسیقی او، فرد انسانی با امر جهانی یکی می‌شود. این همان موسیقی است که دائماً مبارزه‌ای را جهت غلبه بر تمامی موانع، و صعود به وضعیتی بالاتر برمی‌انگیزد. موسیقی او انقلابی بود چرا که در شور گدازنده خود، بر جنبه‌هایی از وضعیت انسانی که پیش‌تر هرگز در موسیقی بیان نشده بود، پرتو می‌افکند. این حقیقت در موسیقی او بیان می‌شد.

پی‌نوشت

سمفونی نهم آخرین کلام بتهوون بود – چالشی بی‌باکانه در برابر ارتجاع ظاهراً پیروزمندی که پس از شکست ارتش فرانسه در سال ۱۸۱۵، قدرت مطلق به نظر می‌آمد. آن پیروزی ظاهراً نهایی نیروهای ارتجاعی، با خفه کردن امیدهای نسلی که به دنبال نجات انقلاب فرانسه بودند، به موجی از ناامیدی و شکست منجر شد. بسیاری از انقلابیون سابق در ناامیدی فرو رفتند و عده‌ای نیز به دشمن پیوستند. این تصویری بسیار آشنا برای نسل خود ما با وجوه تشابه عجیب وضعیتی است که پس از انحلال اتحاد جماهیر شوروی به وجود آمد.

و در پی آن به نظر می‌آمد که اروپا زیر پای ارتجاع سلطنت‌طلب به سجده رفته است. چه کسی توان مقاومت در برابر قدرتی همچون قدرت‌های سلطنتی متحد اروپایی به اضافه قدرت تزار روسیه را داشت که پشت هر تاج و تخت، جاسوسان پلیس در هر گوشهٔ خیابان ایستاده بودند؟ استبداد و تاریک‌اندیشی مذهبی پیروز شده بودند. همه جا سکوت گورستانی حاکم بود. با وجود این، در میان این ویرانی هولناک، مردی جسور، با آوازی بلند، پیام امیدی به جهان فرستاد. او خود هرگز این پیام را نشنید، مگر در اندرون وجودش، جایی که این پیام متولد شد.

اما شکست فرانسه و بازگشت مجدد بوربن‌ها، نه توانست از ظهور سرمایه‌داری و بورژوازی ممانعت کند و نه توانست امواج انقلاب در ۱۸۳۰، ۱۸۴۸، ۱۸۷۱، یکی پس از دیگری را، متوقف کند. نظام نوین تولیدی که در انگلستان به پیروزی رسیده بود، اکنون به دیگر کشورهای اروپایی راه می‌یافت. صنعت، قدرت ماشین بافندگی، راه‌آهن، کشتی بخار، و نیروهای محرکه تغییرات

جهانی، غیرقابل مقاومت بودند.

اندیشه‌ها و آرمان‌های انقلاب فرانسه: آزادی، برابری، برادری و حقوق بشر، همچنان تخیل نسل جدید را تسخیر کرده بود. اما آرمان‌های انقلابی قدیمی به واقعیات طبقاتی جدید به‌شکلی فزاینده رنگ می‌باخت. ظهور سرمایه‌داری به معنای توسعه صنعت و طبقه کارگر، حامل ایده‌ای جدید و مرحله‌ای نوین در تاریخ بشر، یعنی سوسیالیسم بود.

موسیقی بتهوون نقطه شروع مکتب جدید موسیقی و رمانتیسیسمی بود که به‌شکل جدایی‌ناپذیری با انقلاب پیوند داشت. ریچارد واگنر، آهنگساز جوان، درگرماگرم انقلاب آلمان، سمفونی نهم بتهوون را در درسدن در آوریل ۱۸۴۹ رهبری کرد. باکونین آنارشیست روسی، که واگنر در جوانی تحت تأثیر عقایدش قرار داشت، در میان حضار بود. باکونین که سخت شیفته این سمفونی شده بود به واگنر گفت، اگر چیزی از میان مخروبه‌های دنیای قدیم ارزش نجات دادن داشته باشد، آن، همین موسیقی است.

درست نود سال پس از مرگ بتهوون، تزار روسیه خود به دست طبقه کارگر سرنگون شد. انقلاب اکتبر نقشی مشابه نقش انقلاب فرانسه ایفا کرد و نسل‌هایی از مردان و زنان را با چشم‌اندازی از دنیایی نوین و بهتر الهام بخشید. امروز، در دنیای تحت سلطه نیروهای ارتجاعی پیروزمند، با اوضاعی مشابه اوضاع زمان بتهوون و نسل او پس از ۱۸۱۵ روبه‌روییم. اکنون، مانند آن زمان، بسیاری از انقلابیون سابق مبارزه را رها کرده‌اند. اما، ما به اردوگاه بدبین‌ها و مرتدین نمی‌پیوندیم، بلکه ترجیحاً از لودویگ فن بتهوون سرمشق می‌گیریم. ما ایمان به اجتناب‌ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی را پاس می‌داریم. و تاریخ، حقانیت آن را ثابت خواهد کرد.

کسانی که مدعی پایان تاریخ بوده‌اند، بارها به نادرستی این ادعا معترف گشته‌اند. تاریخ توقف‌پذیر نیست! تنها سه سال پس از مرگ بتهوون، بوربن‌های فرانسه با انقلاب ژوئیه سرنگون شدند. به دنبال آن انقلاب‌هایی در سراسر اروپا در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ رخ داد. سپس کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، اولین انقلاب واقعی کارگری در تاریخ که راه را برای انقلاب بلشویکی روسیه در سال ۱۹۱۷ هموار کرد، به پیروزی رسید.

بنابراین دلیلی برای بدبینی وجود ندارد. بحران جهانی کنونی، درستی تحلیل مارکسیستی مبنی بر استیصال نظام سرمایه‌داری در گردنه‌های سخت تاریخی را به اثبات رسانده است.

نمود افول نظام سرمایه‌داری تنها در ابعاد اقتصادی و سیاسی آن نیست. بازتاب بن‌بست این نظام نه تنها در رکود نیروهای مولده بلکه در رکود عمومی فرهنگی نیز دیده می‌شود. اما، در طول تاریخ، همواره جنین نیروهای هدایت‌کننده دوران متعالی‌تر در دل وضعیت موجود رشد کرده و آماده زایش شده‌اند. این نیروها نیازمند متشکل شدن حول یک صدا، یک آرمان و یک پرچم برای

مبارزه‌اند. چیزی که به مرور زمان رخ خواهد داد، اما نتیجه، تنها یک تحول اقتصادی و سیاسی و برنامه آن نخواهد بود. بلکه هم‌پای این تحولات موسیقی و دیگر هنرها، رمان و شعر، تئاتر و سینمای نوینی نیز متولد خواهد شد. **بتهوون** و **گویا** قرن‌ها پیش به بشریت نشان دادند که هنر نیز می‌تواند سلاحی انقلابی باشد.

بتهوون مانند انقلابیون بزرگ فرانسه: **روبسپیر**، **دانتون**، **مارا** و **سن ژوست**، بر این باور بود که برای آیندگان می‌نویسد. بتهوون به شکایت نوازندگانی که به دلیل دشواری نت‌ها نمی‌توانستند موسیقی او را بنوازند (همان‌طور که اغلب روی می‌دهد)، می‌گفت: «نگران نباشید، این موسیقی برای آینده است.» ما می‌توانیم همین را در مورد آرمان‌های سوسیالیسم بگوییم. این آرمان‌ها تصویرگر جهان آینده‌اند، حال آنکه ایده‌های ورشکسته بورژوازی به گذشته تعلق دارند. ما به کسانی که درک این موضوع برایشان دشوار است، می‌گوییم: نگران نباشید، آینده حقانیت ما را نشان خواهد داد.

وقتی مردان و زنان آینده به تاریخ انقلاب‌ها و تلاش‌های مکرر انسان‌ها برای ایجاد یک جامعه اصیل انسانی مبتنی بر آزادی، برابری و برادری واقعی نگاه کنند، به انسانی ارج خواهند گذاشت که به یاری نوعی از موسیقی که خود قادر به شنیدنش نبود، و برای فردایی بهتر که هرگز خود قادر به دیدنش نبود، شجاعانه جنگید. آنها نبردهای بزرگ گذشته را زنده خواهند کرد و زبان بتهوون را خواهند فهمید: زبانِ جهانی مبارزه برای ایجاد دنیایی شایسته زندگی مردان و زنان آزاده.

۱. **یوهان کریستوف فریدریش فون شیلر** (۱۷۵۹– ۱۸۰۵) نامدارترین شاعر، نمایشنامه‌نویس، فیلسوف، پزشک و مورخ آلمانی بود که بسیاری از آثارش از جمله **راهزنان** جنبهٔ آزادی‌خواهانه دارند. این کتاب، هم‌زمان با جنبش مشروطیت، توسط یوسف اعتصام‌الملک پدر پروین اعتصامی به فارسی ترجمه شد.

۲. La Marseillaise، (مارسیز) سرود ملی فرانسه است. متن این سرود در انقلاب فرانسه در سال ۱۷۹۲ توسط آهنگساز آماتوری به نام **کلاودژوزف روگت د لیسل** تنها در یک شب ساخته شد. و مضمون آن برآمده از خشم میهن‌دوستانه است.

۳. کنترالتو: خواننده زن یا مرد با بم‌ترین صدا

۴. فرانسیسکو گویا (۱۷۴۶–۱۸۲۸)، نقاش مشهور اسپانیایی و تصویرگر برجسته مبارزات عظیم مردم عصر خود که تأثیری ماندگار بر هنرمندان قرن نوزده و بیست گذاشت.

http://www.marxist.com/beethoven-man-composer-revolutionary190506.htm

بتهوون مانند انقلابیون بزرگ فرانسه: روبسپیر، دانتون، مارا و سن ژوست، بر این باور بود که برای آیندگان می‌نویسد. بتهوون به شکایت نوازندگانی که به دلیل دشواری نت‌ها نمی‌توانستند موسیقی او را بنوازند، می‌گفت: «نگران نباشید، این موسیقی برای آینده است.» این درباره آرمان‌های سوسیالیسم نیز مصداق دارد. این آرمان‌ها تصویرگر جهان آینده‌اند، حال آنکه ایده‌های ورشکسته بورژوازی به گذشته تعلق دارند. ما به کسانی که درک این موضوع برایشان دشوار است، می‌گوییم: نگران نباشید، آینده حقانیت ما را نشان خواهد داد.

ستایش شادی

(موومان پایانی سمفونی نهم بتهوون)

فردریش فون شیلر

متن ویراستاری شده از دو ترجمه در مطابقت با دو متن انگلیسی و آلمانی، دانش و امید

ای دوستان،
این نغمه‌ها را رها کنید
بیائید تا سرودهای شادمانه‌تری بخوانیم
سرودهایی رساتر از هر فریادی؛
شادی
شادی.
ای دختر آسمانی
ما سرمست از آتش درون
در محراب مقدس تو گرد هم می‌آییم،
سحر و افسون تو متحد خواهد ساخت،
همه آنانی را که
به قهر و دشمنی از هم جدا مانده‌اند
[و] زیربال‌های گسترده رحمت تو،
همه انسان‌ها برادر یکدگر خواهند بود.
از این شادی سیراب خواهد شد،
هر آنکه دوستی بی‌غش نصیبش شود.
در این شادی کامیاب خواهد شد،
هر آنکه همسری جانِ جانان بیابد.
اما، بگذار هر آن‌که جز خود روی زمین نمی‌بیند؛
و هر آن‌که
در جستجوی شادی و سعادت [همگانی] نیست،
بیرون از این جمعِ متحد بماند؛
گریان و نالان!
همه‌ی موجودات
شادی را از پستان طبیعت می‌نوشند،
همه‌ی نیکان و شیاطین،
در پی گل‌های سرخ اویند.
شادی به ما بوسه نثار می‌کند، و شراب [نیز]،
[و] دوستی از آزمون مرگ برآمده.
به کِرمِ کوچک [نیز] برکت اِعطا شد؛
و فرشته‌ی شادی،
در برابر خداوندگار ایستاده است.

ای برادران،
به‌سان خورشید او،
نورافشان بر فراز این گنبد نیلگون؛
در راه خود گام بردارید؛
به‌سان دلیری به سوی فتح و پیروزی،
سرشار از شادی.

ای انسان‌ها در آغوش بگیرید یکدیگر را
این بوسه‌ای برای همه‌ی جهان است،
برادران!
بر فراز این آسمان پرستاره،
پدر مهربانی خانه دارد.
انسان‌ها، به سجده می‌روید؟
جهانیان، وجود خالق را احساس می‌کنید؟
بجوئید او را آنجا که خانه دارد،
در ورای ستارگان.

دیالکتیک انقلابی «کمدی انسانی» بالزاک[1]

نوشتهٔ: بن کوری / ترجمه: کورش تیموری‌فر

شهرت اونوره دو بالزاک مدیون نبوغ و پرکاری اوست. او یکی از نویسندگان مورد علاقه مارکس و انگلس بود. پیشگام سبک رئالیستی بود که بعدها توسط نویسندگان مشهوری چون امیل زولا و چارلز دیکنز دنبال شد. در این مقاله، بن کوری روش رئالیستی بالزاک را بررسی می‌کند. روشی که شامل مضامین غالب مجموعه عظیم آثار او، که در مجموع به عنوان کمدی انسانی شناخته می‌شود، و پارادوکس جذاب نهفته در دل آن است.

فرشتهٔ عزیز؛ تو خودت را فریب می‌دهی اگر تصور کنی که این پادشاه لویی فیلیپ است که بر ما حکومت می‌کند. او خودش هیچ توهمی در این مورد ندارد. او همان‌طور که همه ما می‌دانیم، می‌داند که فراتر از منشور[2]، فرانک[3] مقدس، ارجمند، استوار، مورد ستایش، بخشنده، زیبا، نجیب، همیشه جوان، و قادر مطلق ایستاده است!

دورهٔ بین انقلاب‌های بزرگ ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸، دورهٔ تحولات بی‌سابقه، و پیشروی تاخت‌وتاز بورژوازی فرانسه بود. در آغاز، این طبقه بخشی از «طبقهٔ سوم» تحت ستم رژیم مطلقه بوربون را تشکیل می‌داد. با نزدیک شدن به رژیم، این طبقه حاکم بلامنازع شده و شروع به دگرگونی جامعه فرانسه بر اساس تمایلات خود کرده بود. هم‌زمان با این دوران طوفان و تنش، مورخ و هنرمندی که روح متحرک زمانه را به بهترین شکل به تصویر می‌کشید، یکی از غول‌های ادبیات جهان، پدر رمان رئالیستی، اونوره دو بالزاک، زندگی می‌کرد.

بالزاک، نویسندهٔ مورد علاقه **مارکس** و **انگلس**، انقلابی نبود. کاملاً برعکس. با این حال، انگلس توانست در مورد آثار ادبی عظیم او بگوید: «[در آثار او] تاریخ فرانسه از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ مندرج است... و چه جسارتی! چه دیالکتیک انقلابی در عدالت شاعرانهٔ او!»

یک عمر کار شبانه دیوانه‌وار، که سوختش را از مقادیر بسیار زیاد قهوه تأمین می‌کرد (تخمین زده می‌شود که او در طول عمرش ۵۰۰ هزار فنجان قهوه نوشید!)، بالزاک را در سن ۵۰ سالگی، زودهنگام، به‌طرز غم‌انگیزی به گور فرستاد. او طی دو دهه کارش، بیش از ۹۰ رمان، رمان و داستان کوتاه نوشته است که ۶۰ تای آنها رمان‌های به تمام معنا، و بسیاری از آن آثار، هر یک به تنهایی شاهکارند.

گرچه هر یک از رمان‌های بالزاک، مستقلاً اثر بزرگی محسوب می‌شود، اما عظمت واقعی آنان هنگامی کشف می‌شود که در پیوند با یکدیگر قرار گیرند. کار سترگ او که در مجموع به عنوان **کمدی انسانی** شناخته می شود، نمایانگر یک چشم‌انداز یگانه و استادانه از جامعه فرانسه از سقوط **ناپلئون** تا سال ۱۸۴۸ است: پاریس و دیگر استان‌ها؛ سربازان، جاسوسان پلیس و سیاست‌مداران؛ اشراف و دهقانان؛ بانک‌داران، هنرمندان، روزنامه‌نگاران، بوروکرات‌ها، جنایتکاران و معشوقه‌گان؛ همگی با قلمی به‌تصویر کشیده شده‌اند، که مستقیماً و ماهرانه به قلب دنیای آنها راه یافته است. کمدی انسانی بیش از آنکه تصویری از جامعه فرانسه باشد، تصویری از جامعه بورژوایی است، آن‌گونه که بوده و آن‌گونه که هست: حقیر، حریص، و وحشی.

رمان رئالیستی

بالزاک در سال ۱۷۹۹ متولد شد، همان سالی که ناپلئون حکومت **دیرکتوار** (کمیته پنج‌نفرهٔ دولت فرانسه در جمهوری اول، از ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ تا اکتبر ۱۷۹۹) را سرنگون کرد و فصل پایانی انقلاب فرانسه را رقم زد که توهمات عظیمی را در میان توده‌های ستمدیده فرانسه برانگیخته و سپس نابود ساخته بود. شکلی از استثمار جایگزین شکلی دیگر شده بود. به‌قول مارکس و انگلس بجای «استثماری پوشیده در توهمات مذهبی و سیاسی»، بورژوازی «استثماری عریان، بی‌شرمانه، مستقیم و وحشیانه جایگزین کرد».

با پیروزی بورژوازی، نویسندگان مانیفست کمونیست توضیح دادند که چگونه انسان «سرانجام ناچار می‌شوند با دیدگانی باز و هشیار به وضع زندگی خویش و مناسبات خود با یکدیگر بنگرد.» در هر جلد از **کمدی انسانی**، هنر بالزاک مانند نمک آمونیاک به هوشیاری انسان نسبت به جهانی، که توهماتش در اطراف آن فرو می‌ریزد، کمک می‌کند و او را وامی‌دارد تا واقعیت را رو در رو ببیند و به‌جای عقب‌نشینی به گذشتهٔ ایده‌آل در سبک رمانتیک فرانسه، می‌توان «اکنون» را با همهٔ زخم‌هایش به‌طور کامل در آشکارا دید. روش بالزاک کاملاً ماتریالیستی بود. وی تحت لوای «رئالیسم»، نمایانگر حرکتی جدید در ادبیات و هنر در کل بود.

استفان تسوایگ، در مقاله خود دربارهٔ نبوغ بالزاک، شرح روشنی از روش او ارائه می‌دهد:

این ایده – که او آن را «**لامارکیسم**» نامید و بعداً **تن**[۴] آن را مدون کرد – که هر کثرتی بر یک وحدت، با قدرتی نه کم‌تر از وحدت بر کثرت، واکنش نشان می‌دهد، و اینکه هر فردی محصول اقلیم، جامعه‌ای که در آن بزرگ شده، آداب و رسوم، شانس، و آن چیزهایی است که سرنوشت برای او رقم زده است؛ اینکه هر فردی با رشد تا بزرگسالی، فضایی را که در آن احاطه شده است جذب می‌کند و به نوبه خود فضایی را ساطع می‌کند که دیگران آن را جذب خواهند کرد؛ این تأثیر عام جهان درون و

جهان بیرون بر شکل‌گیری شخصیت، برای بالزاک بدیهی است. همه چیز بر همه چیز اثرگذار است. همهٔ نیروها متحرک هستند و هیچ‌یک از آنها رها نیست: دیدگاه او چنین بود.

اگرچه بالزاک صراحتاً برچسب «ماتریالیست» را رد کرد، اما این چه چیزی است جز یک روش آشکارا ماتریالیستی؟ و علاوه بر آن، این یک روش فوق‌العاده دیالکتیکی است.

بالزاک در نظر داشت که **کمدی انسانی** نمایشی کامل و زنده از تمام «گونه‌های اجتماعی» ساکن جهان باشد، نه صرفاً انباشت خشکی از «واقعیت‌ها». هیچ هنری نمی‌تواند امید داشته باشد که تمام جزئیات جامعه را شرح می‌دهد؛ نیازی هم ندارد. هدف واقعی هنر، رسیدن به فراتر از اتفاقات، به‌منظور درک حقایق عمیق‌تر و اساسی‌تر است. بالزاک برای ارائه پرتره‌ای از فرانسه نیازی به ترسیم تصویر ۳۰ میلیون مرد و زن فرانسوی نداشت. کافی بود عصارهٔ گونه‌های عصر خود را به‌تصویر بکشد. با قلم او، حدود ۲۰۰۰ شخصیت **کمدی انسانی**، نیازش را برطرف می‌کرد.

در **کمدی انسانی** – شاید به طور غیرمستقیم برای یک اثر رئالیستی – ما مردان و زنان را با رنگ‌های غلیظ و اغراق‌آمیز می‌بینیم، همان‌طورکه نقاشان رنسانس از روش **کیاروسکورو**[۵]، برای نمایش تقابل تاریکی و روشنایی استفاده می‌کردند تا درام انسانی را در توصیف و حرکت برجسته کرده باشند. شخصیت‌های بالزاک اغلب به‌طور غیرمعمول در احساسات‌شان منحصربه‌فرد نشان داده می‌شوند. اما آنها برای بیان این حقیقت، بسیار واقعی هستند، زیرا کهن الگوهایی از طبقهٔ خود، و از احساسات برانگیزانندهٔ خود ارائه می‌دهند.

بارون دو نوسینگن، نمونهٔ خصلت‌نمای کل طبقه بانکداران میلیونر است. **اوژنی گرانده** همین نقش را برای خسیس‌ها بازی می‌کند. **گوبسک** برای رباخواران؛ کرول برای نوکیسه‌گان؛ **مادام مارنِفه** برای تن‌فروش سطح بالای بورژوازها؛ **راستینیاک** برای شهرستانی‌های جاه‌طلب؛ و **وُترَن** برای کل بزهکاران مادون طبقهٔ پاریس.

درست همان‌طورکه یک شیمیدان، برای تجزیه و تحلیل مواد مرکب بی‌شمار طبیعت، آنها را به عناصر تشکیل‌دهندهٔ خالص خود تجزیه می‌کند، بالزاک نیز در پی آن بود که «عناصر آن تودهٔ مرکب را که ما مردم می‌نامیم، به اجزای سازنده آن تجزیه و تحلیل کند». توانایی بالزاک، آن‌گونه که خود می‌گفت، در «ارتقا به سطح دیگران»، «درک شیوهٔ زندگی آنان»، «احساس ژنده‌ای بر دوشش» بی‌نظیر بود: من به روح آنها نگاه کردم بدون اینکه به بیرون بنگرم، یا بهتر بگویم، این ویژگی‌های بیرونی را چنان کاملاً درک کردم که بلافاصله فراتر از آنها را دیدم.

اشرافیت

در حوزهٔ سیاست، بالزاک بسیار دور از روحیهٔ انقلابی بود. به‌قول خودش «من در پرتو دو

حقیقت جاودانه می‌نویسم: دین و سلطنت. دو ضرورتی که رویدادهای معاصر نشان می‌دهد هر نویسنده با عقل سلیم باید تلاش کند تا کشور را به سوی آنها برگرداند».

او در تمام زندگی خود بیهوده به دنبال پذیرش در جامعه عالی اشرافی بود. نامه‌هایی که از برخی خوانندگان آثارش، افرادی از میان همسران بی‌حوصله و قدرنشناس اشراف دریافت می‌کرد، او را به وجد می‌آورد. او آرزوی ازدواجی را در سر می‌پروراند که برایش مقام و ثروت به ارمغان بیاورد؛ چیزی که فقط به‌عنوان یک مرد در حال مرگ به آن دست یافت، اما هرگز از آن لذت نبرد. اما قدرت رئالیسم بالزاک به‌حدی است که ما در آنها تصویر واقعی و بی‌رنگ اشراف را به‌عنوان طبقه‌ای محکوم به فنا می‌یابیم.

در **شوان‌ها**، اولین رمان **کمدی انسانی**، که ماجرایش در سال ۱۷۹۹ اتفاق می‌افتد، با رهبران اشرافی شوانی -یک جنبش ارتجاعی که در بریتانی[۶] قیام می‌کند- آشنا می‌شویم. در **شوان‌ها** ارتش جمهوری‌خواه یک نیروی جنگندهٔ منضبط است، متشکل از دهقانانی که با جدیت تصور می‌کنند **کنسول اول ناپلئون** مدافع سرزمینی است که در واقع به لطف انقلاب به دست آورده‌اند. از سوی دیگر، چریک‌های شوان، متشکل از دهقانان برتون، به‌صورتی به تصویر کشیده می‌شوند که به این علت به صفوف سلطنت‌گرایان پیوسته‌اند تا صرفاً به غارت دلیجان‌ها و اجساد سربازان جمهوری‌خواه بپردازند. عمل آنها به‌طور رسمی در مراسم ممنوعهٔ کلیسای آن منطقه تقدیس می‌شود.

در مورد رهبران اشرافی آنها، ما هنگامی با چهرهٔ حقیقی آنها روبرو می‌شویم که آنان از رهبر خود، حریصانه می‌خواهند در ازای وفاداری مستمرشان به پادشاه، عنوان و ملک و مقام مذهبی دریافت کنند.

در **آرزوهای بر باد رفته** و **بابا گوریو**، اشراف قدیمی را می‌یابیم: حقیر، متعصب، دو رو و خودخواه، که به لطف ارتش‌های مرتجع اروپا، بار دیگر به قدرت رسیده‌اند. اما برای لویی هجدهم، این‌که دربار خود را دوباره تأسیس کند و دیگر بار سالن‌های اشراف را در پاریس راه بیندازد، یک چیز بود، و این‌که روابط مالکیت قدیمی که زمانی رژیم باستانی بر آن استوار بود، چیزی کاملاً دیگر.

فرانسه به‌طور غیرقابل برگشتی تغییر کرده بود و پول محور جدیدی را شکل می‌داد که اکنون همه چیز به‌دور آن می‌چرخید. بورژوازی در حال ظهور، در هر حوزه‌ای علیه اشرافیت قدیمی قد می‌افراشت: در تئاتر، در سیاست، و در مطبوعات. اشراف پژمرده ممکن بود با دیدهٔ تحقیر به تازه‌واردین بورژوا در سالن‌هایشان بنگرند، اما این بورس بود که ثروت خود را در آن به امانت می‌گذاشتند. این، دلال بورژوای چوب بود که آنها برای فروش چوب‌های بریده شده از جنگل‌های املاک خود به وی مراجعه می‌کردند. و این، رباخوار بورژوا بود که آنها برای تأمین هزینهٔ خیانت‌های زناشویی خود به او روی می‌آوردند.

توصیف بالزاک از استان‌هایی که اشراف پایه‌های خود را در آنجا محکم‌تر می‌دیدند، ارزش‌های ناچیز این اشراف را به معرض تماشا می‌گذارد:

تمام افرادی که در آنجا جمع شده بودند دارای رقت انگیزترین ویژگی‌های ذهنی، پست‌ترین هوش، و غم‌انگیزترین نمونه‌های بشریت در شعاع پنجاه مایلی بودند. بحث‌های سیاسی شامل **وراجی پیرامون موضوعات متداول پرمخاطب، اما پرشور بود: روزنامهٔ کوتی‌دیَن در سلطنت‌طلبی زیادی ملایم است؛ لویی هجدهم** خود را یک ژاکوبن می‌دانست. زنان عمدتاً احمق، عاری از لطف و بد لباس بودند؛ هریک از آنان با نقصی هویدا می‌شدند. همه چیز از نظر ظاهری محقر بود: گفت‌وگوها، لباس، ذهن و قواره ... با این حال، رفتار و آگاهی طبقاتی، حال‌وهوای جنتلمنی، خودبزرگ‌بینی اشراف کوچک‌تر، آشنایی با قواعد آراستگی، همگی باعث پوشاندن خلأ درون آنها می‌شد. اگر این خصائل نشان‌گر طبقه‌ای محکوم به انقراض، و مستحق چنین سرنوشتی نبود، پس چه بود؟

کلیسای کاتولیک – محبوب بالزاک – کمی بهتر به تصویر کشیده شده است. مانند تمام آخرین سنگرهای نظم قدیم، خود را از همه طرف محاصره و مجبور به بورژوا شدن می‌یافت: «در خانه خدا، بی‌شرمانه جلوی رفت‌وآمدکنندگان بین نیمکت‌ها و صندلی‌ها، راست و دولا می‌شود ... اگرچه وقتی صرافان را از معبد بیرون می‌کرد، نمی‌توانست خشم مسیح را فراموش کند». در تولد، ازدواج و مرگ، نمایندگان کلیسا را می‌بینیم که کف دستشان را بازکرده‌اند و در هر مرحله دستمزد خود را می‌طلبند.

تراژدی بورژوازی

میوه‌های انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ به‌واسطهٔ شریف‌ترین احساسات برانگیخته شدهٔ توده عظیم و فقیر مردم فرانسه که آنها را به میدان جنگ کشاند، رسیده بود. اما آنها تقریباً به‌طور کامل به‌وسیلهٔ چنگال‌های دست طبقه سرمایه‌دار چیده شدند.

این شخصیت‌های واقعی، برندگان و بازندگان، توسط قلم استادانهٔ بالزاک به قهرمانان داستان‌های **کمدی انسانی** تبدیل شدند.

بورژوازی نه به‌عنوان برشی از یک گونهٔ اجتماعی، بلکه به‌عنوان مردان واقعی و زنده به تصویر کشیده می‌شوند. ما در سال ۱۷۹۹ با بانکداری آشنا می‌شویم که سعی دارد از ثروت خود محافظت کند و آن را افزایش دهد و در عین حال از سلطنت‌طلبان و جمهوری‌خواهان دوری کند. ما موج‌سواران خرده بورژوا را درمی‌یابیم، مانند گرانده بشکه‌ساز، که کلاه سرخ آزادی را بر سر می‌گذارد تا خود را همراه با اعتلای احساسات جامعه، بالا بکشد. بالزاک در سلستین کرِوِل – مردی که به عنوان یک عطرساز برای اشرافیت احیا شده ثروتمند شد – تصویری جاودانه از اخلاق بورژوازی به‌دست می‌دهد.

در سرتاسر **کمدی انسانی** می‌توانیم روایت‌هایی ساختگی از تراژدی‌های متعدد و واقعی بخوانیم که سرنوشت زندگی خانوادگی در سرمایه‌داری را به مداقه می‌گذارد. ما پدران را در حال کلاهبرداری از پسران می‌بینیم؛ خواستگاری مردان از زنان به‌خاطر جهیزیه؛ تخریب خانواده توسط پدران زناکار به‌خاطر حمایت از معشوقه‌شان؛ محبوس شدن دختران در خانه به‌واسطهٔ بخل پدران ثروتمند و «مقتصد»شان؛ کمک شوهران به خیانت همسرانشان به‌خاطر پیشرفت شغلی؛ کودکانی که به چشم والدین‌شان تنها اموال منقولند.

همان‌طور که مارکس و انگلس بیان کردند: بورژوازی روابط عاطفی را از خانواده زدوده، و رابطه خانوادگی را به یک رابطه پولی صرف تقلیل داده است.

جنایتکاران و سرمایه‌داران

نقد بالزاک به نوبه خود تمام جنبه‌های جامعه بورژوایی را در بر می‌گیرد، که فقط به تعدادی از آنها در اینجا می‌توان اشاره کرد. در **بابا گوریو**، بازگویی تراژدی **شاه لیر** شکسپیر در عصر بورژوازی، قهرمان واقعی آن داستان - اگر بتوان او را چنین نامید- **اوژن دو راستینیاک**، یک نجیب‌زادهٔ شهرستانی فقیر است. او که تازه وارد پاریس شده، برای کسب ثروت بر سر دوراهی قرار می‌گیرد: روش «صادقانه» اغوای یکی از دختران بابا گوریو، که از طریق ازدواج با بانکدار ثروتمندی به‌نام **نوسینگن** به مال و منالی رسیده است؛ یا از طریق میان‌بری مستلزم خون‌ریزی، که توسط جنایتکاری به‌نام **وُترَن** جلوی پایش گذاشته می‌شود.

تفاوت‌شان در چیست؟ به عقیده وُترَن، که با عذاب وجدان به راستینیاک مشاوره می‌دهد، این تفاوت چیزی بیش از ریاکاری اخلاقی و قانونی نیست:

حتی یک ماده [قانونی] وجود ندارد که منجر به پوچی نشود. مرد چرب‌زبان با دستکش‌های زرد[۷] برازنده‌اش، بدون خونریزی مرتکب قتل می‌شود، اما دیگری به همان منظور، خونی ریخته است. قاتل واقعی در را پنهانی بازکرده است. هر دو عمل تبهکارانه‌اند!

سرمایه‌دار با همان یقین، هرچند بدون ریختن قطره‌ای خون، یک قاتل را می‌کشد. سخنان محکوم‌کننده‌ای که به چهره کل جامعه بورژوایی پرتاب می‌شود، به دلیل بیان شدن از زبان یک بدجنس شناخته شده، به قلب هدف می‌زند:

آیا شما بهتر از ما هستید؟ داغی که بر پیشانی ما زده شده، به اندازه آنچه در قلب شما نهفته است شرم‌آور نیست، شما اعضای ضعیف جامعهٔ فاسد.

در نهایت، راستینیاک مجبور می‌شود با وُترَن موافقت کند:

او دنیا را آن‌گونه که هست می‌دید: ثروتمندان بی‌بهره از قوانین و اخلاقیات. ثروت، محکم‌ترین

بالزاک می‌دید که «پادشاهی عقل»، این آرزوی جمهوری‌خواهان انقلابی، توهمی است که تنها می‌تواند به حکومت عریان بورژوازی ختم شود.

استدلال جهان است. با خود گفت: «وُترَن درست می‌گوید، ثروت فضیلت است».

دیالکتیک انقلابی بالزاک

اشراف از رهبری جامعه ناتوان بودند. بورژوازی بی‌لیاقت بود. از قضا، بالزاک در **آرزوهای بر باد رفته**، اثر شرح‌حال‌گونه خود، ستایش خود را نثار افرادی هم‌چون **میشل کریستین** می‌کند، جمهوری‌خواه انقلابی که او را «متفکری سیاسی در حد **سن‌ژوست** و **دانتون**» توصیف می‌کند. یکی از نجیب‌ترین موجوداتی که تا به حال فرانسه به خود دیده است.

این ستایش بی‌قید و شرط که به چنان راحتی در **کمدی انسانی** نثار اعمال مردان و زنان در میان طبقات می‌شود، کنایه‌های قابل توجهی هستند. همان‌طور که انگلس در نامه‌ای به **مارگارت‌هارکنس** در سال ۱۸۸۸ نوشت: [تنها] مردانی که او همیشه از آنها با تحسین آشکار سخن می‌گوید، تلخ‌ترین مخالفان سیاسی او هستند، قهرمانان جمهوری‌خواه **کلوتر سن مری**، مردانی که در آن زمان (۶-۱۸۳۰) در واقع نمایندگان توده‌های مردم بودند. بنابراین، بالزاک مجبور شد برخلاف تمایلات طبقاتی و تعصبات سیاسی خود حرکت کند، زیرا او ضرورت سقوط اشراف مورد علاقه‌اش را می‌دید و آنها را افرادی توصیف می‌کرد که مستحق سرنوشت بهتری نیستند؛ و اینکه او مردان واقعی آینده را می‌دید که فعلاً آنها را تک و تنها می‌توان یافت. من این نگرش را یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های رئالیسم و یکی از بزرگ‌ترین ویژگی‌های بالزاک پیر می‌دانم.

در زمان او، آرمان جمهوری بورژوایی هنوز نمایانگر پیشرفت نسبت به آثار قدیمی و کهنهٔ فئودالیسم بود. در سال‌هایی که در **کمدی انسانی** به تصویر کشیده شد، طبقه‌ای که حکومت

بورژوازی را به چالش می‌کشید، طبقه کارگر، هنوز یک تودهٔ عمدتاً سازمان‌نیافته باقی مانده بود؛ پراکنده در کارگاه‌های کوچک و متوسط که تازه داشت به منافع خود آگاه می‌شد. در رمان‌های بالزاک، این طبقه هنوز از تودهٔ عمومی فقرای شهری متمایز نیست.

اما بالزاک با بینش نافذ خود دریافت که «پادشاهی عقل» که جمهوری‌خواهان انقلابی آرزوی آن را داشتند، توهمی است که تنها می‌تواند به حکومت عریان بورژوازی ختم شود. این ارزیابی او کاملاً درست بود و انقلاب سال ۱۸۴۸، درستی آن را ثابت کرد. همان سالی که بالزاک برای آخرین بار قلم خود را زمین گذاشت. در آن سال، طبقه کارگر پاریس برای اولین بار دست در دست هم با پرچم خود قیام کرد. متقابلاً، بورژوازی ترس‌خورده، از وظایف انقلابی خود عقب نشست، خم شد و به خود اجازه داد که یوغ لوئی بناپارت ماجراجو را به گردن بیندازد، و تمام انحطاط، بزدلی و پستی را که بالزاک بر آن نور افکنده بود، نشان داد.

وقتی رؤیاهای ارتجاعی نهفته در آثار بالزاک را کنار بگذاریم، آنچه که باقی می‌ماند، نقد طنزآمیز جامعهٔ بورژوایی و اخلاق ریاکارانهٔ آن است. روش رئالیستی که او پیشه کرد، به نویسندگان بزرگ دیگری مانند چارلز دیکنز و امیل زولا الهام بخشید تا وظیفهٔ تصویر کردن شرایط پرولتاریای صنعتی را بر عهده بگیرند. همچنین تأثیر شربخشی بر نویسندگان مانیفست کمونیست گذاشت، که صفحات آن برای اولین بار در سال ۱۸۴۸ به درخشش درآمد، درست زمانی که کار ادبی بزرگ بالزاک رو به پایان بود.

در مانیفست کمونیست – بسیار شبیه **کمدی انسانی** – ما چرخ‌های توقف‌ناپذیر تاریخ را در گردش می‌بینیم. برای بالزاک گذشته‌نگر، مایهٔ تاسف عمیق بود که این حرکت رو به جلو، جامعهٔ کهن ایده‌آل او را با تمام احترامش به پادشاه، خدا و خانواده ویران کرد. اما مارکس و انگلس، برعکس، به پیشِ رو نگریستند و دیدند که چگونه همین قدرت ویرانگری که بالزاک به تصویر می‌کشد، یک قدرت خلاقهٔ فوق‌العاده است. این، اساس جامعه‌ای نوین و بی‌طبقه بود که در آن تمام رذیلت‌های جامعهٔ طبقاتی که سرمایه‌داری به اوج خود رسانده بود، برای همیشه از بین می‌رفت.

1. *https://mronline.org/2024/06/24/153360/*

۲. منظور، قانون اساسی تهیه شده توسط لویی بناپارت است که پس از شکست ناپلئون، توسط مؤتلفین ضد ناپلئون، پیش شرط به‌رسمیت شناختن سلطنت مجدد بوربون‌ها بر فرانسه بود.

۳. واحد پول فرانسه.

۴. ایپولیت تن (Hippolyte Taine 1828-1893) منتقد، فیلسوف، و تاریخ‌نگار فرانسوی.

۵. تکنیک کیاروسکورو (chiaroscuro) که در ایتالیا و دورهٔ رنسانس متداول بود، همان استفاده از سایه–روشن تند در نقاشی است تا تضادها را برجسته ساخته و الگوی متوازنی را خلق کند. این سبک در دوران باروک و رمانتیک کاربرد فراوان یافت.

۶. منطقه‌ای در غربی‌ترین نقطهٔ فرانسه.

۷. دستکش از جنس جیر، که اشراف به‌دست می‌کردند. مارکس در «هجدهم برومر لویی بناپارت» این اصطلاح را دربارهٔ آرماند ماراست، جمهوری‌خواه معتدل بورژوا به‌کار برد.

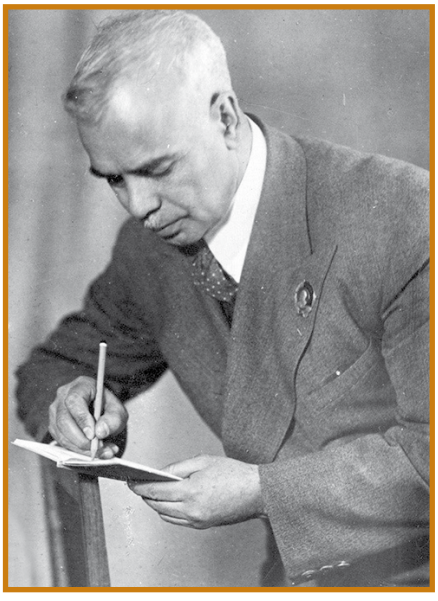

ابوالقاسم لاهوتی
شاعر مبارز و انقلابی

مسعود کیایی

ابوالقاسم لاهوتی در سال ۱۲۶۶ شمسی در شهر کرمانشاه به دنیا آمد. شغل پدرش گیوه‌کشی بود و شعر هم می‌سرود. ابوالقاسم نیز از کودکی به کارگری پرداخت و تحصیل دانش کرد. در کنار کار و کوشش برای معاش، از نوجوانی استعداد شاعری خود را بروز داد و خیلی زود در شهر خود شهره شد، چندان‌که موجب رشک مدعیان قرار گرفت.

ابوالقاسم با یاری اشخاصِ خیرخواه به تهران عازم شد و در مدرسهٔ فرانسوی آلیانس به تحصیل پرداخت. در هنگامهٔ انقلاب مشروطیت به انقلابیون پیوست و در تهیه و پخش شبنامه‌ها فعال شد. بعد از اینکه مستبدین مجلس اوّل را به توپ بستند و انقلابیون را به شهادت می‌رساندند، لاهوتی از تهران خارج گردید، به کمکِ مجاهدانِ گیلان رفت و با همراهی آنها در سال ۱۲۸۸ ش تهران را فتح و حکومت محمّدعلی میرزا قاجار را سرنگون کردند. تا این زمان وی اشعاری مذهبی، عرفانی، میهنی و در دفاع از انقلاب مشروطیت می‌سرود؛ سپس به تجلیل از مقام زحمتکشان روی آورد که او را در جایگاه نخستین شاعر کارگری ایران قرار داد.

بعد از تشکیل مجلس دوّم، جزو قوای ژاندارمری شد و تا درجهٔ سرگردی پیش رفت. او در سرکوب اشرار و خوانین مجاهدت‌ها نمود. بنابراین مورد غضب قرار گرفت، دستگیر و به اعدام محکوم شد. او از زندان گریخت و به کرمانشاه رفت، و مدتی را نیز در خاک عراق گذراند.

وقتی در سال ۱۲۹۳ ش جنگ جهانی اوّل آغاز گردید، به کرمانشاه بازگشت، با حکومت ملّیِ در تبعید همراه شد و علیه حضور بیگانگان به جنگ پرداخت. بار دیگر دستگیر شد و با کمک مردم از

زندان رهایی یافت و به میان عشایر رفت. آنگاه با یاری عشایرِ کرد علیه متجاوزین به خاکِ ایران نبردها کرد و چون هواپیماهای انگلیسی مردمِ عشایر کرمانشاه را بمباران کردند، ناچار شد از ایران مهاجرت کند.

وی در سال ۱۲۹۷ ش به استانبول رفت و تا سال ۱۳۰۰ ش در آن دیار به کار هنری و ادبی پرداخت. سپس در مهرماه ۱۳۰۰ ش به ایران بازگشت، مورد عفو قرار گرفت و دوباره با همان درجهٔ سرگردی به مبارزه علیه قوای اسماعیل آقا شکاک روی کرد که به شهرها و روستاهای آذربایجان و کردستان حمله می‌کردند و به مردم آزار می‌رساندند.

در این زمان رضا پالانی سوادکوهی، سردار سپه شده، قصد داشت قوای ژاندارم را در نیروهای قزاق حلّ کند و فرماندهان فاسد قزاق از پرداخت جیره و مواجب ژاندارم‌ها خودداری می‌کردند. این اقدام آنها باعث نارضایتی ژاندارم‌ها شد و تصمیم گرفتند به قصد دادخواهی به تبریز بیایند و با مساعدت انقلابیون آذری، بعد از تجهیز نیرو و تدارک کافی به تهران بروند و سردار سپه را برکنار کنند. این قیام در بهمن‌ماه سال ۱۳۰۰ ش به‌اجرا درآمد.

در واقع این قیامی انقلابی بود که با یاری دمکرات‌های آذربایجان سر و سامان گرفته بود و ریشه در خواستِ مردم آزاده داشت که از عهد مشروطیت و بعداً در دورهٔ قیام شیخ محمّد خیابانی، مدام با استبداد مبارزه کرده بودند.

در نبرد بین قوای ژاندارم و قزاق، نخست پیروزی با ژاندارم‌های انقلابی بود، ولی پس از هفت روز، در مقابلِ نیروهای بسیارِ قزاق، شکست خوردند. برآیند نیروها که توسط انقلابیون تبریز برآورد شده بود، خطا از آب درآمد. لاهوتی و یارانش ناچار شدند در بیستم بهمن‌ماه برای حفظ جان مردم، شهر را ترک کنند و به آن سوی رود اَرَس عقب بنشینند. در آن‌سوی هنوز حکومت شوروی جاگیر نشده بود و درگیری وجود داشت. لاهوتی و یارانش مدتی را به‌طور مسلحانه گذراندند و قصد داشتند باز هم به ایران برگردند و مبارزه کنند؛ ولی در نهایت مجبور شدند سلاح را زمین بگذارند.

اوضاع آن زمان خود را در شعر **جانی به‌هدر بردم**، چنین وصف کرده:

به‌راه عشق، جان و دین و دل را همسفر بردم / دل و دین، قتل و غارت شد، فقط جانی به‌در بردم.

به میدانی که از یک تیر، رستم بازمی‌گردد / منِ دیوانه آنجا، جان و دل را بی‌سپر بردم

(لآلی لاهوتی، نسخهٔ تحریری:۱۱)

عاقبت ابوالقاسم لاهوتی در کشور تاجیکستان اقامت کرد و به کارهای مختلفی پرداخت. در آخر نیز به فعالیت‌های فرهنگی روی کرد. وی استعداد و کلام اشعار خود را در خدمت زحمتکشان قرار داده، اشعاری در ستایش از کارِ زحمتکشان و نقش مهم کارگران و دهقانان سرود که از حیث ادبیات کارگری نمونه و کم‌نظیر هستند. لاهوتی بعد از سال‌ها مبارزه با استثمار و سرودن اشعار

انقلابی برای زحمتکشان، در اسفندماه سال **۱۳۳۵** ش در غربت درگذشت.

او وطن‌دوستی کم‌نظیر بود و در تمام دورانِ زندگی، هرگز از مهر خود نسبت به ایرانِ عزیز نکاست و اشعاری نیکو و حماسی برای میهنِ عزیزمان گفت که مانند ندارند. عشق او به ایرانِ بزرگ نظیر ندارد و بر اشعارش در وصف ایران، آهنگ‌های زیادی ساخته شده که خوانندگانِ مردمی اجرا کرده‌اند؛ مثل غزل **ای میهن!** با صدای محمدرضا شجریان

تنیده یاد تو، در تار و پودم، میهن، ای میهن! / بود لبریز از عشقت، وجودم، میهن، ای میهن!

تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی، / فدای نام تو، بود و نبودم، میهن، ای میهن!...

به هر مجلس، به هر زندان، به هر شادی، به هر ماتم، / به هر حالت که بودم با تو بودم، میهن، ای میهن!

(لاهوتی، نسخهٔ سخن:۶-۲۵)

نخستین شعری که در ایران، در ستایشِ زحمتکشان سروده شده از لاهوتی‌ست با نام **معنی آدم** که در سال **۱۲۸۹** ش گفته، در آن کارگران را سازندگانِ جهان دانسته و هرچه را که موجود است، ساختهٔ دست و فکر آنها نامیده:

شاد بمان، ای هنری رنجبر، / ای شرفِ دودهٔ نوع بشر.

ای ز تو آباد، جهانِ وجود، / هیچ نبود اَر که وجودت نبود.

دولتِ شاهان، اثر گنجِ تُست؛ / راحتِ اَعیان، ثمرِ رنجِ تُست؛

گر تو، دو روزی ندهی تن به کار، / یکسره نابود شود روزگار.

باعث آبادیِ عالم تویی؛ / رنجبرا، معنیِ آدم تویی!

(همان:۶۰-۱۵۹). هنری یعنی با هنر، هنرمند.

و مثال از شعر «**ای کارگر**» که در سال **۱۳۰۰** ش سروده:

بس بود خواب گران، بیدار باش ای کارگر / مست غفلت تا به کی؟ هشیار باش، ای کارگر!

متحد هستند بر ضد تو خون‌خواران، تو هم / متحد بر ضد هر خونخوار باش، ای کارگر.

بهر امحای تو، صنف اغنیا صف بسته‌اند / دیر شد، آمادهٔ پیکار باش، ای کارگر....

اوّل از بن بیخ صنف مفتخواران را بکن / پس ز رنج خویش برخوردار باش، ای کارگر.

(لاهوتی، نسخهٔ بشیری:۶۳۲)

ابوالقاسم لاهوتی به تمام جنبه‌های انسانی و نوع‌دوستی توجهٔ وافر داشت و در اشعارش به آنها می‌پرداخت، از جمله دفاع از حقوق زنان و خلق‌های ستمدیده. وی از زبانی سهل و شورانگیز بهره می‌گرفت، چندان‌که پیروان سبک سهل ممتنع می‌سرایند. اشعارش در حالی‌که آکنده از مضامین بلندمرتبه و بشردوستانه هستند با زبانی بلیغ و فصیح گفته شده‌اند؛ آن‌سان که بسیار ساده و روان می‌نمایند.

لاهوتی از آن دسته شاعران‌ست که ساختار زبان را در خدمت مضامین والا قرار داده است. اگرچه منصفانه نیست که بپنداریم زبان را قربانی محتوا کرده است؛ به‌هیچ وجه! بلکه سعیِ افزون به خرج داده تا در عین حفظ سلامت زبان، آثارش فحوای مردمی و جانبدارانه داشته باشند بدونِ عیب و نقص. ازین رو زبانی سلیم دارد در روایتِ مُفاد؛ که در شعر فارسی کم‌نظیر است. تمامی مساعی لاهوتی مصروف این مقصود گردید که با کلامی بلیغ و زبانی فصیح بکوشد معانی والا را بگوید و منتشر کند؛ باب دلِ تودهٔ مردم، این آسیب‌دیدگان از استثمارِهار و استعمارِ جرّار.

بلاغت و شاخه‌هایش علمی ایجابی‌ست برای زیباساختن بیان. بلاغت، علم بیان یا صور خیال، بدایع لفظی و معنوی و علم معانی را در بر می‌گیرد. بلاغت دربندِ جذاب و دلکش کردنِ کلام برمی‌آید و ساختمان آن را چنان می‌آراید که دلنشینِ مخاطب گردد؛ آن ترفندها را به کار می‌گیرد که سخن را شیوا سازند. بدین هدف، بلاغت از بایدها و چه‌کردن‌ها سخن می‌گوید. و فصاحت دانشی سلبی‌ست که از نبایدها و حذرها در زبان سخن به میان می‌آورد تا کلام از دُرُشتی و سختی برکنار بماند. از آن چیزها می‌پرهیزد که کلام را زمخت و ناسازکنند و بدان شیوه می‌پردازد که کلام را گویا سازد. بدین منظور، فصاحت از نبایدها در بیان می‌گوید. پنداشتی که بلاغت علم واداشتن است و تشویق، و فصاحت دانش برداشتن و برکنار داشتن است و پرهیز.

لاهوتی شیوه‌های شیوایی کلام و روانی بیان را در اشعار خود به‌جا آورده است. وی با حفظ چنین زبانی، اشعار میهنی بسیاری دارد که در میان شعرا یگانه‌اش ساخته است. مثال:

عقل بندد کمر خدمت و تعظیم کند / سخن از عشق وطن چون به‌میان می‌آید
بحر طبعم چو پی مهر وطن موج زند / شعر من صاف‌تر از آب روان می‌آید.

(لَآلی لاهوتی، نسخهٔ تحریری:۳۱)

نمی‌توان پرده‌پوشی کرد و تأثیر عقاید و شکل زندگی هنرمند بر هنرش را نادیده گرفت. از این‌ها بالاتر، نوع ارتزاق هنرمند و تأثیرش بر هنر وی را ندید؛ بلکه همهٔ این‌ها شامل: طرز درآمد (مدخل زیست مادی)، نوع زندگی، جهان‌بینی هنرمند و شاکلهٔ جهان فردی وی، جمیعاً بر مفاد و مضامین هنرش اثرگذارند و اگر غیر از این را مطرح کنند به قصد خلط واقعیت و پنهان داشتن مقاصد بیان می‌شود: «هیچیک از عامل‌های سازندهٔ شخصیت به اهمیت اوضاع اجتماعی نیستند، و از میان این اوضاع آنکه مهم‌تر است، پایگاه اجتماعی هنرمند است و پایگاه اجتماعی هنرمند و هرکس دیگر در بسا موارد به وضع شغلی او بستگی مستقیم دارد.

روابطی که شخص به اقتضای شغل خود با دیگران برقرار می‌کند، در سازمان شخصیت او به‌شدت تأثیر می‌گذارند و تا زمانی که این روابط تغییری ژرف نپذیرند، شخصیت هم دگرگون نمی‌شود. بنابراین برای تبیین سبک آثار هنرمندان مطالعهٔ وضع شغلی آنان ضرورت دارد.... بینش اجتماعی هنرمند مانند پایگاه اجتماعی او، به عنوان نشانه‌ای از پویایی شخصیت، در جهان‌بینی و سبک هنرمند رخنه می‌کند.» (آریانپور: ۱۷۵ و ۱۹۰)

دیدگاه اجتماعی و سیاسی هرکس اگر هنرمند نیز نباشد بر درک وی از هنر به طور عام صائب است؛ حال، این تأثیر در کسی که اشتغالش امور هنری باشد، بسیار است و خودنمایی می‌کند. اثر جهان‌بینی هنرمند بر هنرش، تا بدانجاست که هر هنرمندی بنا بر مشرب سیاسی اجتماعی خود نحوه و سیاقی از هنر و هنرورزی را می‌پسندد و دنبال می‌کند. به واقع جهان‌بینی وی بر ذوق زیبایی‌شناسی‌اش مؤثر می‌افتد، آن را تحت خود واقع می‌سازد. تا جایی که حتی نوعِ انتظارات مخاطبِ هر هنرمند مفروض، بر اساس انتظار از مشرب و اعتقادات وی تکوین می‌یابد و اگر غیر از آن بنویسد و بپردازد، نکوهش می‌شود و مخاطب دیرینه از او روی می‌گرداند.

لاهوتی در طریق سخن‌پردازی خود با حفظ آئین مردمی و پشتیبانی از عدالت اجتماعی، زبانی درخور عام برگزیده است زبانی که هر باسوادی مفادش را دریابد و به سختی درنیفتد. لذا از ابهام‌گویی پرهیزکرده پیچیدگی در ادای معنا را کنارگذارده، اندیشه‌هایی والا را در ساختاری روان نهاده است.

نمونه از شعر **نقاب لازم نیست**:

برای روی تو ای مه، نقاب لازم نیست / اگر تو جلوه کنی، آفتاب لازم نیست.

(لآلی لاهوتی: نسخهٔ تحریری: ۱۵)

سبک ادبی لاهوتی را می‌توان در ردهٔ سبک خراسانی گذارد، بدون الفاظِ ناظر به آن سبک. بلکه با لحاظ کردن واژگان مرسوم زمانهٔ خود، آنها که نزد مردم رواج داشته‌اند؛ زبانی بی‌دست‌انداز باب عموم مردم پرداخته است. گویا که سلطانپور از پسِ سال‌ها، همین شیوهٔ ارجاع به سبک

خراسانی توسط لاهوتی را ارج نهاده و ستوده: «هنر و ادبیاتِ مبارز با درک خاستگاه تاریخی خویش و با تکیه بر رئالیسم اجتماعی،... با بازستاندن ارزش‌های موجود در هنر و اندیشهٔ ادوار گذشته -چه از نظر فرم و چه از نظر محتوا- و تغییر آن جهتِ انطباق با نیازهای تازهٔ مردمان امروز و آینده، برای رشد فرهنگِ مردم می‌کوشد.» (سلطانپور:۱۸)

لاهوتی با بهره‌گیری استادانه از ظرایف زبان و دقایقِ صنایع بلاغی کهن و ماندگاری چون: علم بیان و بدایع لفظی و معنوی، و به‌کارگیری صحیحِ علم معانی در کلام خود، با هم‌آمیزی و هم‌دست کردن لطایف زبان پارسی با این آرایه‌ها، اثرگذاریِ سروده‌های خود را ارتقا داده زبان ادبی بی‌خش و بی‌غش ساخته و برآورده که تودهٔ مردم بتوانند از آن برخوردار شوند. مثال از شعر **به دلیرانِ محبوس**:

ای نشسته در حبسِ ارتجاع! / مبارزانِ تودهٔ شجاع!
روبه‌روی‌تان ظفر، ایستاده است / به یاری‌تان، زمان آماده است.
با همهٔ خطر، کارگر و دهقان / در مردی‌تان، شک نمی‌کند.
اعدام هم از دفتر زندگان / نام شما را حذف نمی‌کند....
بگذار به‌نام نیاکان خویش / نسل آینده، افتخار کند.
چون توده به رزم، پا نهد به پیش، / رفتار شما را شعار کند....
هر دست به روی شما شد بلند، / بی‌شبهه، از پیکر خواهد افتاد،
آنکه امروز در حبس‌تان افکند / فردا، خواهد افتاد به دست داد

(لاهوتی، نسخهٔ بشیری:۴۷-۵۴۶)

اگر مضامین مطروحه در اشعار لاهوتی را نمره دهیم و بخواهیم در دسته و سِلکی بگذاریم، بی‌شک در پهنهٔ مکتب واقع‌گرایی اجتماعی (رئالیسم سوسیالیستی) قرار می‌گیرد. زیرا همهٔ سنخیت‌های لازم برای واقع شدن در این جایگاه را بی‌کم و کاست داراست. این حیث از تولیدِ معنا، وی را در میان سخنگویانِ پارسی متمایز و ممتاز می‌سازد.

مآخذ:

۱) لاهوتی ابوالقاسم. **لآلی لاهوتی**. استانبول. مطبعهٔ شمس. سال ۱۲۹۷ ش. نسخهٔ تحریری از روی چاپ مطبعهٔ شمس.
۲) لاهوتی، ابوالقاسم. **دیوان ابوالقاسم لاهوتی**. به‌کوشش و گردآوری **احمد بشیری**. تهران. انتشارات امیرکبیر. چاپ اوّل. سال ۱۳۵۸ ش.
۳) لاهوتی، ابوالقاسم. **وفا به عهد**، منتخب اشعار. گردآورندهٔ گروهی از انتشارات سخن. تهران. سخن. چاپ اوّل. سال ۱۳۸۴ ش.
۴) آریان‌پور، امیرحسین. **اجمالی از جامعه‌شناسی هنر**. تهران. انجمن کتابِ دانشجویان دانشکدهٔ هنرهای زیبا-دانشگاه تهران. نشر سوم. سال ۱۳۵۴ ش.
۵) سلطانپور، سعید. **نوعی از هنر، نوعی از اندیشه**. بدون نام ناشر و بدون تاریخ، از کتاب‌های موسوم به «جلدسفید» که قبل از انقلاب سال ۱۳۵۷ ش چاپ می‌شدند.

دو شعر ازمایاکوفسکی

ترجمه: شهاب آتشکار (برگرفته ازاینترنت)

جواب پس دادن

طبل جنگ می‌غرد و می‌غرد.
ندا سر می‌دهد: آهن‌ها را فرو کنید در زندگی.
از تمام کشورها
برده در برابر برده
به فولاد سرنیزه، هم را می‌درند.
به چه دلیل؟
زمین پاره‌های گرسنه و لخت.
بشریت در حمامی از خون دود می‌شود
تنها چون کسی
در جایی، تصرف آلبانی را هوس کرده است.
کینه در جلد آدمیان فرو رفته،
انفجار از پس انفجار زمین را می‌درد
فقط برای آنکه، کسی
تسخیر بسفور را طلب کرده است.
همین روزها، پیکر جهان دیگر
یک دنده سالم هم نخواهد داشت.
روحش بیرون کشیده و
در زیر پاها له خواهد شد.
فقط برای آنکه کسی
دراز کرده دستش را بر بین النهرین.
چرا؟
چکمه‌ای زمین را له می‌کند،
می‌شکافد و در هم می‌ریزد.
بر اوج آسمان جنگ چیست؟
آزادی؟ خدا؟ پول!
کی می‌خواهید برپاخیزید، تمام قد
با شما هستم
تا زندگی تان را از چنگال‌شان بیرون کشید؟
کی می‌خواهید
سؤال‌تان را بر صورت‌شان پرتاب کنید؟
ما برای چه می جنگیم؟

مارش ما

به لرزه درآورید میدان‌ها را در غوغای گام‌هایتان!
پرخروش‌تر، ای صف مغرور هم‌رزمان!
می‌شوییم به موج دومین سیل تاریخ
تمام شهرهای جهان را.
روزها چون گاومیشی ملول،
گاری سال‌ها تنبل و کند،
سرعت است خدای ما،
قلب‌مان طبل نبرد.
آنجاست بهشت زرین ما؟
نیش گلوله بر تن ما اثر کند آیا؟
سرودمان سلاح،
ندای طنین‌افکن‌مان طلا.
علف‌زارها، زمین را به سبزینه‌تان فرش کنید،
تا روزها بشکفند،
رنگین کمان، افسار بزن
بر توسن یال افشان سال‌ها.
نگاه کن‌ای آسمان ملال‌آور ستارگان!
بدون تو ترانه‌هایمان را می‌سراییم،
هی دب اکبر! التماس کن
اگر می‌خواهی پس از فتح بهشت، زنده بمانی.
بنوشید و شادی کنید! سرود بخوانید.
چشمه‌هاست که در سرخ رگ‌هایمان می‌جوشد.
قلب‌مان طبل نبرد،
سینه‌مان سنج مسین.

از میان ریگ‌ها و الماس‌ها

احسان طبری

سخن گو از دشواری پرش نخستین
بر این شیارهای زرد و تشنه‌لب
بر این دشت سیم‌رنگ موج‌ها
هنگامی که دریا فرا می‌خواند به کرانه‌های اسرار
و ستاره، گم و بر فراز سر، ابرهاست
و در زیر پا، گردابی است پیچان.
تمام عمر
گدازش و سوزش و تقطیر دردناک در انبیق تاریخ
و لال بازی شورها
و کشف حیرت‌خیز سرزمین‌ها
و سفر ماجرایی در اشیاء و پدیده‌ها.
در این آزمون‌ها
شکیب و نیروی گوارش خرد خود را
سنجیدیم: دشوارست.
فریادمان در چکاچاک دشنه‌های کین و
خودخواهی گم می‌شد
ولی جوینده را حق است که بانگ کند
بگذارید آن را دیوارهای گنگ
و بت‌های چوبینه نشنوند
عصب‌ها و قلب‌ها می‌شنوند.
مدام بر درهای بسته کوفتیم:
– بگشایید!
نوازنده چیره‌دستی در آن سوی می‌نوازد.
از نغمه‌اش لحظه‌های ستاره‌گون
و اندیشه‌های شفاف فرو می‌پاشد
مانند رقص آبنوسی دختران سیاه‌پوست که
زینت‌های طلا دارند،
انسان‌ها و موج‌ها و شعله‌ها با آن بر می‌جهند.
– بگشایید!
می خواهم همه مرواریدهای روان خود را
در پایش نثار کنم.
این همه دیدگان تابناک و لبان پرسنده
که مانند نوارهای خونین
در لرزش‌اند؛ چه هستی شگفتی است آدمیزاد!
چرا به سوی معبد بزرگ خورشید نمی‌پوییم
اگر برای خود نیستیم؟
از این دالان ذرات تا کوره الماس جستن کنیم
زیرا عذابِ طلب ما را می‌پالاید
و پایان تن آغاز روان است.
اینجا، شهری است پر از برزن‌های سخن‌گو
جنگلی است انباشته از سایه‌های کبود
مرغزاری است آراسته به گل‌های محجوب:
ارمغان پنجره‌های گشوده
ارمغان پلک‌های لرزنده،
در کویر مرده فضا
این، واحه سرسبزی است، با نخلستان
کلبه‌های گالی‌پوش، قبیله‌های طربناک
ولی بادی بی‌رحم
مانند رودخانه‌ای گل‌آلود جاری است
و پیچیچه تاریک تفتین و تفرقه را
از خانه‌ای به خانه‌ای می‌برد.
در بیشه‌های صنوبر، در دبستان‌های نوساخته
شعله غضب‌آلود چون نیش افعی
همه جا را می‌لیسد.
تندیس‌ها و مرمرها در دود تلخ گم می‌شوند.
کبوترها نغمه خود را در گلو می‌دزدند.

آه! انسان را دریابید!
ای دست‌هایی که خانه آزادی را آراستید
به رغم ساطورهای خون‌چکان
به رغم گل‌های سربین
این خانه را به خانه آرزو و دوستی بدل کنید.
اعجاز فرزند باور است
و مغناطیس خود را
از رگه تلاش‌ها بر می‌مکد.
صخره با گل‌سنگ‌های ملون
گذرنده با گیسوان شبه‌رنگ

چشمه با چیناب جیوه‌فام
افق، سوزنده بر درختان مجعد
و موج بی‌پایان تپه‌ها
همه سخت دل‌انگیز و
سراپا تسلی و امید است.
ولی در ژرفای شب، پرش خفه شبکورهاست
و جادویان شیشه زهر در آستین،
دشمن دگرگونی و نغمه‌اند
بر ماست که در این کشتی بادبانی
بر سکان، استوار بایستیم
تا با گام خود فرسنگی چند از راه آرزو را، درنوردیم.
با کاکایی‌ها به آسمان برخیزیم.
تا افق‌های شنگرفی را سیر کنیم.
زمان را دریابیم، که جاودان نیستیم.
زمان را دریابیم، که در برابر آن پاسخ‌گوییم.
پس از طنین ناقوس، کودکان همسرا
سرود خود را آغاز کردند.
شاهپرک‌ها به شنا درآمدند.
سمندرهای سپید در گل‌های آبی
تک و تازی موزون را آغاز کردند.
نوار رنگین کمان
در آسمانی با ابرهای گسسته ظهور کرد
گویی بر قوس اثیری آن
رسن بازهای نور بر می‌جهند.
اینک افق دور مانند آیینه شفاف است.
و شقایق سرخ را مروارید ژاله‌ها
ستاره‌نشان کرده‌اند
زندگی سایه‌ای سرگردان
سخنان لغو یک دلقک
پنجه تدریجاً خفه‌کننده یک سرنوشت دژخیم
پرپر احتضار یک پروانه
در تابش فرار آفتاب نیست.
جویی جوینده است
غلطان بر ریگ‌های زرین
رزمنده با خزه‌ها و جلبک‌ها
که همواره به سوی دریای فراخ نیل‌فام می‌رود
تا به بخشی از تاریخ بدل شود.
در آن رزم و رنج توأمانند
تا قلب طپنده را،
به سنگواره‌ای از لعل بدل کنند
به گنجور زمانه بسپرند.
آن را زنگ و کپک و موریانه نمی‌جود
و از آن آجری برای کاخ سرنوشت
در سیاره لاژوردی ما می‌سازند.
خوشبختی،
نه در متن زبور است،
نه آن سوی مرگ،
نه در شعله‌های شراب است،
نه در برق سکه‌ها.
خوشبختی، نه خرافه عاجزان است
نه عصاره خواری و بردگی دیگران.
آن را این سوی مرگ، با سه سلاح اعجازگر
کار و پیکار و همبستگی می‌سازند.
ماه غبارآلود، با چهره‌ای گچین
از لای ابرها نور خود را چون شبح
بر علف‌ها و آب‌های راکد می‌کشاند.
خاطره‌ها گاه نامطبوع،
مانند لمس زالوهای چرب چندش‌آور است.
چون ورزاهایی بودیم کلان
که در گِل‌های چسبناک، به زحمت می‌رفتیم.
سه چهره داشتیم:
دیروز، امروز، فردا
یعنی جهان را، در لحظات چرخش بزرگ
در لحظات تنش بزرگ
در لحظات سرنوشتی‌اش،
دیدیم.
غبار کسالت را از پیکر فروروبیم
و با امید به شعله‌های سحرگاهان
در دل سکوت دلربای سپیده دم
محو شویم

معرفی کتاب

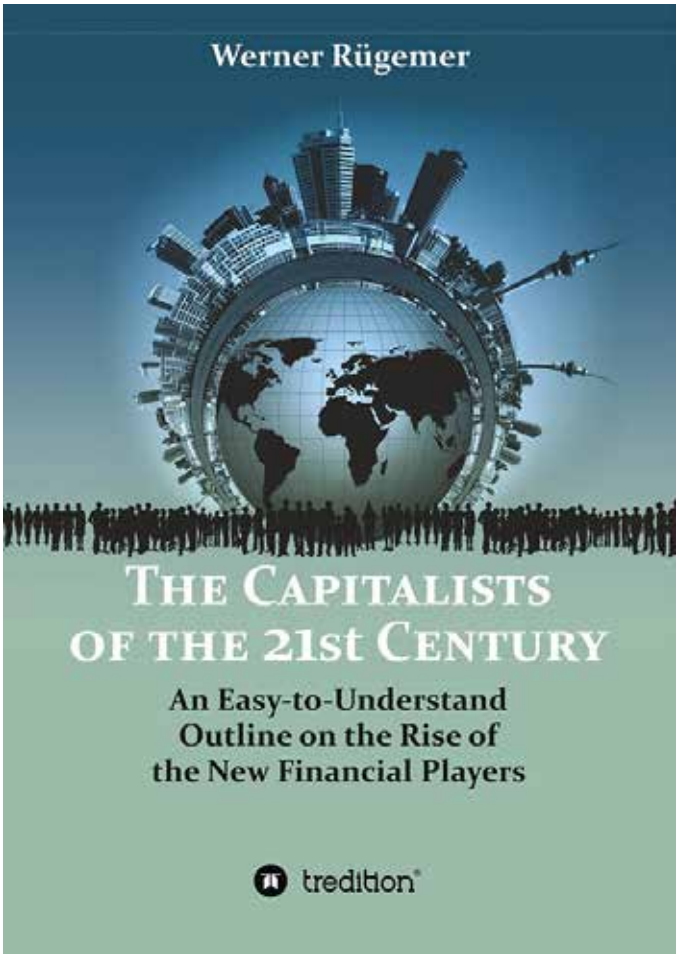

سرمایه‌داران قرن ۲۱

معرفی نقش‌آفرینان جدید سرمایه مالی به زبان ساده

هوشمند انوشه

چه نهادهایی جهان سرمایه‌داری غرب را در قرن ۲۱ هدایت می‌کنند؟ سرمایه مالی چه اشکال نوینی به خود گرفته است؟ آیا بانک‌های بزرگ هنوز حرف اول را می‌زنند؟ «بانک‌های سایه» چه نهادهایی هستند و چه نقشی ایفا می‌کنند؟

این کتاب چنان‌که در زیر عنوان آن آمده، در مورد معرفی و بررسی اشکال جدید سرمایه مالی است که در آمریکا در سال‌های پس از بحران سال‌های ۲۰۰۸ به سرعت رشد کرده و در جهان نقش آفرینی می‌کند. با آنکه نام این کتاب شباهتی با کتاب **سرمایه در قرن ۲۱**, اثر نویسنده فرانسوی، توماس پیکتی دارد، ولی محتوای آن به‌کلی متفاوت است.

چاپ نخست این کتاب به زبان آلمانی در سال ۲۰۱۸ در شهر هامبورگ آلمان منتشر شد و به دلیل استقبال زیاد، در زمان کوتاهی به چاپ چهارم رسید. این کتاب تا کنون به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، چینی، ایتالیایی و روسی ترجمه و منتشر شده است. با آنکه این کتاب توسط یک آلمانی و از دید آلمان و اروپا نگاشته شده است، با این حال به دلیل تحلیل نقش نوین سرمایه مالی و همچنین رابطه میان آمریکا و اروپا و چین می‌تواند برای خوانندگان در ایران نیز مفید باشد.

نویسنده این کتاب **ورنر روگه‌مر**[1] ساکن شهر کلن، در محافل چپ آلمان چهره‌ای شناخته شده است. او به عنوان نویسنده و روزنامه‌نگار فعالیت دارد و در رشته‌های اقتصاد و فلسفه در دانشگاه‌های مونیخ، برلین و پاریس تحصیل کرده است. روگه‌مر در دوران دانشجویی عضو سازمان مارکسیستی اسپارتاکوس وابسته به حزب کمونیست آلمان بود. او که درجه دکترای خود را با رساله‌ای در مورد «رابطه فلسفه با بحران‌های ادواری سرمایه‌داری» دریافت کرد، علاوه بر تدریس در دانشگاه شهر کلن، مسئولیت مشاوره اقتصادی سازمان **اتک**[2] را نیز بر عهده دارد. او از سال ۲۰۲۴ نشریه **بررسی مارکسیستی جهان** را منتشر می‌کند. از این نویسنده تا کنون مقالات و کتاب‌های متعددی از جمله در زمینه نقش سرمایه مالی در سرکوب جنبش‌های سندیکایی و در رابطه با سلطه‌گری سرمایه مالی بر اقتصادهای جهان، منتشر شده است.

ورنر روگه‌مر

نویسنده این عنوان را برای مقدمه کتاب انتخاب کرده است: **تاریخ هنوز نوشته نشده است**. با این مقدمه نویسنده خوانندگان را به چالش می‌کشد تا برای ساختن آینده‌ای بهتر تلاش کنند. مقدمه کتاب با سؤال در مورد مالکان کنسرن‌هایی آغاز می‌شود که در زندگی روزمره ما همه جا نقش بازی می‌کنند: ماهواره‌هایی که در آسمان چرخ می‌زنند و همه چیز را از ریز و درشت در روی زمین

1. Werner Rügemer 2. Attac

زیر نظر دارند، بانک‌ها، کنسرن‌های نفت و گاز، کنسرن‌های تولید انرژی، شبکه‌های حمل و نقل، غول‌های اینترنتی مانند گوگل و یا فیس بوک. چه کسانی مالکیت این کنسرن‌ها را در دست دارند؟ نویسنده سپس سؤال دیگری را مطرح می‌کند. این سرمایه‌داران و یا سرمایه‌داران مالی که همه جا صحبت از آنان است، چه کسانی هستند؟ عملکردشان چگونه است؟ نقش‌شان در جامعه و سیاست چگونه است؟ و بالاخره پرسش نهایی این است که آیا این سرمایه مالی طرفدار صلح است و یا خواهان جنگ و یا اینکه در این مورد ظاهراً بی‌تفاوت است؟

نویسنده می‌گوید که در جهان غرب همه جا سخن از «اقتصاد بازار آزاد» است و این بازار موقعیتی مقدس و قابل پرستش پیدا کرده است. ولی وقتی بانک‌ها در سال ۲۰۰۷ در معرض ورشکستگی قرارگرفتند، صحبت از «نظام» شد و اینکه باید بانک‌ها را نجات داد زیرا که «نظام» در خطر است. نویسنده می‌پرسد که این نظام چیست؟ آیا منظور از نظام، افراد خاصی هستند یا اینکه موجوداتی فوق‌بشری منظور نظر هستند؟ این چه نیروی نامرئی است که می‌تواند به یک‌باره بر همهٔ قوانین بازار خط بطلان بکشد؟

هدف نویسنده در این کتاب معرفی اشکال جدید فعالیت‌های سرمایه مالی در غرب، نقش سلطه‌گرانه این سرمایه مالی آمریکایی در رابطه با اروپا، و بالاخره اشکال جدید رشد سرمایه‌داری تحت رهبری حزب کمونیست در جمهوری خلق چین است. نویسنده کتاب خود را چنین معرفی می‌کند:

«این کتاب شما را دعوت می‌کند تا با دقت بیشتری به مقایسه دو نوع جدید از سرمایه‌داری بپردازید (یکی سرمایه‌داری در غرب به رهبری آمریکا و دیگری سرمایه‌داری در جمهوری خلق چین)، مقایسه‌ای از درون و از بیرون، از نقطه نظر حقوق بشر و همچنین از نظر قوانین بین‌الملل. تاریخ هنوز نوشته نشده است.»

این کتاب در سه فصل تنظیم شده و هر فصل به نوبه خود شامل چندین بخش است. سه فصل کتاب عبارتند از:

فصل نخست: **نقش آفرینان جدید سرمایه‌داری در غرب**: در این فصل نهادهای جدید عرصهٔ سرمایه مالی در جهان سرمایه‌داری غرب معرفی می‌شوند که بسیار پر قدرت ولی کمتر شناخته شده‌اند. مهم‌ترین این نهادها گروه معروف به **بلک راک** و امثال آن هستند.

فصل دوم: **رابطه سلطه‌گرانه میان آمریکا و اتحادیه اروپا**: در این فصل نقش سرمایه‌های مالی

آمریکا در به انقیاد کشیدن هر چه بیشتر اروپا نشان داده می‌شود.

فصل سوم: **چین؛ سرمایه‌داری تحت رهبری کمونیسم**: نویسنده کتاب بر این نظر است که در قرن ۲۱ سرمایه‌داری در جهان به دو شکل مختلف وجود دارد. یکی در غرب به رهبری سرمایه‌های مالی به شکل سلطه‌گرایانه، جنگ‌افروزانه و غیرانسانی؛ و دیگری در کشور جمهوری خلق چین تحت رهبری حزب کمونیست چین برای پیشبرد امر دوستی و صلح میان انسان‌ها. در این فصل نحوه عملکرد سرمایه‌داری در جمهوری خلق چین و ماهیت به‌کلی متفاوت آن با سرمایه‌داری در جهان غرب تشریح می‌شود.

فصل اول کتاب به تشریح اشکال نوین و نقش‌آوران جدید سرمایه مالی می‌پردازد:

مؤسسات مدیریت مالی: بلک راک و شرکا

لنین توانست در سال ۱۹۱۶ با بررسی و مطالعه ویژگی‌های جدید سرمایه‌داری رساله تاریخی خود را به نام **امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری** خلق کند. در این اثر لنین با تاکید بر نقش سرمایه مالی می گوید: «سرمایه مالی که در دست‌های معدودی متمرکز شده و عملاً انحصاری است، بابت حق‌التأسیس و انتشار اوراق بهادار و قرضه دولتی و غیره سودهای کلان و روزافزون به دست می‌آورد و بدین سان تسلط الیگارشی مالی را تحکیم می‌بخشد و سراسر جامعه را خراج‌گزار انحصارگران می‌کند.»[۳] لنین پس از مطالعه و بررسی ویژگی‌های جدید سرمایه‌داری به اهمیت و نقش سرمایه مالی و عملکرد آن به شکل انحصارات در پیشبرد رشد و سلطه سرمایه‌داری پی برده بود.

لنین در یادداشتی برای انتشار این رساله پس از انقلاب اکتبر، در مورد اهمیت این رساله و مطالعه، بررسی و درک ویژگی‌های جدید سرمایه‌داری نوشت: «می‌خواستم امیدوار باشم که کتاب من به درک یک مسأله بنیادی اقتصادی یعنی ماهیت اقتصادی امپریالیسم که بدون بررسی آن درک هیچ یک از نکات مربوط به ارزیابی جنگ امروزین و سیاست امروزین میسر نیست، یاری رساند.»[۴]

آری امروزه نیز بدون درک ماهیت و اشکال عملکرد سرمایه مالی درک و ارزیابی رویدادهای جهان ممکن نیست.

کتاب روگه‌مر در حقیقت تلاشی است در جهت درک و روشن ساختن ویژگی‌های جدید سرمایه مالی در دهه‌های اخیر. در فصل اول این کتاب اشکال جدیدی از سرمایه مالی که در دهه‌های اخیر در نظام سرمایه‌داری جهانی نقش تعیین‌کننده بازی می‌کنند، معرفی می‌شوند. مهم‌ترین این اشکال

---

۳. لنین، امپریالیسم ٠ بالاترین مرحله سرمایه داری، ترجمه محمد پورهرمزان، ص ۷۹
۴. لنین، امپریالیسم ٠ بالاترین مرحله سرمایه داری، ترجمه محمد پورهرمزان، ص ۲۰

«مؤسسات مدیریت مالی[5]» نام دارند. این مؤسسات با جمع‌آوری سرمایه از سراسر جهان در حقیقت نقشی را بر عهده گرفته‌اند که در گذشته بر عهده بانک‌ها قرار داشت. در حقیقت، این دیگر بانک‌ها نیستند که مانند گذشته سرنوشت جهان سرمایه‌داری را در دست دارند، بلکه این نقش‌آفرینان جدید هستند که با قرارگرفتن در کنار و سایه بانک‌ها، خود در بانک‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنند و می‌توانند آنها را در جهت اهداف خود هدایت کنند. این نقش‌آفرینان در چندین لایه عمل می‌کنند.

۱. نخستین و مهم‌ترین لایه، «مؤسسات مدیریت مالی» به سرکردگی **بلک راک**، **ونگارد** و امثال آنها هستند.

۲. لایه دوم این نهادها مؤسسات «سرمایه‌گذاری خصوصی»[6] معروف به «ملخ‌ها» هستند که عملکردشان سودآوری از طریق خرید (و نشستن در رأس و مدیریت) مؤسسات و تکه‌تکه کردن آنها و اخراج کارکنان و فروش مجدد آنهاست. «صندوق‌های پوششی» و «سرمایه‌گذاری‌های خطرپذیر[7]» نیز در این لایه جای دارند.

۳. لایه سوم را همان بانک‌های سنتی تشکیل می‌دهند.

۴. لایه چهارم پنج غول مشهور اینترنتی به نام‌های **گوگل**، **اپل**، **مایکروسافت**، **فیس‌بوک** و **آمازون** هستند که به کمک لایه‌های بالا رشد کرده‌اند.

۵. لایه پنجم مؤسسات نوپای نسل جدیدی هستند که بر پایه پلاتفورم‌های دیجیتال تأسیس شده‌اند از قبیل **نت‌فلیکس**، **اوبر** و غیره.

نویسنده توضیح می‌دهد که چگونه تغییر در نظام مالی در آمریکا در دوره ریاست جمهوری **ریگان** (دهه ۱۹۸۰) با کاهش مقررات حاکم بر نظام بانکی آمریکا آغاز شد. **بیل کلینتون** در دوران ریاست خود (دهه ۱۹۹۰) جهت‌گیری ریگان را ادامه داد و قوانینی در جهت آزاد گذاشتن دست بانک‌ها برای انجام معاملات پرسود و در عین حال پرخطر که تا آن هنگام ممنوع بود، به تصویب رساند. نویسنده این مرحله را یک نقطه عطف در روابط میان دو حزب حاکم و بانک‌های آمریکا می‌داند. تا آن زمان این حزب جمهوری‌خواه بود که روابط بسیار نزدیکی با مراکز مالی آمریکا داشت. از این زمان حزب دموکرات هم به این کاروان پیوست. روند آزادکردن بانک‌ها برای انجام معاملات پرسود و در عین حال پرخطر در اروپا، ابتدا در بریتانیا به دست **تونی بلر** از حزب کارگر و در آلمان به دست نمایندگان دو حزب سوسیال دموکرات و سبزها انجام گرفت.

مهم‌ترین این «مؤسسات مدیریت مالی» عبارتند از:

بلک راک Blackrock، **گروه ونگارد** Vanguard Group و **استیت استریت** State Street. این سه مؤسسه که به دلیل سرمایه عظیم‌شان به سه غول سرمایه مالی معروف شده‌اند، به ترتیب ۱۱

5. Asset Management 6. Private Equity 7. Hedge Fonds, Venture Capital

تریلیون، ۸ تریلیون و ۴ تریلیون دلار سرمایه در اختیار دارند و با این سرمایه در مؤسسات بزرگ جهان سرمایه‌گذاری می‌کنند. مجموع سرمایه مالی این سه غول یعنی ۲۳ تریلیون دلار یعنی رقمی نزدیک به مجموع تولید ناخالص داخلی آمریکا، بسیار وحشت‌انگیز است. این سرمایه بسیار بیشتر از تولید ناخالص داخلی تمام کشورهای جهان به جز آمریکا و چین است! نکته دیگر این است که این سه غول در یکدیگر نیز سرمایه‌گذاری می‌کنند. بلک راک بزرگ‌ترین سهام‌دار در ونگارد است. از سوی دیگر دو غول دیگر یعنی ونگارد و استیت استریت از بزرگ‌ترین سهام‌داران بلک راک هستند. به همین دلیل این سه غول سرمایه مالی به‌طور مشترک عمل می‌کنند. این سه غول در تمام کنسرن‌های آمریکا و جهان سهام گذاری کرده‌اند و بدین ترتیب می‌توانند دست در دست یکدیگر در هدایت آنها اثرگذار باشند. تحلیل‌گران اقتصادی بر این نظرند که این سه غول مشترکاً حدود یک چهارم حق رای را در میان سهام‌داران ۵۰۰ کنسرن بزرگ آمریکا در اختیار دارند. نفوذ این غول‌های سرمایه مالی تنها به آمریکا محدود نمی‌شود. این غول‌ها در تمام کنسرن‌های بزرگ اروپایی نیز سرمایه‌گذاری کرده‌اند. این مؤسسات مدیریت مالی در تمام کنسرن‌های آلمان به سهام‌دار تعیین‌کننده تبدیل شده‌اند. بلک راک به تنهایی در ۱۸ هزار مؤسسه در سراسر جهان سرمایه‌گذاری کرده است و بدین ترتیب می‌تواند در هدایت آنها تاثیرگذار باشد.

این سه غول معمولاً در سرمایه‌گذاری در کنسرن‌های جهان مشترکاً عمل می‌کنند و با آنکه هر یک از این سه غول تنها درصد کمی از سهام یک شرکت را (به میزان ۳ تا ۸ درصد) خریداری می‌کند، با این حال چون در مؤسسات یکدیگر نیز سهیم هستند، می‌توانند مشترکاً عمل و نقش‌آفرینی کنند.

این «مؤسسات مدیریت مالی» در اواخر دهه ۱۹۸۰ میلادی به‌تدریج تأسیس شدند و به دلیل سرمایه‌های هنگفتی که جمع‌آوری کردند، توانستند از قدرت بی‌مانندی برخوردار شوند.

بحران مالی سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ و اوج‌گیری بلک راک

بحران مالی بانک‌ها در سال ۲۰۰۸ به علت حباب بازار مسکن و سفته‌بازی با وام‌های مسکن پر خطر، نظام بانکی و مالی آمریکا را به آشوب کشید. دولت آمریکا برای سامان دادن به این آشوب، از جمله از شرکت بلاک راک دعوت کرد تا دولت را در مدیریت این بحران یاری دهد. مؤسسه نوپای بلک راک (تأسیس در سال ۱۹۸۸) که خود از نخستین مبتکران سفته‌بازی با وام‌های مسکن بود، توانسته بود با تخصص در زمینه ارزیابی و بررسی و **مدیریت خطر**[8] معاملات مالی، شهرتی در این زمینه کسب کند. علاوه بر این بلک راک حاضر شد مهم‌ترین ابزار خود برای ارزیابی و بررسی خطرات در معاملات بانکی را در اختیار مدیران بانک‌ها قرار دهد. این ابزار مهم بلک راک، با

8. Risk Management

نام **الادین**[9] یک شبکه بسیار قوی شامل ۵۰۰۰ کامپیوتر است که با کمک هوش مصنوعی ارزیابی و بررسی خطر سرمایه‌گذاری‌ها را با در نظرگرفتن هزاران عامل مختلف درکوتاه‌ترین زمان، ممکن می‌سازد. پس از آنکه بلک راک به نمایندگی از سوی دولت آمریکا وارد مدیریت این بحران شد، مدیران بلک راک این امکان را یافتند تا با بررسی دفاتر بانک‌های آمریکایی با بسیاری از رازهای آنها آشنا شوند. بلک راک توانست با استفاده از این موقعیت تاریخی، از یک سو رابطه‌اش را با مقامات دولتی آمریکا تقویت و نقش مشورتی خود در رابطه با تصمیمات اقتصادی دولت آمریکا را پررنگ‌ترکند، و از سوی دیگر نظام مالی در آمریکا را در جهت سیاست‌های خود بچرخاند. رشد نجومی بلک راک از این نقطه آغاز شد.

پس از فروکش کردن بحران، همه متوجه شدند که بانک‌های بحران‌زده دیگر در مرکز قدرت و توجه در نظام مالی نیستند و جای خود را به بلک راک داده‌اند. بلک راک پس از مدت کوتاهی پس از تأسیس، با استفاده از بحران مالی سال ۲۰۰۸ توانست با قدرت و نفوذی که در طول مدیریت بحران همچنین در محافل مالی و سیاسی پیدا کرده بود، دست بالا را در نظام مالی پیدا کند.

در حقیقت اگر تا پیش از این بحران، بانک‌های بزرگ نماینده و هدایتگر «نظام سرمایه‌داری» بودند، این نقش پس از این بحران از آنها گرفته شد و به «بانک‌های سایه» داده شد.

بانک‌های سایه

مؤسسات مدیریت مالی نظیر بلک راک، **بانک‌های سایه** خوانده می‌شوند. این مؤسسات با آنکه از قدرت بسیار بیشتری برای نقش‌آفرینی در مجموعه اقتصاد جهان برخوردارند و بسیاری از وظایف بانک‌ها را نیز انجام می‌دهند، چون رسماً به عنوان بانک ثبت نشده و در سایه هستند، از قید کنترل قوانین نظارت بر بانک‌ها آزادند. این عدم کنترل به آنها امکان می‌دهد تا از یک سو هزینه‌های خود را کاهش دهند و از سوی دیگر خطرات بیشتری را در سرمایه‌گذاری پذیرا شوند. به عنوان مثال مقایسه تعداد کارمندان بانک‌های سایه و بانک‌های واقعی در این زمینه قابل توجه است. بلک راک تنها ۱۴ هزار نفر کارمند دارد. در مقایسه بانک‌های بزرگ با قدرت مالی بسیار کم‌تر تعداد بسیار بیشتری کارمند در استخدام دارند. دویچه بانک ۱۰۰ هزار کارمند دارد و جی‌پی مورگان ۲۳۰ هزار نفر. دلیل این امر این است که بانک‌های سایه شعبی برای رجوع توده‌های مردم ندارند. سرمایه آنها از طریق رابطه با تعداد محدودی از خواص ثروتمند تامین می‌شود.

هنر بانک‌های سایه در این است که علی‌رغم منابع مالی نجومی و قدرت عظیم در «سایه» و ناشناس می‌مانند و از تیررس قوانین و رسانه‌های عمومی به دور هستند. با آنکه نام بانک‌های

9. Aladin (Asset, Liability and Debt & Derivative Investment Network)

بزرگ جهان هر روزه در رسانه‌ها منتشر می‌شود، نام و نشانی از بانک‌های سایه در میان نیست.

عملکرد بانک‌های سایه چگونه است؟ این مؤسسات مدیریت مالی دارایی‌های زیادی را از منابع مختلف مانند صندوق‌های دولتی، شرکت‌های بیمه، بانک‌ها و یا افراد ثروتمند جمع می‌کنند و سپس با سرمایه‌گذاری در مؤسسات مختلف وکسب سودهای زیاد، بخشی از این سود را به صاحبان دارایی‌ها برمی‌گردانند. شعار این مؤسسات مدیریت مالی این است: ثروتمندان را ثروتمندتر کنیم.

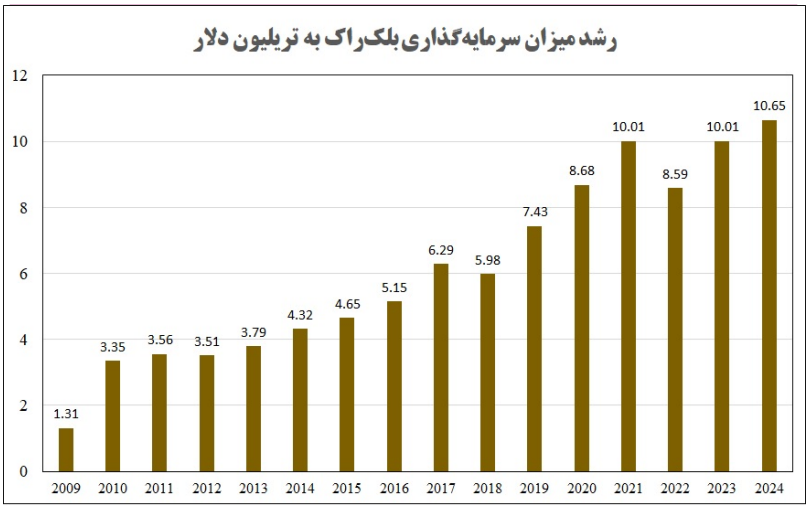

بازار سرمایه‌داری و انحصارات

لنین در رساله **امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری** در مورد انحصارات می‌نویسد: «در دوران امپریالیسم که ماهیت اقتصادی آن را فرمانروایی انحصارات و سرمایه مالی تشکیل می‌دهد، تضاد بنیادی جامعه سرمایه‌داری یعنی تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و تصاحب خصوصی محصول کار، به حد اعلای خود می‌رسد». لنین در همین رساله در مورد اهمیت نقش انحصارات می‌نویسد: «این تبدیل رقابت به انحصار، در اقتصاد نظام سرمایه‌داری امروزین یکی از مهم‌ترین پدیده‌ها – و یا اصولاً مهم‌ترین پدیده است». حال ببینیم بانک‌های سایه چگونه به روند تشدید انحصاری شدن در نظام سرمایه‌داری کمک می‌کنند؟

تمرکز شدید و بی‌سابقه سرمایه در دست مؤسساتی مانند بلک راک و شرکا موجب تشدید روند انحصاری شدن یعنی همان روندی می‌شوند که لنین در رساله خود ذکر کرده است.

روگه‌مر در مقدمه کتاب از سیاست‌مداران و رسانه‌های غرب نقل قول می‌کند که در مورد «قدرت بازار آزاد»، «دموکراسی» و «ارزش‌های جهان غرب» داد سخن می‌دهند. با در نظر گرفتن قدرت بانک‌های سایه، آیا می‌توان هنوز از «قدرت بازار آزاد» سخن گفت؟ این غول‌های سرمایه

مالی، درکنسرن‌های رقیب سهیم هستند و از یک مرکز فرماندهی واحد، رقابت را شکل می‌دهند و نتیجهٔ این رقابت صوری چیزی نیست جز تمرکز انحصار، و در نتیجه افزایش برنامه‌ریزی‌شده قیمت‌ها و بیکاری روزافزون کارگران.

بلک راک و شرکا در همه کنسرن‌ها و از جمله درکنسرن‌های رقیب در یک رشته صنعتی صاحب سهام هستند و بدین ترتیب با استفاده از اطلاعات خود، کنسرن‌های رقیب را یک‌کاسه می‌کنند و در عمل رقابت را از بین می‌برند. رقابتی که بر جای می‌ماند فقط یک رقابت صوری و کاذب است. این پدیده، یعنی سهیم بودن درکنسرن‌های رقیب تا حدی که بتوان در تصمیم‌گیری‌های این کنسرن‌ها تاثیرگذار بود، **مالکیت مشترک**[10] نامیده می‌شود. نمونه‌های زیادی در این مورد در این کتاب آمده است.

نویسنده بر این نظر است که دوران رشد اقتصادی در جهان سرمایه‌داری غرب به سر آمده و این اقتصاد تنها با افزایش بدهی می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد. نویسنده در فصل اول می‌نویسد:

در جهان سرمایه‌داری غرب، سود سرمایه افزایش می‌یابد، ولی این، همراه است با کاهش سطح کیفیت زندگی و کارکارکنان مؤسسات سرمایه‌داری. زیرساخت‌های لازم برای زندگی توده‌های مردم از قبیل خانه‌های مسکونی با اجاره بهای پایین، جاده‌ها، بیمارستان‌ها، مدارس و کودکستان‌ها و سیستم‌های آب و فاضل آب، وسایل نقلیه عمومیِ یا به هیچ‌وجه مورد توجه قرار نمی‌گیرند و یا شامل خصوصی‌سازی و بدین ترتیب گران‌تر می‌شوند.

یکی از نمونه‌هایی که در این کتاب در مورد افزایش زالوصفتانه سود سهام‌داران بدون توجه به منافع مؤسسه صنعتی ذکر شده، بازی با سهام کنسرن‌های بزرگ مانند **لوفت‌هانزا**، **دایملر**، **زیمنس** و یا **کوکاکولا** است. بلک راک که خود از سهام‌داران بزرگ این کنسرن‌هاست و قاعدتاً باید به پیشرفت و رشد آنها علاقمند باشد، با بازی با سهام از طریق خرید و فروش کوتاه‌مدت، به زیان این مؤسسات صنعتیْ سودآوری می‌کند.

نویسنده در فصل اول این کتاب با ذکر نمونه‌های زیادی از عملکرد بلک راک نشان می‌دهد که چگونه این غول مالی از طریق ادغام کنسرن‌های مختلف و یا تمهیدات دیگر، با داشتن سهام و نفوذ در میان کنسرن‌های رقیب عملاً رقابت را از میان می‌برد.

به نظر نویسنده در این دوره نوین از فعالیت سرمایه مالی انباشت سرمایه با درنده‌خویی بیشتر ازگذشته صورت می‌گیرد. صاحبان سرمایه در این دوره بیش از پیش ناشناس و پشت پرده می‌مانند و بیش ازگذشته می‌توانند با زیر پا گذاشتن و دور زدن قوانین سودآوری کنند. آنها می‌توانند همه قوانین مالیاتی، قوانین کار و یا قوانین انحصاراتی را نادیده بگیرند. بدین ترتیب این صاحبان

10. Common Ownership

ناشناس سرمایه همه چیز حتی منافع اکثریت جامعه و حتی دموکراسی را نیز زیر پا می‌گذارند.

لشکر غیرنظامی سرمایه‌داری در خدمت سرمایه مالی

بخش پایانی این فصل از کتاب، **لشکر غیرنظامی سرمایه‌داری دو سوی آتلانتیک** نام دارد. منظور از این لشکر افرادی هستند که در نقش دفاتر وکالت، مشاوران مالیاتی و یا اقتصادی، سیاستمداران و یا روزنامه‌نگاران و خبرنگاران، در خدمت سرمایه مالی قرار دارند. افراد این لشکر غیرنظامی در حقیقت عواملی هستند در خدمت و برای اجرای برنامه‌های سرمایه مالی. بلک راک بسیار زود متوجه شد که نزدیکی به سیاستمداران می‌تواند در پیشبرد اهداف شرکت تعیین‌کننده باشد. به همین دلیل یکی از فعالیت‌های مرکزی این شرکت ایجاد رابطه تنگاتنگ با سیاستمداران در همه کشورهاست. کتاب مثال‌های زیادی در این مورد دارد که در اینجا به چند مورد اکتفا می‌کنیم.

رئیس شرکت بلک رالک، **لاری فینک** موفق شد رابطه بسیار نزدیکی با مهم‌ترین مقامات در دولت آمریکا برقرار کند. **اوباما** در سال ۲۰۱۲ در جستجوی جانشین برای وزیر خزانه‌داری خود، **تیموتی گایتنر**، لاری فینک، رئیس شرکت بلک راک، را به عنوان یکی از نامزدها برای جانشینی در نظر گرفت. در زمان تشکیل کابینه دولت **بایدن** نیز نام لاری فینک مجددا شنیده می‌شد. جالب توجه است که مدیران بلک راک در هر دو حزب آمریکا یعنی حزب دموکرات و حزب جمهوری‌خواه نفوذ دارند. هنگامی که لاری فینک متوجه شد که جانشینی وزارت خزانه‌داری منتفی شده است، تصمیم گرفت گروهی را برای به دست گرفتن قدرت در کابینه بعدی دولت **هیلاری کلینتون** تشکیل دهد. این گروه، همه از مسئولین طراز اول در وزارت‌خانه‌های دولت‌های پیشین آمریکا، اکنون به استخدام بلک راک درآمده بودند.

یک نمونه دیگر رابطه نزدیک میان هیلاری کلینتون و بلک راک است. هیلاری کلینتون نه تنها به بانک‌های طراز اول آمریکا بسیار نزدیک بود و مبالغ هنگفتی حق سخنرانی دریافت می‌کرد، بلکه به بانک‌های سایه نیز نظر لطفی داشت. **چریل میلز**[11]، از مسئولین بلندپایه در وزارت امورخارجه و دست راست خانم کلینتون، بلافاصله پس از کناره‌گیری از مقام خود در وزارت امور خارجه، به عضویت هیئت مدیره بلک راک گمارده شد. باید دید که دولت آمریکا و بلک راک تا چه حد به‌هم نزدیک هستند که افراد مهم به‌راحتی و به‌سرعت می‌توانند در مسئولیت‌های محتلف جا به جا شوند.

لاری فینک یکی از اعضای اصلی مهم‌ترین نهادهای جهان سرمایه‌داری غرب است. او از اعضای هیئت امنای **مجمع جهانی اقتصاد** است که جلسات خود را هر ساله در شهر داووس در کشور

11. Cheryl Mills

سوئیس، با حضور مهم‌ترین شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی از سراسر جهان برگزار می‌کند.

در دوران بحران پاندمی کرونا، وزارت خزانه‌داری دولت آمریکا بار دیگر به شرکت بلک راک روی آورد و درخواست کمک کرد. تحلیل‌گران اقتصادی بر این باورند که شرکت بلک راک عملاً نقش یکی از بازوهای اجرایی دولت آمریکا را ایفا می‌کند. نظر دیگر این است که بلک راک عملاً در نقش مباشر بانک مرکزی آمریکا عمل می‌کند. همانطورکه مشاهده می‌شود این درهم‌تنیدگی میان دولت آمریکا و مدیریت بلک راک دو سویه است. یعنی هم مدیران بلک راک در مقام‌های کلیدی در دولت آمریکا گمارده می‌شوند و هم بسیاری از مسئولان بلند پایه دولت آمریکا پس از استعفا در مدیریت بلک راک قرار می‌گیرند. این درهم‌تنیدگی میان دولت آمریکا و مدیریت بلک راک، که در دوران ریاست جمهوری بایدن نیز ادامه یافته، به حدی است که درک سیاست‌های دولت آمریکا بدون اطلاع از برنامه‌ها و فعالیت‌های بلک راک امکان‌پذیر نیست.

بلک راک در خارج از آمریکا نیز صاحب نفوذ است. بانک مرکزی کانادا و همچنین بانک مرکزی اروپا در تعیین سیاست‌های خود از مشاوره متخصصین بلک راک استفاده می‌کنند.

البته این درهم‌تنیدگی در اروپا هم صورت می‌گیرد. رئیس کنونی بزرگ‌ترین حزب آلمان – **حزب دموکرات مسیحی**– شخصی است به نام **فریدریش مرتس**. اوکه در ابتدا وکیل مجلس و یکی از افراد با نفوذ پارلمان آلمان بود، پس از کناره‌گیری از سیاست در سال‌های ۲۰۱۶ تا ۲۰۲۰ سمت رئیس شورای نظارت کل مؤسسه بلک راک آلمان را بر عهده داشت. او توانست در این سمت از نفوذ و اعتبار خود در محافل سیاسی و اقتصادی آلمان برای پیشبرد اهداف بلک راک استفاده کند و پس از کناره‌گیری از این سمت، به عنوان رئیس حزب دموکرات مسیحی برگزیده شد. طبیعی است که او در این سمت نیز به نقش خود در پیشبرد اهداف بلک راک ادامه خواهد داد.

واقعیت این است که صاحبان واقعی کنسرن‌های جهان سرمایه‌داری غرب وگردانندگان واقعی سیاست‌های کشورهای جهان غرب در قرن ۲۱ در سایه و پنهان هستند. امیدواریم این کتاب به زودی در دسترس خوانندگان فارسی‌زبان قرار گیرد تا آنها نیز بتوانند با بانک‌های سایه و دیگر نقش‌آفرینان سرمایه مالی در قرن ۲۱ آشنا شوند.

چند بحث و بررسی ویژه

اعتراض مردم آلمان به حزب آ.اف.دِ و افراط‌گرایی دست راستی در فرانکفورت، آلمان، ۲۰ ژانویه ۲۰۲۴. روی تابلو نوشته شده است: «۱۹۳۳ دیگر هرگز!»

بخش اول سخنرانی گنادی زیوگانف:

وظایف حزب برای اتحاد نیروهای ضد فاشیست در مبارزه با امپریالیسم، ارتجاع و تهدید نظامی

کارایی در بخش‌های دولتی و خصوصی؛ اتحادیهٔ خدمات عمومی اروپا

فلسطین، چین و جنگ برای آینده بشریت

تاریخ فاشیسم در اوکراین

پنج مورد از بزرگ‌ترین دروغ‌های ضد کمونیستی

وظایف حزب برای اتحاد نیروهای ضد فاشیست در مبارزه با امپریالیسم، ارتجاع و تهدید نظامی

گزارش گنادی زیوگانف، دبیرکل کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه به پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب

بخش نخست

برگرفته از وبگاه حزب کمونیست فدراسیون روسیه[1] (۲۵ مه ۲۰۲۴)

ترجمه: فرشید واحدیان

کمونیست‌ها دیدگاه خاص خود را نسبت به روند رویدادها دارند. آنها با تجهیز خود به ماتریالیسم و دیالکتیک تاریخی، علل واقعی و «مکانیسم‌های پنهان» روند تاریخی را می‌بینند. هیچ زیگزاگ غیرقابل توضیحی برای آنها وجود ندارد. پیروان مارکسیسم-لنینیسم «به دنبال امواج» کشیده نمی‌شوند و کورکورانه در تاریکی ناشناخته سرگردان نمی‌مانند. آنها به دقت به دنبال درک پیشینه پدیده‌ها هستند.

شرکت‌کنندگان پلنوم و میهمانان عزیز:

مدت‌هاست که ثابت شده: در هنگامهٔ رویدادهای مهم تاریخی جهانی، زمان سرعت بیشتری می‌گیرد. تغییراتی که در دوره‌هایی دیگر سال‌ها به طول می‌انجامید، در شرایط انقلابی و بحرانی در عرض هفته‌ها و روزها محقق می‌شود. بنیادهای آشنای قبلی می‌لرزند و نابود می‌شوند. جهان به سرعت تغییر می‌یابد و تندیس‌های «مقدس» همگی فرو می‌ریزند.

از دید یک فرد عادی، این دوران زمان نابسامانی و هرج ومرج است. او همیشه می‌خواهد اوضاع سریعاً به روال معمول خود بازگردد و اغلب نمی‌فهمد که گذشته مرده و به‌خودی‌خود تکرار نخواهد شد.

کمونیست‌ها دیدگاه خاص خود را نسبت به روند رویدادها دارند. آنها با تسلیح خود به ماتریالیسم و دیالکتیک تاریخی، علل واقعی و «مکانیسم‌های پنهان» روند تاریخی را می‌بینند.

هیچ زیگزاگ غیرقابل توضیحی برای آنها وجود ندارد. پیروان مارکسیسم-لنینیسم «به دنبال امواج» کشیده نمی‌شوند. و کورکورانه در تاریکی ناشناخته سرگردان نمی‌مانند. آنها به دقت به دنبال درک پیشینه پدیده‌ها هستند.

در آشفتگی‌های ناشی از بحران‌های انقلابی سال ۱۹۱۷، زمانی که سلطنت سیصد ساله رومانوف‌ها فروپاشید، فقط بلشویک‌ها به رهبری لنین توانستند که «پویایی» لحظه را درک کنند. سیر وقایع موجب به وجود آمدن انواع احزاب و جنبش‌ها شد. و به نظر می‌آمد که همه یک فرصت تاریخی دارند. اما **این بلشویک‌ها بودند که با درک عمیق از نیازها و آرمان‌های اکثریت مردم، به پیروزی دست یافتند.** حزب لنین با آگاهی از قوانین تاریخ، در میان انبوه حوادث سردرگم نشد. تصادفی نیست که خود او بر آن بود تا با انقلاب باید به‌مثابه یک هنر برخورد شود، و به رفقای خود یادآور می‌شد: «در حالی که فردا خطر از دست دادن بسیار چیزها، در واقع از دست دادن همه‌چیز وجود دارد، تاریخ تعلل انقلابیونی را که می‌توانستند پیروز شوند (و قطعاً امروز توانایی پیروز شدن را دارند) نخواهد بخشید.»[۲]

تصادفی نیست که که بااستعدادترین نویسندگانی که از زندگی تجربه کسب کرده‌اند، درکی مشابه با نبوغ لنین ازگذر زمان داشته‌اند. جای تعجب نیست که گوگول روسیه را با دو یا سه پرندهٔ شتابان مقایسه کرد و تیوتچف نوشت:

خوشا به حال کسی که این جهان را دیده باشد
در لحظات سرنوشت‌سازش،
همه خوبان، او را برای همراهی در جشن، فراخواندند
او نظاره‌گر نمایش‌های پرشکوه آنهاست...

پیشگویی تغییرات بزرگ در پایان قرن نوزده و ابتدای قرن بیستم درکار نویسندگان و شاعران روسی دیده می‌شود. آیه‌های شعر پیامبرگونهٔ مایاکوفسکی چنین می‌گوید:

وقتی که مردم نگاه‌شان را،
از بالای سر انبوه گرسنگان می‌دزدند،
شانزدهمین سال فرا می‌رسد
با تاج‌خار انقلاب بر سر.[۳]

و این کلام **الکساندر بلوک** در مقالهٔ **روشنفکران و انقلاب** است: «**ما، روس‌ها، در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که از نظر عظمت، همتایی ندارد. کار هنرمند، وظیفه هنرمند، دیدن آنچه که باید دید، گوش دادن به موسیقی رعد در «هوای توفانی» است. تدبیر چیست؟ انجام دوبارهٔ همه چیز. کاری کنید که همه چیز نو شود و به نحوی که زندگی فریبنده، کثیف، کسل‌کننده و زشت ما به یک**

زندگی منصفانه، پاک، شاد و زیبا تبدیل شود... و این نامش انقلاب است.»

بشریت امروز در آستانه تغییراتی شگرف است. بدون درک علل، پویایی و پیامدهای آنها، به‌راحتی می‌توان قربانی شرایط یا حتی اسیر تاریک‌ترین و شیطانی‌ترین نیروها شد. وظیفه حزب ما ارائه رهنمودهای روشن به زحمتکشان، پاسخ به سخت‌ترین پرسش‌ها و پیشنهاد راه حل‌ها، و بر اساس این- متحد کردن نیروها در مبارزه با ارتجاع، فاشیسم و تهدید نظامی است. مبارزه برای سوسیالیسم!

بحران‌های امپریالیستی و تهدیدها علیه بشریت

کارل مارکس و **فردریش انگلس**، با افشای حرص ذاتی سرمایه‌داری دریافتند که تضادهای زیربنایی این فورماسیون ناگزیر به بحران می‌انجامد. به تأکید مانیفست کمونیست:

«دایرهٔ مناسبات بورژوازی بیش از آن تنگ شده است که بتواند ثروتی را که آفریدهٔ خود اوست در خویش بگنجاند. از چه طریقی بورژوازی بحران را دفع می‌کند؟ از طرفی به وسیلهٔ محو اجباری توده‌های تمام و کمالی از نیروهای مولده و از طرف دیگر به وسیلهٔ تسخیر بازارهای تازه و بهره‌کشی بیشتری از بازارهای کهنه. و از این راه بحران‌های وسیع‌تر و مخرب‌تری ایجاد کرده و شیوه‌های جلوگیری از آنها را بیشتر مسدود می‌کند»[۴].

ولادیمیر لنین ثابت کرد که امپریالیسم بالاترین و آخرین مرحله دوران بورژوازی است. وی خاطرنشان کرد که تضادهای درونی سرمایه‌داری تشدید می‌شوند، روند «تجزیه درونی» آن به نهایت شدت خود رسیده، و پایان آن اجتناب‌ناپذیر است. اما بنیانگذار بلشویسم نسبت به توهمات هشدار داد و اشاره کرد که بحران عمومی سرمایه‌داری برای یک دورهٔ کامل تاریخی ادامه خواهد یافت.

لنین هشدار داد که سرمایه، حتی به قیمت میلیون‌ها قربانی و جنگ‌های خونین، قدرت را رها نخواهد کرد. او در مارس ۱۹۱۸، در کنگره اضطراری هفتم حزب کمونیست روسیه سخنانی سخت و آینده‌نگرانه به زبان آورد. آنها را یادآوری کنم: «مارکسیست‌ها هرگز فراموش نکرده‌اند که اِعمال قهر ناگزیر همراه با شکست کامل سرمایه‌داری در تمام ابعاد آن و پیدایش جامعهٔ سوسیالیستی خواهد بود. و این اِعمال قهر، دوران جهانشمول تاریخی و دوران کامل جنگ‌های بسیار گوناگون، جنگ‌های امپریالیستی، جنگ‌های داخلی کشورها، به‌هم پیچیدگی این و آن جنگ‌ها، جنگ‌های ملی، رهایی خلق‌هایی خواهد بود که توسط امپریالیست‌ها، بند و بست‌های مختلف دول امپریالیستی.... این دوران- دوران شکست‌های عظیم، تصمیم‌های قهرآلود گستردهٔ نظامی، دوران بحران‌هاست که آغاز گشته و ما به‌روشنی آن را می بینیم- این هنوز اول کار است.»[۵]

در این مرحله، **تثبیت موقت سرمایه‌داری امری متعلق به گذشته است.** نابودی اتحاد جماهیر

شوروی و نظام کشورهای سوسیالیستی به الیگارشی جهانی مهلتی داد. در پایان قرن بیستم، بورژوازی از دست یک رقیب قدرت‌مند خلاص شد، که موفقیت‌هایش حتی توسط دشمنان کمونیسم به رسمیت شناخته شده بود. **جوزف شومپتر** جامعه‌شناس و اقتصاددان در جواب این سؤال که **آیا سرمایه‌داری می‌تواند زنده بماند؟** گفت: «**نه، من این‌طور فکر نمی‌کنم**». به گفته وی، توسعه نظام سرمایه‌داری به ناگزیر «**شرایطی را به وجود می‌آورد که دوام خود آن ناممکن شده و جای خود را به سوسیالیسم خواهد داد**». در نتیجه: «**شما می‌توانید از سوسیالیسم متنفر باشید... اما همچنان آمدنش را پیش‌بینی کنید.**»

و این چیزی است که **جان کندی** رئیس‌جمهور ایالات متحده در سال ۱۹۶۱ در مصاحبه‌ای با روزنامه **ایزوستیا** گفت: «**من در سال ۱۹۳۹، به عنوان یک دانشجو در اتحاد جماهیر شوروی بودم، و می‌دانم که تغییرات زیادی در آنجا رخ داده و استانداردهای زندگی مردم رو به فزونی است... اتحاد جماهیر شوروی یک قدرت نظامی و هسته‌ای بزرگ است. این کشور همراه با کشورهای متحد با آن صاحب موشک، هواپیما و ارتشی عظیم هستند. هیچ کشور دیگری به اتحاد جماهیر شوروی حمله نخواهد کرد. هیچ نیروی نظامی وجود ندارد که بتواند این کار را انجام دهد.**»

کندی در سال ۱۹۵۸، در زمان سناتوری خود معترف بود: «**بسیاری از ما هنوز برایمان مشکل است باور کنیم روس‌ها دانشگاه‌هایی بهتر از دانشگاه‌های ما دارند. ما فکر می‌کردیم که ثروت بیشتر ما موجب ارائه آموزش بهتر به فرزندان‌مان می‌شود. اما ما نتوانستیم بیش از سهم ناچیزی از درآمد کشور را به این امر اختصاص دهیم - حداکثر ۳ درصد از درآمد ملی ما، در مقابل ۱۰ درصد شوروی... ما در مورد روشنفکران روسیه به شدت دچار توهم بودیم، ما آنها را ناآگاه تصور می‌کردیم... عقب‌افتادگی در ارتقای آموزش، برای ما هزینه داشته است.**»

تصور اینکه در آن شرایط، سیاستمداران غربی در مبارزه با اتحاد جماهیر شوروی، جداً روی تحریم‌ها حساب می‌کردند، دشوار است. همچنین روشن است که چرا امروز اعضای ناتو به موفقیت این تحریم‌ها امیدوارند. آنها بر این باورند که اقتصاد کشور ما که آنها به همراه عوامل و دست‌نشاندگان‌شان در روسیه آن را «منهدم کردند»، چندی بیش دوام نخواهد آورد. سخنان کندی به تنهایی ابعاد فاجعه ۱۹۹۱ را تأیید می‌کند. به دلیل خیانتی بی‌سابقه، توسعه اتحاد جماهیر شوروی متوقف شد. سرمایه غرب به بازاری جدید و منابع عظیمی از مواد خام دست یافت. این نعمت به سرمایه‌داری جان تازه‌ای بخشید و به کاهش تناقضات فزاینده درونی آن کمک کرد.

انهدام اتحاد جماهیر شوروی در غرب به عنوان یک پیروزی تلقی شد. در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱، رئیس‌جمهور ایالات متحده، جورج اچ. دبلیو بوش، در سخنرانی کریسمس، پیروزی ملت در جنگ سرد را تبریک گفت. همو یک ماه بعد در کنگره اعلام کرد: «**کمونیسم مرده است... به یاری خدا،**

آمریکا جنگ سرد را برد... بزرگ‌ترین پیروزی بر اتحاد جماهیر شوروی با دستان مخالفان داخلی آن به دست آمد.» این کلمات قلب ما را به درد می‌آورد. اما اگر سیاستمداران ایالات متحده لنین را به دقت مطالعه می‌کردند، می‌فهمیدند که برای پایکوبی، هنوز زود است.

اولا، «مرگ کمونیسم» اتفاق نیفتاد. **عقاید و جنبش ما زنده است. حزب کمونیست فدراسیون روسیه سی‌امین سالگرد احیای خود را جشن گرفت.** امروز رفقای ما در میان احزاب اپوزیسیون کشورهای مختلف و هم احزاب کمونیست حاکم حضور دارند. و ما همگی با اطمینان به آینده نگاه می‌کنیم. گشودن راز سرزندگی ایده‌های ما دشوار نیست. نکته این است که **سرمایه‌داری از بین نرفته است. و با آن، استثمار، نابرابری، فقر و فقدان حقوق میلیاردها زحمتکش باقی مانده، و تمایل توده‌ها برای تصحیح این بی‌عدالتی نیز زنده است.**

ثانیاً، **نابودی اتحاد جماهیر شوروی باعث تشدید طفیلی‌گری در سیستم سرمایه‌داری شد.** لنین نوشت: «**امپریالیسم انباشت عظیم سرمایه پولی در چند کشور است. او پیامد آن را رشد «لایه‌ای رانت‌خوار» نامید، یعنی افرادی که با چیدن کوپن زندگی می‌کنند.** این‌ها افرادی هستند که **در بطالت زندگی می‌کنند.** صادرات سرمایه، موجب فاصله گرفتن بیشتر رانت‌خواران از تولید شده و «**طفیلی‌گری را در کل جامعه تقویت می‌کند، جامعه‌ای که با بهره‌کشی از نیروی کار چندین مستعمره و چندین کشور ماورای بحار زندگی می‌کند.**»

راز سرزندگی ایده‌های ما دشوار نیست. نکته این است که سرمایه‌داری از بین نرفته است. و با آن، استثمار، نابرابری، فقر و فقدان حقوق میلیاردها زحمتکش باقی مانده، و تمایل توده‌ها برای تصحیح این بی‌عدالتی نیز زنده است. نابودی اتحاد جماهیر شوروی باعث تشدید طفیلی‌گری در سیستم سرمایه‌داری شد.

امروز، کلاهبرداری مالی پدیده‌ای جهانی شده است. تمام مناطق جهان از آن رنج می‌برند؛ مثلاً، بحران مالی آسیا در سال‌های ۱۹۹۷–۱۹۹۸ را در نظر بگیرید. در سال ۲۰۰۸، «حباب» در مقیاس جهانی ترکید. سرمایه‌داری با سرعت بیشتری در ورطه بحران فرو رفت. سقوط در اقتصاد، ناگزیر به سقوط در سیاست منجر می‌شود.

در قرن گذشته، تضادهای داخلی امپریالیستی منجر به دو جنگ جهانی شد و به زایش هیولای فاشیسم انجامید. آیا بشریت از تکرار این سناریو در امان است؟ البته که نه! کافی است به اطراف نگاه کنید. سرمایه‌داری دهه ۲۰ قرن بیست‌ویکم درست مانند دهه ۲۰ قرن بیستم، فاشیسم را دردرون خود می‌پروراند. جوانه‌های این ایدئولوژی غیرانسانی در همه جا نمایان است. این امر هم در سیاست بین‌المللی قدرت‌های پیشتاز و هم در صحنهٔ داخلی آنها به وضوح قابل مشاهده است. جنبش‌های راست افراطی در حال قدرت گرفتن هستند. ایدئولوژی نئونازیستی بار دیگر در بالاترین

سطوح حکومت‌ها مورد حمایت قرار می‌گیرد.

حامیان افکار راست افراطی در کشور ما نیز فعالیت می‌کنند. این امر به‌ویژه برای روسیه چندملیتی خطرناک است. **همه باید به‌خوبی درک کنند: اگر افراد ضد شوروی، روس‌هراسان و عناصری چون وِلاسوف** (اشاره به ژنرال ارتش سرخ که در دوران جنگ میهنی به نازی‌ها پیوست) **در نقش مبارزان اصلی علیه باندراها ظاهر شوند، نتیجهٔ خوبی نخواهیم گرفت.**

درست مانند صد سال پیش، **فقط توده‌های زحمتکش به رهبری کمونیست‌ها می‌توانند سد راه فاشیسم شوند. برای ما، امروز اتخاذ یک استراتژی کارآمد برای شکست شر مطلق نئونازیسم، بسیار اهمیت دارد.** قبل از هر چیز، لازم است به وضوح مشخص شود که **فاشیسم چیست، منشأ آن کجاست، بستر آن چیست و چگونه باید به آن پایان داد.**

زیباسازی هیولا

رفقای عزیز!

درست مانند صد سال پیش، فقط توده‌های زحمتکش به رهبری کمونیست‌ها می‌توانند سد راه فاشیسم شوند. برای ما، امروز اتخاذ یک استراتژی کارآمد برای شکست شر مطلق نئونازیسم، بسیار اهمیت دارد.

در ۲۲ آوریل ۲۰۲۳، در **گردهم‌آیی انترناسیونال ضد فاشیستی** در مینسک، در مانیفست اتحاد خلق‌های جهان، تأکید کردیم: «نازیسم محصول مستقیم بحران سرمایه‌داری بود. رشد آن ناشی از عطش سرمایه‌های کلان برای حفظ قدرت بر زحمتکشان به هر قیمت بود. امپریالیست‌ها برای اهداف خودخواهانه خود راه حمایت از سیاه‌ترین نیروها را در پیش گرفتند. آنها هیتلر، موسولینی، فرانکو و همدستان ایدئولوژیک‌شان را به قدرت رساندند. آنها نازی‌ها را که در حاشیهٔ صحنهٔ سیاست بودند، به تعیین‌کنندگان سرنوشت میلیون‌ها انسان ارتقا دادند.»

مردم جهان مجاز به فراموش کردن تجربهٔ مبارزه با فاشیسم نیستند... فاشیسم قدرت گرفت و راه را برای بدترین جنگ در تاریخ بشر هموار کرد. و در ادامه گام‌های نهایی و تعیین‌کننده به سمت کوره‌ها و اتاق‌های گاز **بوخنوالد، ماوتهاوزن، داخائو، سوبیبور، مایدانِک** و **آشویتس** برداشته شد.

حدود یک قرن است که ایدئولوگ‌های بورژوازی در طیف‌های مختلف سعی دارند تا با مغشوش کردن موضوع فاشیسم، توجه به اصل مسئله را منحرف سازند. در فضای اطلاعاتی و آموزشی بسیاری از کشورها، به‌ویژه کشورهای غربی، فاشیسم تنها به‌عنوان یک ناهنجاری و «یک انحراف تراژیک» ارزیابی می‌شود. گویا تنها مشکل شکست آلمان در جنگ جهانی اول و شرایط تحقیرآمیز صلح ورسای بوده است. شعبده‌بازان ایدئولوژیک تداوم فاشیسم را به دسیسه‌های

«رژیم‌های توتالیتر» نسبت می‌دهند. بر اساس ذهنیت آنها، همه نظام‌های غیرلیبرال با دموکراسی بیگانه هستند. **گمانه‌زنی در مورد همانندی فاشیسم و کمونیسم بخش مهمی از بسته تبلیغاتی غرب است.**

ما به‌خوبی به یاد داریم که چگونه در عرض چند سال، افکار نازی‌ها در ذهن میلیون‌ها نفر جا افتاد. فاشیست‌ها درکشورهای مختلفی چون آلمان، ایتالیا، مجارستان، فنلاند و اسپانیا به قدرت رسیدند. ایدئولوگ‌های بورژوا این واقعیت را چگونه توضیح می‌دهند؟ در سال **۱۹۳۹**، انجمن فلسفی آمریکا سمپوزیومی برگزارکرد که در آن فاشیسم به عنوان یک ایدئولوژی توتالیتر و «**طغیانی علیه کل تمدن تاریخی غرب**» ارزیابی شد.

ر. **مورستین**، دانشمند علوم سیاسی، بر خویشاوندی سوسیالیسم و فاشیسم اصرار داشت. مطابق «استدلال» او، نظام تک حزبی در اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای بلوک سوسیالیستی نشانی از «جنبش پیراهن قهوه‌ای‌ها دارد» (منظور گرایش‌های فاشیستی است) . این رویکرد ریاکارانه در طول جنگ سرد فعالانه مورد بهره‌برداری قرار گرفت. در سال **۱۹۵۲**، کنفرانسی در ایالات متحده سیستم‌های توتالیتر را به عنوان «جوامع بسته‌ای که در آنها همه چیز- از تربیت کودکان تا تولید محصولات- از مرکزی واحد کنترل می‌شود» توصیف کرد.

در هماهنگی با این حکم- برای بدنام کردن اتحاد جماهیر شوروی- غیراصولی‌ترین نویسندگان در این مورد سهیم بودند. در سال **۱۹۵۶**، **زبیگنیو برژینسکی و کارل فردریش** در اثر خود **تمامیت‌خواهی و خودکامگی**، ویژگی‌های توتالیتاریسم را با ترکیب فاشیسم و سوسیالیسم شوروی مشخص کردند.

کتاب **کارل پوپر**: **جامعه باز و دشمنان آن**، به مرجعی برای ضدکمونیست‌ها تبدیل شد. او با پنهان کردن زمینه‌های فاشیسم، آن را با دیدگاهی مکتب‌گرا به وجود یک «جامعه بسته» نسبت داد. تعریف او یک‌جا رژیم‌های نازی و سوسیالیستی و هر جامعه مبتنی بر جمع‌گرایی را در برمی‌گرفت. پوپر نبودن آزادی انتخاب، اطاعت کورکورانه از قوانین، آداب و رسوم و ممنوعیت‌ها را از ویژگی‌های این رژیم‌ها عنوان کرد.

پوپر **افلاطون، هگل و مارکس** را بنیانگذاران توتالیتاریسم... خواند. او از افلاطون ناخشنود بود، زیرا ظاهراً او «اولین نظریه‌پردازی بود که فلسفهٔ سیاسی خود را بر پایه طبقات بنیاد نهاده بود». به نظر او هگل و مارکس توتالیتاریسم قرن بیستم را تحقق بخشیدند. پوپر دموکراسی‌های لیبرال-بورژوایی را به عنوان «**جوامع باز**»ی معرفی کرد که در آن عقل و آزادی حکمفرماست و مردم به فردیت خود آگاهی دارند.

«نابغه» دیگر لیبرالیسم، **فردریش فون‌هایک**، معتقد بود که جمع‌گرایی و برنامه‌ریزی متمرکز

«راهی به سوی بردگی» است. او تفاوت بین جمع‌گرایی، فاشیسم و کمونیسم را ناچیز می‌شمرد.

این خط فکری امروز نیز ادامه دارد. افرادی مانند **تام نیکولز**، دانشمند آمریکایی علوم سیاسی، فاشیسم را ایدئولوژی‌ای می‌داند که دولت را بر فرد برتری می‌دهد، «قدرت نظامی را می‌پرستد، از لیبرال دموکراسی متنفر است، و در نوستالژی و کینه‌های تاریخی غرق می‌شود.»

همه این تعاریف **کلیشه‌های تبلیغاتی** هستند، و تاب هیچ انتقاد علمی جدی را ندارند.

لذا باید دید مشخصه‌های فاشیسم چیست؟ **آیا مشخصهٔ آن کنترل شدید پلیسی است**؟ آیا نظام ایالات متحده با بیشترین تعداد زندانی در جهان را می‌توان فاشیست نامید؟

آیا نظام تک‌حزبی را باید فاشیست نامید؟ کشورهای متعددی دارای چنین نظامی هستند. اما حتی در کشورهایی با نظام چند حزبی تصریح‌شده در قانون، یک یا دو حزب برای چندین دهه حاکم هستند. به عنوان مثال، در ژاپن حزب لیبرال دموکرات، در ایالات متحده آمریکا حزب جمهوری‌خواه و دموکرات برای سالیان دراز در حاکمیت هستند.

«نابغه» دیگر لیبرالیسم، فردریش فون‌هایک، معتقد بود که جمع‌گرایی و برنامه‌ریزی متمرکز «راهی به سوی بردگی» است. او تفاوت بین جمع‌گرایی، فاشیسم و کمونیسم را ناچیز می‌شمرد. این خط فکری امروز نیز ادامه دارد. افرادی مانند تام نیکولز، فاشیسم را ایدئولوژی‌ای می‌داند که دولت را بر فرد برتری می‌دهد، «قدرت نظامی را می‌پرستد، از لیبرال دموکراسی متنفر است، و در نوستالژی و کینه‌های تاریخی غرق می‌شود.» همه این تعاریف کلیشه‌های تبلیغاتی هستند، و تاب هیچ انتقاد علمی جدی را ندارند.

سرکوب مخالفان و موجه جلوه دادن جنگ؟ که این مشخصهٔ جدایی‌ناپذیر همه جوامع طبقاتی از دوران باستان تاکنون است.

دارو دستهٔ یلتسین پس از کودتای ضد شوروی، دیدگاه‌های غربی را به روسیه تحمیل کردند. آنها سعی کردند به کمونیست‌ها و میهن‌پرستان برچسب سرخ–قهوه‌ای[۶] بزنند. برای تحکیم این ادعا، در سال **۱۹۹۵** فرمان شماره **۳۱۰** ریاست جمهوری ظاهراً با هدف مبارزه با «**مظاهر فاشیسم و سایر اشکال افراطی سیاسی**» امضا شد. بلافاصله بعد از آن تعریف «خاصی» از مفهوم «فاشیسم» رایج شد که بر برتری یک ملت یا نژاد خاص، انکار دموکراسی، و سرکوب مخالفان سیاسی و دگراندیشان تأکید داشت.

این آموزهٔ لیبرال غربی به بخشی از برنامه‌های آموزشی و بسیاری از نوشته‌ها تبدیل شده است. این دقیقاً همان تفسیری است که دایرةالمعارف جامعه‌شناسی سال **۲۰۰۹** از فاشیسم ارائه می‌کند. کتاب درسی تاریخ روسیه برای کلاس دهم آموزش عمومی، در سال **۲۰۲۳**، تعریف فاشیسم را مسکوت می‌گذارد. در کتاب درسی تاریخ عمومی، فاشیسم به عنوان «یک جنبش ایدئولوژیک و سیاسی مبتنی بر تمایل به ادغام حداکثری یک ملت از طریق انقیاد کامل آن به یک دولت

دیکتاتوری» تعریف شده است.

ارائه‌دهندگان چنین ارزیابی‌هایی تظاهرات سیاسی، فرهنگی و سایر مشخصات ظاهری فاشیسم را برجسته می‌کنند. آنها به عوامل اجتماعی و اقتصادی ظهور آن بی‌توجهند. همهٔ این مخدوش‌سازی‌ها برای «مشاطه‌گری» هیولای نازی است.

ریشه‌های اجتماعی فاشیسم فقط یک موضوع «آکادمیک» نیست. **هنری ای ترنر** در کتاب **فاشیسم و سرمایه‌داری در آلمان** تاکید می‌کند: «**اگر این باور عمومی که فاشیسم محصول سرمایه‌داری است درست باشد، پس چنین نظامی قابل دفاع نیست.**»

ما کمونیست‌ها هرگز با کسانی که این واقعیت کلیدی که: فاشیسم مخلوق سرمایه‌های بزرگ و سخنگوی منافع آنان است را انکار می‌کنند، موافقت نخواهیم کرد. ما موظفیم قاطعانه هرگونه تلاشی برای پنهان کردن دلایل ظهور شر نازیسم را افشا کنیم. از نظر حزب کمونیست فدراسیون روسیه، توافق بر سر این موضوع، یکی از شروط اساسی برای هرگونه اتحاد و ائتلاف با حضور کمونیست‌ها است.

فاشیسم نوعی از حاکمیت سرمایه‌داری است

ناسیونالیسم، کنترل تمامیت‌خواهانه بر جامعه، پیشواسالاری و دیگر اشکال دیکتاتوری‌های فاشیستی تنها محصولات جانبی نظام‌های فاشیستی، و نوعی روبنای مشتق از زیربنا هستند. در واقع، **فاشیسم نتیجه طبیعی توسعه جامعه غربی و سرمایه‌داری است.**

این تعریف به طور موجز در گزارش **گئورگی دیمیترویف** به کنگره هفتم کمینترن ارائه شد. دیمیترویف تأکید می‌کند، فاشیسم در شرایط تشدید چشمگیر بحران عمومی سرمایه‌داری و فعالیت انقلابی توده‌های کارگر، تهاجم گسترده‌ای را آغاز کرده است. محافل بورژوایی به‌طور فزاینده‌ای به دنبال نجات خود با استفاده از فاشیسم بودند تا مردم زحمتکش را غارت کنند، کشورها را وارد جنگ کرده؛ به اتحاد جماهیر شوروی حمله کنند، چین را به بردگی بکشند و از انقلاب جلوگیری کنند.

دیمیترویف خاطرنشان می‌کند: «**محافل امپریالیستی سعی دارند تمام بار بحران را بر دوش زحمتکشان بگذارند. بدین منظور به فاشیسم احتیاج دارند. آنها سعی می‌کنند با برده‌کردن مردم ضعیف، افزایش ستم استعماری و تقسیم مجدد جهان به وسیله جنگ، مشکل بازار را حل کنند. بدین منظور آنها به فاشیسم نیاز دارند. آنها می‌کوشند با درهم شکستن جنبش انقلابی کارگران و دهقانان و حمله نظامی به اتحاد جماهیر شوروی - سنگر پرولتاریای جهانی - از رشد نیروهای انقلاب جلوگیری نمایند. بدین منظور آنها به فاشیسم نیاز دارند.**»

و در پایان نتیجه می‌گیرد: «**فاشیسم، دیکتاتوری تروریستی آشکار به رهبری مرتجع‌ترین،**

شوونیست‌ترین و امپریالیستی‌ترین عناصر سرمایه مالی است.»

بنابراین، فاشیسم واکنش بورژوازی بزرگ به بحرانِ در حالِ تعمیقِ سرمایه‌داری است. سرمایه برای نجات خود از نابودی، با کنار زدن دموکراسی به ترور روی می‌آورد و با عوام‌فریبی به آن دامن می‌زند. فاشیسم برای فریب زحمتکشان از شعارهای شبه‌سوسیالیستی بهره می‌گیرد، و با کمک ناسیونالیسم و عوام‌فریبی اجتماعی، بخشی از مردم را در جهت منافع نظام استثماری بسیج می‌کند. پایگاه اصلی توده‌ای فاشیسم اقشار متوسط جامعه سرمایه‌داری است.

هنری باربوس، نویسنده کمونیست فرانسوی، پوشش پوپولیستی فاشیسم را برملا ساخت: «در اصل همهٔ فاشیست‌ها یکسان هستند و تنها در ظاهر با یکدیگر متفاوتند. دکترین آنها، که هوادارانی از میان جوانان، خرده بورژوازی و جماعت کلیسا رو جذب می‌کند، همان سرمایه‌داری قدیمی، تنها با رنگ و لعابی تازه است. فاشیسم فرزند خلف سرمایه داری است تا در مواقع لازم مسئولیت فجایع آن را به عهده گیرد.»

دیمیتروف: «محافل امپریالیستی سعی دارند تمام بار بحران را بر دوش زحمتکشان بگذارند. بدین منظور به فاشیسم احتیاج دارند. آنها سعی می‌کنند با برده کردن مردم ضعیف، افزایش ستم استعماری و تقسیم مجدد جهان به وسیله جنگ، مشکل بازار را حل کنند. پس، به فاشیسم نیاز دارند. آنها می‌کوشند با درهم شکستن جنبش انقلابی کارگران و دهقانان و حمله نظامی به اتحاد جماهیر شوروی ... از رشد نیروهای انقلاب جلوگیری نمایند. ... فاشیسم، دیکتاتوری تروریستی آشکار به رهبری مرتجع‌ترین، شوونیست‌ترین و امپریالیستی‌ترین عناصر سرمایه مالی است.»

فاشیسم به شکل طبیعی توسعه سرمایه‌داری در مرحله امپریالیسم مبدل شد. لنین تأکید داشت: **«امپریالیسم از نظر سیاسی عموماً گرایش به خشونت و ارتجاع دارد... دموکراسی با رقابت آزاد قرابت دارد. انحصار هم‌خوان ارتجاع سیاسی است.»**

هر چه تمرکز سرمایه بیشتر باشد، طبقه حاکم کوچک‌تر می‌شود. تمرکز قدرت در دست نمایندگان انگشت‌شمار سرمایه مالی، شرایط برای کنترل دولت و جامعه توسط گروه‌های هارِ الیگارشی را مهیا می‌کند.

گذار به امپریالیسم با **افزایش رشد ناموزون توسعه اقتصادی** همراه بوده است. بورژوازی کشورهای «عقب‌مانده» برای مقابله با کشورهای «سرمایه‌داری قدیمی» که امپراتوری‌های استعماری خود را ایجاد کرده بودند، به دنبال تکیه بر حمایت دولت بودند. مبارزه برای «سهم بیشتری از بازار» و ترس از جنبش کارگری، به رشد نظامی‌گری و آرمان‌های اقتدارگرایانه طبقات حاکم منجر شد. و با شکل‌گیری فضایی از جنون شوونیستی، سازمان‌های فاشیستی شروع به سربازگیری کردند.

ریشه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک فاشیسم همچنین در همان مراحل اولیه سرمایه‌داری رشد

کرد. ایده برتری سفیدپوستان؛ کشورگشایی استعماری، نسل‌کشی مردم بومی و تجارت برده را توجیه می‌کرد. ساکنان مستعمرات به عنوان موجوداتی پست تلقی می‌شدند که حقوق بشر در مورد آنها صدق نمی‌کرد.

بر مبنای «دکترین کشف»، که در سال **۱۸۲۵** توسط دادگاه عالی ایالات متحده تصویب شد، مالکیت زمین به مهاجرانی تعلق می‌گرفت که آن را «کشف» می‌کردند و[بدین ترتیب] سرخپوستانی که برای قرن‌ها در آمریکا ساکن بودند، از این حق محروم شدند. اجرای این قانون در ادامه، منجر به گردآوری انبوه قبایل سرخپوست در اردوگاه‌های خاص شد.

روشنفکرانی چون **توماس کارلایل** در توجیه نژادپرستی کوشیدند. او در مقاله **گفتمانی ویژه در مورد مسئلهٔ سیاه پوستان**[۷] شکایت داشت که «سیاهان» تنها «موجودات کودنی» از میان نژادهای رنگین‌پوست هستند که در مواجهه با یک مرد سفیدپوست مرعوب نمی‌شوند. به نظر او، خداوند سرنوشت سیاهان را برای بردگی کسانی که «در مقام ارباب آنها به دنیا آمده‌اند» تعیین کرده است. کارلایل خشمگینانه، مبارزان برای الغای برده‌داری را «اتحادیه‌های دفاع از اراذل» نامید.

سیسیل رودز نظریه‌پرداز بریتانیایی برای توجیه **امپریالیسم**، افسانه‌های شیطانی را به کار می‌گیرد. به گفته او، «**خداوند خواهان تسلط نژاد آنگلوساکسون است**» و باید به او کمک کرد. به زعم او: «**انگلیسی‌ها بهترین نژاد برای سلطه بر جهان هستند.**»

هیتلر در کتاب **نبرد من** امپراتوری بریتانیا در قرن نوزدهم را به عنوان الگویی برای آلمانی‌ها معرفی کرد. نظریه نژادی آلمان نازی عمدتاً بر اساس آثار **هیوستون چمبرلین** انگلیسی است. **گوبلز** او را «پدر روحانی ما» لقب داد.

سرمایه نه تنها از سازمان‌های فاشیستی بهره می‌برد، بلکه به معنای دقیق کلمه، آنها را پرورش می‌داد و از همان بدو پیدایش تحت مراقبت خود قرار می‌داد. حزب نازی آلمان از زمان تأسیس، چندین برابر سایر نیروهای سیاسی، کمک‌های سخاوتمندانه دریافت می‌کرد.

حمایت سرمایه از ارتجاع تصادفی نبود. با وجود دامن زدن به ترور و وحشت، و با وجود قتل رهبران پرولتاریای آلمان، **کارل لیبکنشت** و **روزا لوکزامبورگ**، جنبش کارگری در آلمان رشد کرد. دولت سرمایه‌داری با رشته‌ای از اعتصابات سراسری، اعلام **جمهوری شوروی باواریا**، و **قیام هامبورگ** روبرو شد. سرمایه با حمایت از نازیسم به دورنمای انقلاب پرولتری پاسخ داد.

در سال **۱۹۲۲**، گروهی از سرمایه‌داران صنعتی برای حمایت از هیتلر در باواریا تشکیل شد. از میان آنها می‌توان به **آوست**، **پیچ**، **فن‌مافی**، و **بروکمن**[۸] اشاره کرد. پس از آن، تأمین مالی نازی‌ها از خارج هم شروع شد. **حزب ناسیونال سوسیالیست نازی** وجوه هنگفتی از **هنری فورد** آمریکایی دریافت کرد. رهبر نازی‌ها **فورد** را الهام‌بخش خود نامید. پرتره او در اقامتگاه هیتلر در مونیخ نصب

شده بود. در سال ۱۹۳۸، فورد نشان صلیب بزرگ عقاب آلمانی، بالاترین نشان خارجی رایش سوم را دریافت کرد.

تعداد حامیان مالی فاشیست‌ها به سرعت رو به افزایش گذاشت. از این میان می‌توان به سرمایه‌داران بزرگی چون **فون بورسیگ** و **اف. تایسن**[۹] اشاره کرد. **سندیکای صنایع زغال سنگ راین-وستفالن** شروع به پرداخت سهمی از فروش هر تن زغال سنگ به نازی‌ها کرد. **دبلیو کپلر** یکی از رهبران کنسرن **صنایع فاربن** (I.G. Farbenindustry) در سال ۱۹۲۸ جلسه‌ای را با حضور هیتلر و ۶۵۰ سرمایه‌دار در **هایدلبرگ** برگزار کرد.

هیتلر بدون حمایت ثروتمندان آلمانی **چون فریتز تیسن، گوستاو کروپ و جوزف شاخت**[۱۰] امکان رشد نداشت. صدها نفر دیگر از نمایندگان طبقه حاکم، انحصارات، ژنرال‌ها و مقامات ارتش رایش، برای حمایت و تأمین مالی حزب فاشیست دست به کار شدند. **فون استاس**، یکی از اعضای هیئت مدیره **دویچه بانک** از همان ابتدا حامی حزب ناسیونال سوسیالیست بود. نازی‌ها توسط بانکداران بزرگی چون **شاخت، فون اشتاین، فیشر، فون شرودر، راینهارت**[۱۱] و دیگران حمایت می‌شدند.

در این میان **جی دتردینگ**[۱۲]، سلطان انگلیسی- هلندی نفت نیز نقشی شیطانی ایفا می‌کرد. این ضدکمونیست هار از گرایش‌های راست افراطی در کشورهای مختلف، از جمله **سازمان مهاجران گارد سفید روسیه** حمایت می‌کرد. دتردینگ از سال ۱۹۲۱، سخاوتمندانه از نازی‌ها حمایت کرد. در سال ۱۹۳۰، پیشوا مبلغ قابل توجهی را از لُرد **روتمیر**[۱۳] انگلیسی دریافت کرد. در پایان سال ۱۹۳۴، یک بانک بریتانیایی وامی به مبلغ ۷۵۰ هزار پوند استرلینگ به **بانک رایشز آلمان** اعطا کرد.

هیتلر پیش از غصب کامل قدرت، با غول‌های بزرگ سرمایه‌داری آلمان در ۲۰ فوریه ۱۹۳۳ ملاقات کرد. در این ملاقات بانکداران برجسته، و رؤسای **کروپ، زیمنس، آ.اِ.گ**، و **ای.گ فاربن**[۱۳] درخواست‌های خود را اعلام کردند. و طرح‌های هیتلر برای از بین بردن بقایای دموکراسی، مورد حمایت کامل آنها قرار گرفت. نازی‌ها ۳ میلیون مارک کمک اضافی دریافت کردند و درست یک هفته بعد، رایشتاگ به آتش کشیده شد و انتقام‌جویی‌های سیاسی آغاز شد.

دیکتاتوری فاشیستی از دولتِ حمایت قدرت‌های غربی استقرار یافت. هیتلر پس از توقف پرداخت غرامت، در سال ۱۹۳۵، محدودیت‌های پیمان ورسای برای جلوگیری از گسترش و افزایش ارتش آلمان را نقض کرده، صنایع نظامی را گسترش داد، و خدمت سربازی را در آلمان اجباری اعلام کرد. نیروی زمینی ارتش به ۵۰۰ هزار نفر رسید. هیتلر گسترش «فضای حیاتی» کشور را شروع کرد. در این دوران آمریکا و بریتانیا، حامیان اصلی اقتصادی آلمان بودند. آنها برلین را از پرداخت بدهی‌هایش معاف کردند؛ وام دادند؛ و سنگ مس و سایر مواد خام استراتژیک آن را تأمین کردند.

شرکت‌های غربی برای گسترش صنایع نظامی به هیتلر کمک کردند. شرکت انگلیسی **ویکرز**[۱۴] در ساخت ناوگان زیردریایی آلمان شرکت داشت. ایجاد نیروی هوایی رایش سوم بدون مشارکت انگلیسی-آمریکایی ممکن نبود. گلوله‌های ضد زره انگلیسی برای توپخانه دریایی و سایر سلاح‌ها به برلین فروخته شد. **شباهت این وضعیت با تحویل تسلیحات مدرن غربی به رژیم نازی- باندرا در اوکراین، تصادفی نیست.**

با آغاز کشتار جهانی، طلاهای غارت شده توسط نازی‌ها وارد خزانه‌های **بانک ملی سوئیس** شد و به اعتبار آن ارز مورد نیاز رایش سوم تأمین شد. در پس ظاهر «جوامع دموکراتیک»، الیگارشی های مالی سیر تراژدی جهانی را به نفع خود تغییر دادند. در ویران کردن ورشو و کیف، مینسک و کاونتری، استالینگراد و روتردام، مرگ و ویرانی به دست فاشیست‌ها، خشونت‌های بربرمنشانه نازی‌ها، و برپایی اتاق‌های گاز آنها در داخائو، آشویتس، تربلینکا، انحصارات ایالات متحده و «دموکراسی» های اروپایی مستقیماً دخیل بودند. صاحبان تراست‌ها و غول‌های مالی با هدف کسب سود، مخفیانه از طریق شرکت‌های صوری و کشورهای بی‌طرف تا پایان جنگ جهانی دوم مخفیانه با رایش همکاری می‌کردند.

کارفرمایان مستأصل، «بازوی آهنین» خود را یافتند. ارتباط موسولینی با انحصارات به جنگ اول جهانی برمی‌گردد. او از سال ۱۹۱٤، با سرمایه فرانسوی و انگلیسی تأمین مالی می‌شد. به قدرت رسیدن فاشیست‌ها در ایتالیا در میان محافل حکومتی و تجاری ایالات متحده با استقبال تاییدآمیزی روبرو شد. غربی‌ها با چشم بستن بر کشورگشایی‌های امپریالیستی ایتالیا، وام‌های بیشتری به آن اختصاص می‌دادند.

در ایتالیا، بازهٔ زمانی ۱۹۱۹-۱۹۲۰، «دوسالهٔ سرخ» نامیده می‌شود. در این دوران جنبش اعتصابی بی سابقه‌ای کشور را درنوردید. فلزکاران، معدن‌کاران، ماشین‌سازان، کارگران راه‌آهن، و کارگران نساجی، با خواست ۸ ساعت کار در روز و بهبود شرایط کار و دستمزد اعتصاب کردند. ایجاد شوراهای کارگری برای مدیریت کارخانه و اشغال کارخانه‌ها توسط کارگران آغاز شد. کارگران کشاورزی، مضارعه‌کاران، و مستاجرین به شکل فعالی در مبارزه برای تصاحب زمین شرکت جستند. تحت فشار آنها، در سپتامبر ۱۹۱۹، قانون **ویسوکا**[۱۶] بخشی از زمین‌های ملاکان بزرگ (لاتیفوندیست‌ها) را به دهقانان و تعاونی‌های کشاورزی واگذار کرد.

کارفرمایان مستأصل، «بازوی آهنین» خود را یافتند. **ارتباط موسولینی با انحصارات به جنگ اول جهانی برمی‌گردد.** او از سال ۱۹۱۴، با سرمایه فرانسوی و انگلیسی تأمین مالی می‌شد، و **دوچهٔ** (رهبر) آینده برای ورود ایتالیا به جنگ در جبههٔ آنتانت تلاش می‌کرد. گروه‌های **ادیسون، آنسالدو، فیات**[۱۷]، کارخانه‌های اسلحه‌سازی **پارولی**، بزرگ‌ترین بانک‌ها و اتحادیه تولیدکنندگان

شکر از نظر مالی او را تأمین می‌کردند.

به قدرت رسیدن فاشیست‌ها در ایتالیا در میان محافل حکومتی و تجاری ایالات متحده با استقبال تاییدآمیزی روبرو شد. غربی‌ها با چشم بستن بر کشورگشایی‌های امپریالیستی ایتالیا، وام‌های بیشتری به آن اختصاص می‌دادند. در سال‌های ۱۹۲۵–۱۹۲۸، ایالات متحده ۲۲ وام به ارزش ۳۱۷ میلیون دلار و حتی مبلغی بیشتر از آن را در سال ۱۹۲۹ به ایتالیا اعطا کرد. از نظر حجم سرمایه‌گذاری مستقیم آمریکا در اروپا، ایتالیا پس از بریتانیا، آلمان و فرانسه در ردهٔ چهارم قرار گرفت.

همزیستی «لیبرال دموکراسی» و فاشیسم پس از پایان جنگ جهانی دوم نیز ادامه یافت. آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها بسیاری از جنایتکاران نازی را نجات دادند. بسیاری از نازی‌ها به خدمت دولت ایالات متحده درآمده و در تأسیس ناتو مشارکت کردند. ژنرال **آر. گِهلِن**[۱۸]، رئیس اداره دوازدهم (اطلاعات) ستاد کل ارتش ورماخت، نه تنها از مجازات گریخت، بلکه مؤسس سازمان اطلاعاتی آلمان غربی شد.

همزیستی «لیبرال دموکراسی» و فاشیسم پس از پایان جنگ جهانی دوم نیز ادامه یافت. آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها بسیاری از جنایتکاران نازی را نجات دادند. بسیاری از نازی‌ها به خدمت دولت ایالات متحده درآمده و در تأسیس ناتو مشارکت کردند. ژنرال آر. گِهلِن۱۸، رئیس اداره دوازدهم (اطلاعات) ستاد کل ارتش ورماخت، نه تنها از مجازات گریخت، بلکه مؤسس سازمان اطلاعاتی آلمان غربی شد.

ژنرال **اسپایدل**[۱۹]، رئیس سابق گروه ب (B) ارتش آلمان، که به عنوان رئیس بخش نیروهای مسلح وزارت دفاع آلمان خدمت می‌کرد، بعد از جنگ فرمانده نیروهای زمینی متفقین ناتو در اروپای مرکزی شد.

ژنرال **هُیزینگر**[۲۰]، مسئول بسیاری از جنایات ارتش نازی در قلمرو اتحاد جماهیر شوروی، به مقام ریاست کمیته نظامی ناتو ارتقا یافت.

نازی‌ها و همکاران آنها برای جنگ اطلاعاتی علیه اتحاد جماهیر شوروی به کار گرفته شدند. گوینده رادیو آزادی، **ایگور گلازناپ**، رئیس پلیس نازی در روستای **گرمیاچه** بود که بعداً به درجه افسری اس.اس ارتقا پیدا کرد. یکی از کارمندان ایستگاه رادیویی **سلطان تریف** در اعدام **موسی جلیل** شاعر ضد فاشیست شرکت داشت. سردبیر سرویس اروپایی رادیو آزادی، **ایمریش کروزلیاک**[۲۱]، کارمند گشتاپو و رئیس بخش تبلیغات دولت فاشیست اسلواکی بود.

چرایی ظهور دوباره فاشیسم

بدون شناخت ارتباط تنگاتنگ فاشیسم با سرمایه‌داری، نمی‌توان تحلیلی عینی از آن ارائه

داد. وضعیت فعلی به‌طور فزاینده‌ای برای احیای نازیسم مساعد شده است. مسیر برای تقویت سازمان‌های افراطی راست و تسخیر قدرت توسط آنها هموار می‌شود. دلیل این گرایش روشن است، سرمایه‌داری وارد حادترین بحران خود در ۱۰۰ سال گذشته شده، که ناشی از دو عامل اصلی است.

اول، **تضعیف هژمونی یورو-آتلانتیک**: غرب به سرعت در حال از دست دادن موقعیت خود به عنوان تنها «مرکز» سرمایه‌داری قادر به دیکته اراده خود به دیگران است. لنین نوشت: «**توسعهٔ ناموزون اقتصادی و سیاسی، قانون مطلق سرمایه‌داری است.**» اقتصاد تعدادی از کشورهای غیرغربی در حال رشد مستمری است. سهم کشورهای **بریکس** در تولید ناخالص داخلی جهانی با احتساب برابری قدرت خرید و پشت سرگذاشتن سهم گروه هفت (جی ۷)، به **۳۵** درصد افزایش یافته است. سهم کشورهای بریکس در تولید جهانی از این هم بیشتر (**۳۷** درصد) است.

اقتصاد چین از نظر برابری قدرت خرید از ایالات متحده پیشی گرفته است. این کشور می‌تواند از نظر (تعریف متداول) تولید ناخالص داخلی به اولین کشوردر جهان تبدیل شود. چین از نظر نرخ رشد از ایالات متحده جلوتر است. و تقویت ارزش یوان ادامه دارد.

وضعیت در حال تغییر است. کشورهای بیشتری از پذیرش فرامین سرمایه داری غرب سر باز می‌زنند. مردم آمریکای لاتین، و آسیا برای کسب استقلال واقعی خود هم‌پای کشورهای آفریقایی در تلاش‌اند. آمریکا و اتحادیه اروپا به‌ویژه فرانسه از مالی، بورکینافاسو و نیجر سیلی محکمی خورده‌اند. رژیم‌های طرفدار غرب در این کشورها برکنار و نیروهای نظامی خارجی وادار به ترک این کشورها شده‌اند.

میلیون‌ها نفر با امپریالیسم و جنایات خونین آن مخالفت می‌کنند. اعتراضات علیه نسل‌کشی مردم فلسطین توسط اسرائیل در حال افزایش است. کشورها خواستار رفع محاصره کوبا و بار دیگر بر اصل «چین واحد» تأکید می‌کنند. غرب نتوانسته است یک جبهه جهانی علیه روسیه به‌وجود آورد. مردم جهان نمی‌خواهند در بازی قدرت‌ها مهره بازی دیگران شوند و منافع خود را قربانی کنند.

ثانیاً، نارضایتی در خود کشورهای غربی در حال افزایش است. و تمایل به سوسیالیسم نیز رو به فزونی دارد. بنا بر نظرسنجی‌ها، در انتخابات ریاست‌جمهوری ایالات متحده، تعداد بی‌سابقه‌ای از رأی‌دهندگان خواهان رأی دادن به نامزدهای «سومی» مستقل از جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها هستند. در ایالات متحده، قطب اصلی سرمایه‌داری، تنها ۴۹ درصد افراد ۱۸ تا ۳۴ سال از نظام سرمایه‌داری حمایت می‌کنند. **۵۱** درصد بر داشتن دیدگاهی مثبت نسبت به سوسیالیسم معترفند. تقریباً یک‌سوم آنها منتقد نهاد مالکیت خصوصی هستند.

جنبش‌های اعتصابی در سال گذشته رکورد شکستند. آمریکا در سال گذشته شاهد ۴۷۰ اعتصاب با **۵۳۹** هزار شرکت‌کننده بود. این یعنی ۱۴۱ درصد افزایش نسبت به سال پیش از آن.

این تعداد از اعتصابات از ابتدای قرن تا به‌حال سابقه نداشته است. اعتراضات اخیر، اعتصاب معلمان در میشیگان و مینه‌سوتا، رانندگان اتوبوس در میسوری، کارخانه‌های آبجوسازی در تگزاس و کارخانه‌های چوب‌بُری در ویرجینیای غربی را شامل می‌شوند. مردم خواهان حقوق بیشتر، مشارکت پایدار سهم کارفرما در حق بیمه و کاهش فشار کار هستند.

میزان اعتصابات **در بریتانیا** نیز از دهه هشتاد تاکنون بی‌سابقه بوده است. در فاصلهٔ فوریه تا آوریل سال گذشته، بیشترین تعداد اعتراضات از زمان ثبت آنها، یعنی از سال ۱۹۳۱، ثبت شده است.

هیچ یک از این موارد تعجب‌برانگیز نیست. کارگران به سلب حقوق و امتیازات تضمین‌شده خود توسط سرمایه، پاسخ می‌دهند. در ایالات متحده، پس از لغو مزایای دوران «پاندمی»، نرخ فقر از ۷/۸ به ۱۲/۴ درصد افزایش یافت. از هر پنج ساکن اتحادیه اروپا، یکی با خطر فقر روبرو است. تعداد بریتانیایی‌های فقیر طی پنج سال از ۱/۵ به ۳/۸ میلیون نفر افزایش یافته است. میزان نابرابری واقعی در اروپا به حد هشت دهه قبل بازگشته است.

سرمایه‌داری فقر و زوال را برای تمام جهان به ارمغان آورده است. بیش از ۸۰۰ میلیون نفر دچار گرسنگی مزمن هستند. ۲۸۲ میلیون نفر از مردم در آستانه گرسنگی دست و پا می زنند. در جمهوری دموکراتیک کنگو، نیجریه، سودان، افغانستان و یمن با دشوارترین وضعیت مواجهیم. همهٔ این مشکلات در ارتباط مستقیم با سرمایه‌داری است.

بر اساس گزارش آکسفام، طی ده سال گذشته، نیمی از ثروت تولید شده جهان به تصاحب یک درصد بالای جمعیت درآمده است. در طول ۳ سال گذشته، این سهم ۶۳ درصد افزایش داشته است. تقریباً یک سوم دیگر از این ثروت به ۹ درصد بعدی «بخت‌یار»ها تعلق گرفته است. در نتیجه، سهم نُه‌دهم جمعیت جهان از این افزایش ثروت، تنها ۱۰ درصد است . این تفاوت وحشتناک، ناشی از «پاندمی» و یا «بحران غله» در جهان نیست، بلکه ناشی از سرمایه‌داری به عنوان موجد اصلی نابرابری و در نتیجه فقر فزاینده و مداوم توده‌هاست.

به گفته تحلیلگران چینی، در سال گذشته ضمن افزایش ۱۶۷ نفر به تعداد میلیاردرهای دلاری جهان، مجموع ثروت آنها ۹ درصد افزایش را نشان می‌دهد. میلیاردرها در بخش مالی (۱۰٪+)، در صنایع کالاهای مصرفی (۸٪+)، در صنایع غذایی و نوشیدنی (۷٪+) و در شاخهٔ املاک و مستغلات (۷٪+) بیشترین رشد را داشتند.

نیازی به ذکر «استعدادهای باورنکردنی» این افراد نیست، مگر اینکه معیار استعداد را «نداشتن اخلاق» بدانیم. ثروتمندترین سرمایه‌داران – **جف بزوس** و **ایلان ماسک** – به ترتیب تنها ۱ درصد و ۳/۳ درصد از درآمد خود را به عنوان مالیات می‌پردازند. **این نتیجه ادغام سرمایه و قدرت است.** ۱۱ درصدِ میلیاردرها در سال‌های اخیر، مقام‌های سیاسی داشته و یا برای این مناصب

نامزد شده‌اند. **دونالد ترامپ** اولین میلیاردری است که رئیس‌جمهور آمریکا شد. **امانوئل مکرون** در مقام یک بانکدار سرمایه‌گذار برای امپراتوری **روچیلد** کار می‌کرد. **ریشی سوناک** ثروتمندترین نخست‌وزیر در تاریخ بریتانیا است.

تبدیل حلقه سرمایه‌داران بزرگ به یک کاست بسته روز به روز آشکارتر می‌شود. سال گذشته بیش از نیمی از افزایش ثروت میلیاردرها ناشی از درآمد حاصل از ارث بوده است.

تخمین زده می‌شود که حتی افزایش اندک مالیات بر ثروت ابرثروتمندان، میلیاردها نفر را از فقر نجات خواهد داد. با این حال، **دستورالعمل‌های نئولیبرالی دولت‌ها مانع این کار می‌شوند.** به گزارش مجله **لنست** (ایالات متحده آمریکا)، به دلیل عدم کفایت توسعه پزشکی عمومی، سالانه حداقل ۱۰۰ میلیون نفر به صفوف فقرا اضافه می‌شوند. تنها کم‌تر از نیمی از بودجه درخواستی برنامه جهانی غذای سازمان ملل در سال ۲۰۲۳، تامین شده است. زیرا **سرمایه و دولت‌های حامی آن اولویت‌های کاملاً متفاوتی دارند.**

سال گذشته ضمن افزایش ۱۶۷نفر به تعداد میلیاردرهای دلاری جهان، مجموع ثروت آنها ۹درصد افزایش را نشان می‌دهد. نیازی به ذکر «استعدادهای باورنکردنی» این افراد نیست، مگر اینکه معیار استعداد را «نداشتن اخلاق» بدانیم. ثروتمندترین سرمایه‌داران - جف بزوس و ایلان ماسک - به ترتیب تنها ۱درصد و ۳/۳درصد از درآمد خود را به عنوان مالیات می‌پردازند. این نتیجه ادغام سرمایه و قدرت است.

موج پیراهن قهوه‌ای‌ها و نیاز به بسیج چپ

رفقا!

تقاضای جهانی برای تغییر روشن است. بشریت حاضر نیست تسلیم نظامی شود که او را محکوم به زندگی گیاهی، و تهدید به جنگ هسته‌ای می‌کند. سرمایه جهانی برای تقویت قدرت و جلوگیری از نابودی خود گام برمی‌دارد. **در کنگره پانزدهم حزب کمونیست فدراسیون روسیه**، نحوه واکنش بورژوازی به بحران را ارزیابی کردیم. **امپریالیست‌ها در حال افزایش تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی در دست بزرگ‌ترین گروه‌های مالی و اقتصادی هستند.** قدرت انحصارهای بزرگ و نفوذ آنها بر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، ناتو و سایر ساختارهای فراملی در حال افزایش است. منافع جهان‌گرایان (گلوبالیست‌ها) توسط **مجمع داووس**، **کمیسیون سه‌جانبه**، **باشگاه بیلدربرگ** و سایر مراکز مشابه تقویت می‌شود. قدرت سرمایه به شکل فزاینده‌ای در حال ادغام با نهادهای قدرت است. بزرگ‌ترین شرکت‌ها دستگاه سرکوب رو به رشد قوی‌ترین دولت‌ها را در اختیار دارند. **امپریالیسم، سیاست استعمار نو را تشدید می‌کند.**

زمان، درستی تحلیل کنگره حزب ما را اثبات کرده است. سرمایه با تشدید استثمار،

افزایش سفته‌بازی و ماجراجویی‌های نظامی، با کاهش نرخ سود مبارزه می‌کند. متجاوزان در جهان همچنان قادر **به ایجاد درگیری نظامی** هستند. غرب کودتا در اوکراین را سازماندهی کرد و درگیری‌های خونین را در دونباس دامن زد. وضعیت در منطقه آسیا و اقیانوسیه پیچیده‌تر شده است. اوضاع در خاورمیانه وخیم‌تر شده است. نقاط بحرانی در قاره آفریقا در حال افزایش است. **سرمایه به طور فزاینده‌ای روش‌های نئوفاشیستی را در سیاست‌های خارجی و داخلی دولت‌های بورژوایی ترغیب می‌کند.**

تضادها در جهان بر بستر انشعاب بورژوازی غرب به دو «جناح»: «گلوبالیست» (جهان‌گرا) و «ناسیونالیست»، رو به فزونی است. اما هر دوی آنها در احیای فاشیسم فعال هستند. «گلوبالیست‌ها» به سوءاستفاده از ایده‌های دموکراسی و حقوق بشر ادامه می‌دهند، اما این کار، مانع حمایت آنها از نئونازی‌ها درکشورهای «پیرامونی» نیست. اوکراین گواه روشن این موضوع است. اردوگاه دوم بورژوازی تمرکز خود را بر مبارزه علیه «پایمال کردن ارزش‌های سنتی» گذاشته و فعالانه از دشمن‌نمایی مهاجران و دیگر «غیرخودی‌ها» استفاده می‌کند. لفاظی‌های ضد مهاجران ترامپ، احزاب **وکس**[۲۲] در اسپانیا، **آلترناتیو برای آلمان، چگی**[۲۳] در **پرتغال** و بسیاری دیگر از نمایندگان این اردوگاه هستند.

هر دو جریان بیانگر منافع امپراتوری‌های مالی هستند. آنها سعی می‌کنند رشد جنبش کارگری را با تکیه بر ضدکمونیسم هار و متعلق به عصر حجر، مهار کنند. سردمداران غرب در مبارزه با چین تأکید می‌کنند که دشمن آنها حزب کمونیست است. در سال ۲۰۱۹، اندیشکده‌های آمریکایی نزدیک به کاخ سفید کمیتهٔ «**چین: خطر کنونی**» را تشکیل دادند. شرکت‌کنندگان در آن تأکید داشتند: «تا زمانی که حزب کمونیست در قدرت است، امیدی به همزیستی با چین نیست.»

با وجود تغییر دولت‌ها، واشنگتن در حال تقویت سیاست ضد چینی خود است. این سیاست بخشی از استراتژی امنیت ملی ایالات متحده است. **الیگارشی غرب، موفقیت جمهوری خلق چین در توسعهٔ کشور را تهدید اصلی برای هژمونی خود می‌داند.** پکن به نسل‌کشی جمعیت مسلمان، به نقض حقوق ساکنان هنگ‌کنگ و تبت متهم می‌شود. بلوک **آکوس**[۲۴] برای محاصره چین ایجاد می‌شود. اوضاع در اطراف تایوان متشنج است. واشنگتن به هر طریق ممکن در ژاپن، فیلیپین و سایر کشورها خصومت با چین را دامن می‌زند. آمریکا در تلاش است با جنگ اقتصادی، چین را از دسترسی به فن‌آوری‌های مدرن محروم سازد. ترامپ با اعمال تحریم‌ها، تعرفه‌ها و سایر اقدامات تنبیهی، مستقیماً به چین حمله کرد. تیم بایدن تکیهٔ خود را بر ایجاد ائتلاف علیه چین گذاشته است. علاوه بر بلوک آکوس، اتحاد سه‌جانبهٔ ایالات متحده – ژاپن – کره جنوبی در حال تشکیل است. گفت‌وگوی چهارجانبه امنیتی – **کواد**[۲۵] دوباره به جریان افتاده است.

سرمایه جهانی به دنبال اعمال سلطه است. بنابراین سردمداران سیاسی ایالات متحده فارغ از اختلافات حزبی خود، درگسترش منافع آمریکا باهم متحدند. اشتراک نظر این دو جناح در همه جا قابل مشاهده است، خواه جنگ در سوریه یا در یمن باشد، یا تراژدی دونباس، «انقلاب چترها» در هنگ‌کنگ، ویا درگیری‌ها در خاورمیانه.

واشنگتن طی ۱۰ سال گذشته، بدهی‌های خود را به طرز چشمگیری افزایش داده است. تا پایان سال ۲۰۱۳، کاخ سفید تنها **۵** میلیارد دلار برای پیاده‌سازی **پروژه باندرا** در اوکراین هزینه کرد. استراتژیست‌های آمریکایی امیدوارند با شروع جنگ‌ها مشکلات انباشته داخلی را حل کنند. فاشیسم همچنان به عنوان ابزاری در دست امپریالیست‌های آمریکایی مورد استفاده است.

نشانه‌های بی‌شماری وجود دارند که **قدرت‌های پیشرو سرمایه‌داری در آستانه استقرار دیکتاتوری‌های دست راستی** هستند. از جملهٔ این نشانه‌ها، **نفرت‌انگیزتر شدن گفتار** بسیاری از رهبران این کشورهاست. مثلاً ترامپ با جدیت تمام می‌گوید که هجوم مهاجران به آمریکا نتیجه توطئه حزب کمونیست چین و دولت‌های آمریکای لاتین است: «**آنها جنایت و بیماری با خود می‌آورند. آنها متجاوز هستند و حیات کشور ما را مسموم می‌کنند.**» ترامپ به شکل تحریک‌امیزی بزرگ‌ترین اخراج [مهاجران] در تاریخ را وعده می‌دهد.

طرفداران دیدگاه‌های چپ نیز تهدید می‌شوند. **بنیاد هریتیج**، اندیشکده تیم ترامپ، طرحی را برای پاکسازی سازمان‌های دولتی و نظام آموزشی از افراد «غیرقابل اعتماد» آماده کرده است. شخص ترامپ انحلال وزارت آموزش و پرورش را، که «**متعصبان رادیکال و مارکسیست‌ها در آن نفوذ کرده‌اند**»، وعده می‌دهد. او دائماً کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها را تهدید به سرکوب می‌کند.

ترامپ خشم خود را از مذاکرات ولادیمیر پوتین و شی جین پینگ در چین پنهان نکرد. به نظر او این دیدار موجودیت آمریکا را تهدید می‌کند.

در فلوریدا، یکی از پایگاه‌های جمهوری‌خواهان، فرماندار **ران دسانتیس**[۲۶] سه لایحه آموزشی را در سال ۲۰۲۱ امضا کرد. واحدی درسی با موضوع «شیطان‌کمونیسم» در برنامه آموزشی وارد شده است. اکنون در مدارس دولتی، دریافت کارنامه بدون گذراندن واحد درسی با موضوع «قربانیان روزکمونیسم» غیرممکن است. قبلاً در سال جاری، دسانتیس دستور داد تا آموزش کودکان درباره «شرارت‌کمونیسم» از مهدکودک‌ها آغاز شود. ایشان اخیراً از سرکوب شرکت‌کنندگان در اعتراضات هواداری از فلسطین حمایت کرد. او دانشجویان و معلمان را به اخراج تهدید کرد.

ضدکمونیسم معمولاً با لاپوشانی دیکتاتوری‌های فاشیستی همراه است. حزب وُکس اسپانیا از احیای فرانکو حمایت می‌کند و محافلی را در یادبود **لشکرآبی** (لشکری که از سوی دولت فرانکو دوش‌به‌دوش ارتش نازی علیه کشور ما جنگید) برگزار می‌کند.

حزب چگا در پرتغال نمایندگان خود در پارلمان این کشور را از ۱۲ به ۵۰ کرسی افزایش داده است. این حزب با متحد کردن طرفداران رژیم سالازار، خواستار حذف اشاره به سوسیالیسم در قانون اساسی کشور است.

مقامات مجارستانی در حال ساخت بناهای یادبود سردار نازی **هورتی** هستند. نخست‌وزیر **اوربان** او را «یک دولتمرد استثنایی» می‌خواند.

نفوذ حزب راست **آلترناتیو برای آلمان** در حال افزایش است. حزب ملی دموکراتیک نئوفاشیست نیز در این کشور فعالیت می‌کند. هر از گاهی فراخوان‌هایی مبنی بر پایان دادن به سیاست اعلام برائت از جنایات فاشیسم و نشان ندادن هیتلر به عنوان یک شیطان مطلق به گوش می‌رسد.

در ایتالیا در سال ۲۰۲۲، **ائتلافی به رهبری حزب «برادران ایتالیا»** به قدرت رسید. این حزب از دل سازمان نئوفاشیست «جنبش اجتماعی ایتالیا» که توسط چهره‌های سابق رژیم موسولینی ایجاد شده بود، بیرون آمد. نخست‌وزیر فعلی **جورجیا ملونی** نیز کار خود را در آنجا آغاز کرد. سه سال پیش، نوه دیکتاتور فاشیست **راکل موسولینی** در انتخابات شورای شهر رم پیروز شد. و امسال، دادگاه عالی کشور حکم داد که سلام فاشیستی جرم نیست و می‌توان از آن در راهپیمایی‌ها آزادانه استفاده کرد. مقامات ارشد دست راستی هر روز در اظهار عقاید خود جسورتر می‌شوند. **ایگناسیو لاروسا**، رئیس مجلس سنا، با افتخار اعتراف می‌کند که مجسمه موسولینی را در خانه دارد و «نظریات نژادپرستانهٔ چپ‌ها علیه ایتالیایی‌ها» را بدترین نوع نژادپرستی می‌داند. او در ادامه می‌گوید اگر قبلاً چپ‌ها مردم را وادار به طرفداری از استالین می‌کردند، امروز لبهٔ انتقادشان را متوجه مخالفان مهاجرت و دلواپسان «تهدید اسلامی» کرده‌اند.

درست مانند صد سال پیش، نیروهای راست افراطی به عنوان «واحد جنگی» سرمایه بزرگ عمل می‌کنند. آنها اغلب، به عنوان حامیان سیاست‌های افراطی نئولیبرالی، از کاهش مالیات شرکت‌ها، حذف حقوق نیروی کار و محدود کردن اختیارات اتحادیه‌های کارگری حمایت می‌کنند.

در ایتالیا، دولت ملونی با به قدرت رسیدن، حملات خود به کارگران را آغاز کرد. به این ترتیب، بر اساس طرح اصلاح حقوق بازنشستگی، مزایای بازنشستگی تنها به شهروندانی که حداقل ۴۱ سال حق بیمه پرداخت کرده باشند، تعلق می‌گیرد.

اشتباه است اگر فرض کنیم احیای فاشیسم یک پدیده منحصراً غربی است. چنین روندهایی در سایر کشورها نیز دیده می‌شود. نفوذ راست افراطی در آمریکای لاتین در حال افزایش است. رئیس‌جمهور سابق برزیل، ژائیر بولسونارو، دیکتاتوری نظامی را ستایش می‌کرد، سیاه‌پوستان و سرخپوستان را مادون انسان می‌خواند و خواهان نابودی کمونیست‌ها بود. خاویر میلی، رئیس‌جمهور آرژانتین نیز همین مسیر را طی می‌کند.

با نگاهی به اقدامات دولت مجارستان، وکس، چگا و دیگر نیروها، موضع همبستگی راست افراطی در حمایت از جنایات اسرائیل نیز روشن می‌شود. شعارهای ضد مهاجرتی و ضد اسلامی برای منحرف کردن توجه‌ها از علل طبقاتی بحران به عوامل قومی، ایجاد تفرقه درکارگران و «خارج کردن سرمایه و فرامین آن از تیررس حملات» طراحی شده‌اند.

گردهم‌آیی نیروهای «بین‌الملل پیراهن قهوه‌ای‌ها» در مجارستان تحت عنوان «کنفرانس بین‌المللی اقدامات سیاسی محافظه‌کارانه» برگزار شد. تقریباً **۵۰۰** نماینده در آن شرکت کردند. از جمله شرکت‌کنندگان می‌توان از رهبران **حزب آزادی هلند**، وکس اسپانیا، **حزب منافع فلاندرهای بلژیک**، **حزب محافظه‌کار خلق استونی**، **حزب قانون و عدالت لهستان** نام برد.

اشتباه است اگر فرض کنیم احیای فاشیسم یک پدیده منحصراً غربی است. چنین روندهایی در سایر کشورها نیز دیده می‌شود. نفوذ راست افراطی در آمریکای لاتین در حال افزایش است. رئیس‌جمهور سابق برزیل، **ژائیر بولسونارو**، دیکتاتوری نظامی را ستایش می‌کرد، سیاه‌پوستان و سرخپوستان را مادون انسان می‌خواند و خواهان نابودی کمونیست‌ها بود. **خاویر میلی**، رئیس‌جمهور آرژانتین نیز همین مسیر را طی می‌کند. **رودولفو بارا** به عنوان دادستان کل آرژانتین منصوب شد. او در جوانی پُر ماجرای خود از فعالان یک گروه نئوفاشیست مسئول ترورها و حمله به نیروهای مترقی بود. معاون میلی، **ویکتوریا وییروئل**[۲۷]، از دیکتاتوری نظامی ۱۹۷۶-۱۹۸۳، که کشور را از دست «تروریست‌های کمونیست» نجات داد، با احترام یاد می‌کند. محبوبیت حزب راست افراطی جمهوری‌خواه در شیلی در حال افزایش است. بنیانگذار آن، **خوزه آنتونیو کست**، برادر یکی از چهره‌های برجسته دیکتاتوری پینوشه است. او فرزند یک افسر ارتش ورماخت است که به شیلی گریخت. وی مدعی است که اکنون هم مانند نیم قرن پیش، مبارزه «میان آزادی و کمونیسم» است.

در هند، جنبش انحصارطلب هندو، ایدئولوژی هندوتوا را ایدئولوژی دولتی می‌نامد. طرفداران آن اسلام و مسیحیت را ادیان «بیگانه» می‌خوانند که «توسط مهاجمان خارجی به هندوستان تحمیل شده‌اند» و خواهان ریشه‌کن کردن آنهاست. سیاست‌های فعال ضد مسلمانان این جنبش، در تخریب مساجد و حتی خشونت فیزیکی قابل مشاهده است.

یکی از نظریه‌پردازان ناسیونالیسم هندو، **وینایک سوارکار**[۲۸]، هیتلر را تحسین می‌کرد. چهره‌های مشابهی در هند امروز به جای **مهاتما گاندی** و **جواهر لعل نهرو** نشانده می‌شود. امروز این دو تن را به امتیاز دادن به چین و «کمونیست‌های بی‌خدا» متهم می‌کنند. افتتاح ساختمان جدید مجلس، هم‌زمان با صدوچهلمین سالگرد تولد سوارکار برگزار شد.

ملی‌گرایان هندی خواستار احیای «سرزمین بزرگ مادری» هستند. به‌زعم آنان این سرزمین مادری شامل افغانستان، پاکستان، تبت چینی، بنگلادش، سریلانکا، میانمار، نپال و تعدادی از

کشورهای دیگر است. احساسات ضد چینی تقویت شده است. در«رام ناوامی» (جشن تولد راما خدای هندوها، – م.) – راهپیمایی هندوها در مناطق محل سکونت پیروان ادیان دیگر، با حمله به معابد و درگیری با آنها همراه است.

در اسناد بیست‌وسومین کنگره حزب کمونیست هند (مارکسیست) گفته می‌شود، طبقه حاکم با دامن زدن به تضادهای مذهبی سعی در منحرف کردن مردم از بحران و تضعیف همبستگی کارگران دارد. کنگره تأکید کرد: «**حزب حاکم از طریق عوام‌فریبی ملی‌گرایانه، غوغاسالاری و دوقطبی‌سازی جمعی در حال تحکیم قدرت است، و در زیر این پوشش‌ها غارت ثروت ملی، مشروعیت بخشیدن به سرمایه‌داری وابسته، فساد و اقتدارگرایی شکل می‌گیرد.**»

ویژگی بارز بسیاری از «قطب‌های» رو به رشد فاشیستی، تقویت جنبش‌های ناسیونالیستی است. اغلب آنها پوشش مذهبی دارند. غالباً احساسات میهن‌پرستانه از طریق فراخوان برای «بازیابی عظمت گذشته» و «حفاظت از ارزش‌های سنتی» به بازی گرفته می‌شوند، و تصویری از دشمن در داخل کشور و بیرون از مرزها ساخته می‌شود.

در پشت پرده «مبارزه در راه ایده یک ملت»، اغلب انگیزه‌های عمل‌گرایانه بورژوازی «ملی» پنهان شده است. بخشی از مشکلات با کمک ملی‌گرایی حل می‌شود. اولاً، دستیابی به استقلال بیشتر از مراکز «قدیمی» سرمایه‌داری توجیه می‌شود. ثانیاً، ضربه‌ای به نخبگان کارگزار سرمایه‌داری غربی وارد می‌آید. ثالثاً با این بهانه جنبش اعتراضی مردم را بهتر می‌توان سرکوب کرد. مبارزهٔ زحمتکشان در راه منافع طبقاتی خود، با جانشینی ایدئولوژی «آینده بزرگ ملت» منحرف می شود. کسانی که برای دفاع از حقوق کارگران به خود جرأت می‌دهند، به عنوان «خائن به منافع ملی» معرفی می‌شوند. «سرمایه ملی» برای نفوذ نامحدود خود در داخل کشور تلاش می‌کند.

1. *https://kprf.ru/party-live/cknews/226567.html*

۲. لنین نامه به کمیتهٔ مرکزی، مورخ ۲۴ اکتبر (۶ نوامبر) ۱۹۱۷ ۳. از منظومهٔ «ابر در شلوار»

۴. مانیفست حزب کمونیست ۵. منتخب آثار، ج۷، ص۱۹۴.

۶. منظور نزدیکی کمونیست‌ها با فاشیست‌هاست: فاشیست‌های ایتالیایی پیراهن قهوه‌ای به تن می‌کردند.

7. Occasional Discourse on the Negro Question

8. H. Aust, A. Pietsch, H. Bruckman, von Maffey 9.von Borsig and F. Thyssen

10. F. Thyssen, G. Krupp, J. Schacht

11. Schacht, von Stein, Fischer, von Schroeder, Reinhart 12. G. Deterding

13. Rothemere 14. Krupp, Siemens, AEG, Farbenindustry. I.G

15. Vickers 16. Visokka law

17. Edison, Ansaldo, FIAT groups, the Paroli arms factories 18. R. Gehlen

19. H. Speidel 20. A. Heusinger 21. Imrich Kruzljak

22. VOX 23. Chegi 24. AUKUS

25. QUAD 26. Ron DeSantis 27. Victoria Villarruel

28. Vinayak Savarkar

کارایی در بخش‌های دولتی و خصوصی
اتحادیهٔ خدمات عمومی اروپا

بخش دوم و پایانی

برگردان: مسعود امیدی

بخش اول این مقاله در شماره ۲۴ «دانش و امید»، تیرماه ۱۴۰۳، منتشر شد و این بخش دوم و پایانی آن است. کل مقاله خلاصه‌ای از فصل دوم کتاب کارنامه نئولیبرالیسم در ایران (خصوصی‌سازی در آیینه‌ی پژوهش)، نشر گل آذین، سال ۱۴۰۲، چاپ چهارم است.

۲. بهداشت و درمان و مراقبت‌های اجتماعی

شواهد بین‌المللی و شواهد از کشورهای منفرد به‌صورت نیرومندی نشان می‌دهند که تأمین‌کنندگان دولتی در مراقبت‌های بهداشتی از کارایی فنی بالاتری نسبت به بخش خصوصی برخوردار هستند. عملکرد بخش دولتی در ارائهٔ خدمات سلامتِ بهتر از جمله عمر طولانی‌تر و میزان مرگ‌ومیر پایین‌ترِ نوزادان نیز بسیار مؤثرتر از خدمات ارایه شده توسط بخش خصوصی است.

سیستم‌های بهداشتی و درمانی تأمین‌شده از بخش دولتی بسیار کاراتر و مؤثرتر از سیستم‌هایی هستند که بر تأمین خدمات از بخش خصوصی متکی هستند، دلیل آن تا اندازه‌ای به این برمی‌گردد که هدف آن‌ها تأمین پوشش جهانی و منتفع شدن از صرفه‌جویی در مقیاس است. عدم کارایی و عدم اثربخشی مصارف مراقبت‌های بهداشتی خصوصی را می‌توان با مقایسه عملکرد ایالات متحدهٔ آمریکا با عملکرد بلژیک و کوبا مشاهده کرد. در همهٔ موارد، هزینه‌های عمومی برای مراقبت‌های بهداشتی در سطح مشابهی است: ایالات متحدهٔ آمریکا همچنین بیش از ۹٪ از تولید ناخالص داخلی را صرف مراقبت‌های بهداشتی خصوصی می‌کند. اما به‌هیچ‌وجه چیزی از این هزینه‌های هنگفت عاید نمی‌شود زیرا نتایج سلامت در آمریکا در واقع به مراتب بدتر از بلژیک یا کوبا است.

بی‌فایده بودن مراقبت‌های بهداشتی خصوصی فقط ناشی از گزینشی بودن آن نیست بلکه ناشی از هزینه‌های مدیریتی آن و استفاده از درمان‌های غیرضروری نیز هست. یک گزارش سال ۲۰۱۲ موسسه پزشکی در مورد مراقبت‌های بهداشتی در ایالات متحده نشان داد که:

«۳۰ سنت از هر دلار هزینه‌های پزشکی به مراقبت‌های غیرضروری بهداشتی، تشریفات اداری فریبنده، کلاهبرداری و سایرکارهای زائد می‌رود. ۷۵۰ میلیارد دلار هزینهٔ زائد سالانه بیش از بودجه پنتاگون و بیش از مبلغ مورد نیاز برای مراقبت از همهٔ آمریکاییان فاقد بیمه درمانی است... بیشتر هزینه‌های زائد ناشی از خدمات غیرضروری (سالانه ۲۱۰ میلیارد دلار)، هزینه‌های اضافی اداری (۱۹۰ میلیارد دلار) و ارائهٔ خدمات ناکارآمد مراقبتی (۱۳۰ میلیارد دلار) است. کولونوسکوپی‌های تکراری، تصویربرداری زود هنگام برای کمردرد، و اسکن‌های مغزی برای بیمارانی که به‌تازگی به آن‌ها مبتلا شده‌اند یا به آن‌ها احتیاجی نداشته‌اند، نمونه‌هایی از مراقبت‌های بیهوده هستند»

مصارف دولتی بالاتر برای مراقبت‌های بهداشتی، نتایج بهداشتی بهتری را برای همه ایجاد می‌کند. اما مصارف بالاتر خصوصی برای مراقبت‌های بهداشتی تأثیر معکوسی دارد زیرا باعث می‌شود مراقبت‌های بهداشتی کمتر مقرون‌به‌صرفه شود. یک تجزیه‌وتحلیل از ۱۶۳ کشور در سال ۲۰۱۱ نشان داد که هزینه‌های دولتی بالاتر برای مراقبت‌های بهداشتی با میزان مرگ‌ومیر پایین‌تر نوزادان همبستگی دارد، اما سطوح بالاتر هزینه‌های خصوصی با میزان مرگ‌ومیر بالاتر نوزادان همبستگی دارد.

یک گزارش در سال ۲۰۱۰ برای سازمان بهداشت جهانی(WHO) شواهد جهانی در مورد کارآیی فنی مقایسه‌ای تأمین‌کنندگان دولتی و خصوصی مراقبت‌های بهداشتی را بررسی کرد. این بزرگترین مطالعه و یک بررسی کلی از ۳۱۷ مقاله بود که نتیجه گرفت:

«تأمین دولتی ممکن است به‌طور بالقوه کارآتر از تأمین خصوصی باشد... آمارهای خلاصه نشان داد که میانگین سطوح کارآیی بیمارستانی برای بیمارستان‌های خصوصی ۸۰/۱٪، برای بیمارستان‌های غیرانتفاعی ۸۲/۵٪ و بیمارستان‌های دولتی ۸۸/۱٪ است.»

یک بررسی از ۳۳ مطالعه دربارهٔ خدمات سیستم بهداشت ملی(NHS) در انگلستان شواهدی را در مورد برون‌سپاری نظافت، مدیریت تأسیسات، خدمات پزشکی«خارج از وقت»، مراکز درمانی، خدمات بالینی و فناوری اطلاعات مورد مطالعه قرار داد. این بررسی اثرات منفی برون‌سپاری بر

	هزینه‌های دولتی مراقبت‌های بهداشتی (درصد از تولید ناخالص داخلی)	هزینه‌های خصوصی مراقبت‌های بهداشتی (درصد از تولید ناخالص داخلی)	امید به زندگی در هنگام تولد (۲۰۱۶)- سال	میزان مرگ‌ومیر نوزادان *(۲۰۱۷)	تولید ناخالص داخلی سرانه(۲۰۱۷) -دلار آمریکا
ایالات متحده آمریکا	۸/۲۹	۹/۱۰	۷۸/۶۹	۵/۷۰	۵۳۱۲۹
بلژیک	۸/۱۷	۲/۷۱	۸۰/۹۹	۳/۱۰	٤٦۰۷۹
کوبا	۹/۷۲	۰/۹۱	۷۹/۷٤	٤/۱۰	٦٤٤٥ (۲۰۱۵)

OECD, *https://stats.oecd.org/Index.aspx?DataSetCode=SHA*

کیفیت خدمات را در ۱۸ مورد و تأثیرات مثبت را در ۴ مورد نشان داد. این مطالعه نتیجه گرفت که: «بسیاری از شواهد نشاندهندهٔ جنبه‌های منفی معرفی رقابت در ارائه خدمات مراقبت‌های بهداشتی یا نتایج بی‌حاصل... است و به‌طورکلی، مدارک و شواهدی وجود ندارد که نشان دهد برون‌سپاری منجر به بهبود کیفیت مراقبت از بیمار می‌شود.»

مطالعات دیگر نشان داده‌اند که باب‌کردن گزینه‌های خصوصی برای سیستم‌های بهداشت و درمان، منجر به افزایش نابرابری‌ها و مشکلات گروه‌های کم‌درآمد در دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی می‌شود. در سوئد، اصلاح انتخاب اولیهٔ مراقبت‌های بهداشتی (۲۰۱۲) تصحیحی نسبت به قانون خدمات بهداشتی و درمانی (۲۰۱۰) بود که به مناطق و شوراهای ایالتی نیاز داشت تا به شهروندان اجازه دهند که ارائه دهندهٔ مراقبت‌های اولیهٔ درمانی خود را انتخاب کنند و به ارائه‌دهندگان مراقبت‌های اولیهٔ خصوصی اجازه دهند تا شیوه‌هایی را آغاز کنند اگرچه هدف از اصلاحات، افزایش گزینه‌های انتخاب بیمار بود، اما این امر منجر به افزایش گزینه‌های ارائه‌دهندگان برای انتخاب بیماران به جای انتخاب بیماران برای تامین‌کنندهٔ خدمات درمانی‌شان شد. این قانون بر حق برابر تأمین بهداشت اولیه که هدف قانون خدمات بهداشتی و درمانی بود، تأثیر گذاشته است.

به همین ترتیب، ژاپن نیز دارای یک سیستم ارائهٔ مراقبت‌های بهداشتی و درمانی دولتی و خصوصی است. پوشش بهداشت عمومی از طریق یک سیستم بیمهٔ درمانی قانونی و کمک‌های دولتی تامین می‌شود، با این حال، گروههای کم‌درآمد در دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی مناسب مشکل دارند. سیاست‌های اخیر مراقبت‌های بهداشتی، گسترش ارائه‌دهندگان خصوصی و ارائهٔ خدمات عمومی محدود را تشویق کرده است. نتیجه این که دسترسی گروه‌های کم‌درآمد به خدمات درمانی به‌طور فزاینده‌ای دشوار شده است زیرا آن‌ها نه قادر به پرداخت حق بیمه هستند و نه قادر به پرداخت هزینه‌های استفاده از این خدمات.

۳. مدیریت پسماند

هم مطالعات بین‌المللی و هم ملی در زمینهٔ مدیریت پسماند به این نتیجه رسیده‌اند که بین هزینه‌های تأمین دولتی و خصوصی این خدمات، در شرایط قابل مقایسه تفاوت معنی‌داری وجود ندارد. یک بررسی بین‌المللی از ۲۷ مطالعهٔ تجربی در مورد کارآیی مقایسه‌ای در مدیریت پسماند (و آب) در کشورهای مختلف به این نتیجه رسیده است که «تولید خصوصی خدمات محلی به‌طور سیستماتیک کم‌هزینه‌تر از تولید دولتی نیست.» مطالعات در کشورهای مختلف به نتایج مشابه رسیده است.

یک مطالعه در سال ۲۰۱۳ دربارهٔ جمع‌آوری زباله در والونیا (Wallonia)، منطقهٔ فرانسوی‌زبان

بلژیک به سادگی نتیجه گرفت: «اپراتورهای دولتی ابداً عملکرد بدتری نسبت به اپراتورهای خصوصی ندارند». این مطالعه نشان داد که برای هر دو خدمات متقابل بین نواحی شهرداری و خدمات در یك شهرداری واحد، تأمین مستقیم ارزان‌تر از تأمین از پیمانکاران خصوصی است.

نتیجهٔ مطالعهٔ مهمی در سال ۲۰۰۹ در ایتالیا منتشر شد که هزینه‌های مقایسه‌ای بین خدمات مستقیم شهرداری، شرکت‌های شهرداری، مشارکت بخش دولتی-خصوصی و پیمانکاران خصوصی را مورد بررسی قرارداد و دریافت که هزینه‌ها تحت تأثیر سیستم‌های مختلف (زباله تفکیک شده یا تفکیک نشده) و میزان مساحت سرویس‌دهی قرار داشته است، اما بین دولت و بخش خصوصی فقط تغییرات جزئی وجود دارد:

«هیچ همبستگی معنی‌داری را نمی‌توان بین این دسته‌بندی‌ها یافت. این امر ما را هدایت می‌کند به اینکه هرگونه وابستگی هزینه‌ها به نوع مدیریت یا ورود سرمایه خصوصی به شرکت‌های خدماتی راکنار بگذاریم.»

یک مطالعه بزرگ در هلند که براساس داده‌های کلیه شهرداری‌ها بین سال‌های ۱۹۹۸ و ۲۰۱۰ انجام شده است، به این نتیجه رسید که وقتی سایر عوامل در نظرگرفته می‌شوند، هزینهٔ پایین‌تر تأمین خصوصی ناپدید می‌شود: «اگر عوامل ثابت شهرداری به‌حساب‌آورده شود، مزیت هزینهٔ شرکت‌های خصوصی، به‌طور قابل‌توجهی کم‌تر و بی‌اهمیت می‌شود.»

در انگلستان داده‌های مربوط به هزینه‌های سال ۲۰۱۰ نشان می‌دهد که متوسط هزینهٔ خالص جمع‌آوری زباله برای شهرداری‌هایی که به‌صورت خدمات در داخل شهرداری انجام می‌شود، اندکی (حدود ۳٪) پایین‌تر است. در این داده‌ها، هزینه‌های معاملات، هزینه‌های سرمایه و درآمد درنظرگرفته شده‌اند. به نظرمی‌رسد شهرداری‌هایی که برون‌سپاری کرده‌اند، هزینه‌های جاری کمتری دارند، با این وجود آنها:

* هنوز هم برای نظارت بر این خدمات، کارمندانی با هزینه بیش از ۵ درصد از ارزش قرارداد را استخدام می‌کنند.
* هنوز هم برای سرمایه‌گذاری اضافی هزینه می‌پردازند، بنابراین هزینه‌های سرمایه فقط نصف می‌شوند و به‌طورکامل به پیمانکار منتقل نمی‌شوند و
* درآمد خود را به ارزش بیش از ۷٪ هزینهٔ خدمات از دست می‌دهند.

۴. آب

یک سری مطالعات و بررسی‌های تجربی در بخش آب، تأکید شدیدی بر این نظر دارند که تفاوت قابل‌توجهی در بهرهوری فنی بین اپراتورهای بخش خصوصی و دولتی وجود ندارد. اینها شامل مطالعات بین‌المللی و ملی است. یک بررسی سیستماتیک در سال ۲۰۰۸ از ادبیات بین‌المللی

دربارهٔ همهٔ جنبه‌های کارایی در تأمین آب به این نتیجه رسیده است که: «هیچ مدرک محکمی وجود ندارد که نشان‌دهندهٔ یک رابطه علی بین مالکیت مدیریت و کارآیی باشد»

یک مطالعهٔ جامع در مورد خدمات آب‌رسانی در فرانسه، جایی که حدود سه‌چهارم خدمات توسط بخش خصوصی از طریق قراردادهای با امتیاز انحصاری یا اجاره‌ای ارائه می‌شود، نشان داد که در سال ۲۰۰۴ پس از کمک‌هزینه برای سایر عوامل، قیمت آب ارائه شده توسط شرکت‌های بخش خصوصی ۱۶/۶٪ بیشتر از مکان‌هایی است که شهرداری‌ها خدمات ارائه می‌دهند.

یک سلسله مطالعات در انگلیس نشان می‌دهد که هیچ پیشرفت چشمگیری در عملکرد بهره‌وری از زمان خصوصی‌سازی حاصل نشده است. یک گزارش سال ۲۰۰۷ نتیجه گرفت که: «پس از خصوصی‌سازی، رشد بهره‌وری بهبود نیافت... در حقیقت سطح بهره‌وری در سال ۲۰۰۰ نسبت به قبل از خصوصی‌سازی (سال ۱۹۸۹) تا حدی پایین‌تر بوده است»

شواهد برای کشورهای درحال‌توسعه نیز همین تصویر را نشان می‌دهد. یک مقاله از بانک جهانی در سال ۲۰۰۵ با بررسی مطالعات در مورد صنعت آب در سرتاسر جهان، نتیجه گرفت که «شواهد اقتصادی در رابطه با مالکیت نشان می‌دهد که به‌طورکلی، از نظر آماری تفاوت معنی‌داری بین عملکرد بهره‌وری اپراتورهای دولتی و خصوصی در این بخش وجود ندارد.» یک تحقیق در سال ۲۰۰۴ در آفریقا توسط کِرک پاتریک و دیگران (Kirkpatrick at al) شامل ۱۱۰ شرکت آب آفریقایی، از جمله ۱۴ شرکت خصوصی، تفاوت معنی‌داری بین اپراتورهای دولتی و خصوصی را از نظر هزینه نشان نداد.

۵. زندان‌ها

یک بررسی پیرامون ۱۲ مطالعه در مورد کارآیی مقایسه‌ای زندان‌های دولتی و خصوصی در سال ۲۰۰۹، نیمی از زندان‌های خصوصی را به عنوان زندان‌های ارزان‌تر (کم‌هزینه‌تر) و یک چهارم از

یکی از محلات نیوجرسی
در شرق آمریکا

زندان‌های دولتی را نیز به‌عنوان زندان‌های ارزان‌تر نشان داد و بقیه هیچ تفاوتی ندارند: میانگین آن اینگونه بود که زندان‌های خصوصی ۲/۲ درصد ارزان‌تر بودند. از نظر کیفیت، نتایج برای ۴۵ شاخص مختلف تقریباً به‌طور دقیق بین عملکرد برتر دولتی و خصوصی تقسیم شده است. اختلافات ناشی از تمام مطالعات به حدی اندک بوده که آن‌ها نتوانستند انتخاب یکی گزینه یا دیگری را توجیه کنند:

«نتایج حاکی از آن است که زندان‌های تحت مدیریت بخش خصوصی هیچ فایده و ضرر آشکاری ندارند. صرفه‌جویی در هزینه‌ها در نتیجهٔ خصوصی‌سازی زندان‌ها تضمین نشده است و حداقل به‌نظر می‌رسد کیفیت محصور بودن در سیستم‌هایی که خصوصی و دولتی اداره می‌شوند، یکسان است. زندان‌هایی که دولتی اداره می‌شوند، در زمینه آموزش‌های مهارتی اندکی بهتر عمل کرده و شکایات کمتری از زندانیان داشته‌اند.»

یک مطالعه در سال ۲۰۱۳ از زندان‌های برزیل، فرانسه و ایالات متحده با سیستم‌های حق رای نشان داد که نتایج درهم‌ریخته‌ای در رابطه با خدمات مربوط به زندانیان با زندان‌های ایالتی و دولتی وجود دارد. مهم‌ترین یافته، اهمیت سرپرستان دولتی‌ای بود که در ارتباط همکاری نزدیک با شرکت‌های خصوصی بودند. این مطالعه نتیجه گرفت که بخش خصوصی فقط در صورتی مسائل خدمات دولتی را حل خواهد کرد که با سرپرستان دولتی در محل کار کند، آنهایی که تجربه قبلی دارند که به آنها امکان همکاری با سرپرستان دولتی را می‌دهد و این روند به صورت خارجی کنترل می شود. این نشان می‌دهد که بخش دولتی هنوز نقش اساسی در تضمین اینکه بخش خصوصی می‌تواند خدمات مناسب ارائه دهد، ایفا می‌کند.

۶. اتوبوسرانی

گسترده‌ترین مطالعهٔ بین‌المللی خدمات اتوبوس، ۷۳ شهر با انواع مختلف اپراتورهای اتوبوس را در همهٔ قاره‌ها پوشش داد: ۲۹ شهر از اتحادیهٔ اروپا، سه مورد از اروپای شرقی، پنج مورد از استرالیا و نیوزلند، پنج مورد از کانادا، ده شهر از ایالات متحده، سه مورد از آمریکای لاتین، دو مورد از خاورمیانه، هشت شهر از خاور دور، پنج مورد از آفریقا و سه مورد از ژاپن.

این مطالعه تفاوت قابل‌توجهی در کارایی بین اپراتورهای دولتی یا خصوصی مشاهده نکرد و همچنین دریافت که اپراتورهای کارآ را می‌توان در همهٔ قاره‌ها مشاهده کرد:

«آزمون‌های آماری هیچ اهمیتی به رابطه بین کارآیی و نوع اپراتور نشان نمی‌دهند.... شهرهای (سیستم اتوبوسرانی) کارآ... در قاره‌های مختلف و سبک‌های مدیریت دولتی پخش می‌شوند – آنگلوساکسون، نوردیک (شمال اروپا و منطقه معروف به اسکاندیناوی به مرکزیت جغرافیایی سوئد و...– مترجم) و بوروکراتیک – و آنها بر هیچ نوع مشخصی از اپراتورها متمرکز نیستند.»

یک مطالعه از ۷۲ اپراتور اتوبوس و مترو در سراسر اروپا نشان داد که شرکت‌های دولتی به‌صورت قابل‌توجهی از بازدهی پایین‌تری برخوردار هستند، اما اشاره کرد که این امر می‌تواند ناشی از انتخاب داده‌ها باشد: «شرکت‌های بهره‌ورتر و سودآورتر به سهامداران خصوصی فروخته شده‌اند، به‌طوری که فقط شرکت‌های تولیدی با بهره‌وری کمتر در دست دولت باقی می‌مانند»، و همچنین اینکه کیفیت خدمات در این نتیجه‌گیری در نظرگرفته نشده است: «ما هیچ‌گونه اطلاعاتی در مورد کیفیت خدمات نداریم» در سوئد که از سال ۱۹۸۵ بیشتر خدمات آن از طریق برون‌سپاری به قرارداد واگذار شده است، هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد این استفاده از مناقصه رقابتی باعث کاهش هزینه‌ها می‌شود – در عوض، هزینهٔ سفر به ازای هر مسافر به‌طور واقعی از سال ۱۹۸۶ تا ۲۰۰۹ به‌شدت (۲۲۸٪–۹۸٪) افزایش یافته است. در همین حال سطح کارآیی از ۹۵٪ به ۶۰٪ کاهش یافته است.

بااینکه مطالعه‌ای در مورد سیستم‌های حمل‌ونقل عمومی محلی اروپا نتیجه گرفته است که بنگاه‌های منتخب از طریق رقابت، سطح بهره‌وری بالاتری را نشان می‌دهند و شرکت‌های دولتی از شرکت‌های خصوصی بازدهی کمتری دارند، اما با این اشاره همراهند که بسیاری از این شرکت‌های بهره‌ورتر، در اصل شرکت‌های دولتی‌ای هستند که به سهامداران خصوصی فروخته شده‌اند. علاوه براین، این مطالعه به این نتیجه رسید که رقابت و خصوصی‌سازی هیچگونه الهه شفابخشی(panacea) نیست و «طرح‌ریزی پیمانکاری در جهت ارائه مشوق‌های مناسب برای کارآیی، با یا بدون مناقصه رقابتی، با شرکت‌های خصوصی یا دولتی بسیار مهم است».

از دهه ۱۹۸۰ بسیاری از کشورهای درحال‌توسعه یا تحت تأثیر برنامه‌های تعدیل ساختاری، خدمات اتوبوسرانی را به اپراتورهای خصوصی واگذار کردند، یا به یک بازار مقررات‌زدایی شده متکی شدند. دو مطالعه تطبیقی در مورد کارایی حمل‌ونقل اتوبوس‌های دولتی و خصوصی وجود دارد. یک مطالعه در هند نشان داد که اپراتورهای خصوصی اتوبوس‌رانی کارآمدتر به‌نظر می‌رسند، اما خاطر نشان کرد که این امر می‌تواند به دلیل انتخاب مسیرهای سودآورتر و کاهش دستمزدها و شرایط کار کارگران باشد. در تایوان پس از خصوصی‌سازی، افزایشی در بهره‌وری اتوبوس‌ها مشاهده شد، اما این به دلیل تغییرات تکنولوژیکی و نه افزایش کارایی بود.

۷. بنادر و فرودگاه‌ها

یک مقالهٔ خلاصه که در پایان سال ۲۰۱۲ در سیاست حمل و نقل (Transport Policy) منتشر شد، نشان می‌دهد که مطالعات تجربی از فرضیهٔ سیاسی رایج در همه جا مبنی بر اینکه بنادر و فرودگاه‌ها در نتیجهٔ خصوصی‌سازی با بازده بیشتر کار خواهند کرد، پشتیبانی نمی‌کند:

«نتایج... از صنایع فرودگاهی و بنادر، الگوی واضحی از عملکرد برتر در ارتباط با اشکال خاص

مالکیت یا سازمان را ارائه نمی‌دهد...»

یک نتیجه‌گیری اصلی مقالهٔ ما این است که هنوز شواهد تجربی کافی وجود ندارد که بتواند ارزیابی موثقی از میزان موفقیت یا عدم موفقیت برنامه‌های خصوصی‌سازی فرودگاه و بندر ارائه کند. و تا زمانی که چنین است، درنظرگرفتن هرگونه برنامهٔ خصوصی‌سازی پیشنهادی صرفاً بر مبنای افزایش بالقوهٔ کارایی، بهتر است با میزان قابل‌توجهی از بدبینی همراه باشد.»

مطالعات بیش از ۱۰۰ فرودگاه بزرگ جهان که در سال ۲۰۰۶ و ۲۰۰۸ منتشر شد، نشان داد که به‌طورکلی عملکرد بهتری از طرف فرودگاه‌های خصوصی وجود دارد، اما فرودگاه‌های بخش دولتی در ایالات متحده به همان اندازه همتایان خصوصی خود کارآمد بودند. این مطالعه همچنین نشان داد که فرودگاه‌های دارای مالکیت بیشتر خصوصی، بخش بسیار بالایی از درآمد کل خود را از خدمات غیرهواپیمایی به‌دست می‌آورند.

یک مطالعه در سال ۲۰۰۵ در مورد بنادر کانتینر نشان داد که خصوصی‌سازی تأثیر متغیری بر کارآیی دارد و اندازهٔ بندر مهمترین عامل آن است.

مطالعات تطبیقی فرودگاه‌های دولتی و خصوصی چینی که در سال ۲۰۰۸ منتشر شد، نشان داد که شکل مالکیت هیچ تاثیری از نظر آماری بر رشد بهره‌وری ندارد.

یک مطالعه دربارهٔ کارآیی عملیاتی و مالی فرودگاه‌های خصوصی منتخب در انگلستان، فرودگاه‌های دولتی منتخب در ایالات متحده و فرودگاه‌های منتخب (دولتی و خصوصی) در آمریکای لاتین، نشان داد که فرودگاه‌های دولتی ایالات متحده از عملکرد فنی و عملیاتی بالاتری نسبت به فرودگاه‌های خصوصی در انگلستان و فرودگاه‌های مختلط (دولتی خصوصی) در آمریکای لاتین برخوردار هستند. از نظر کارآیی مالی، فرودگاه‌های دولتی در آمریکای لاتین نسبت به فرودگاه‌های خصوصی انگلیس در طی یک دوره ۵ ساله بهتر عمل کردند. این مطالعه نتیجه می‌گیرد که خصوصی‌سازی، راه حلی برای فرودگاه‌های دولتی‌ای که به دلیل موقعیت انحصاری (monopolistic) یا بازار با عرضه محدود مواجهند، بازاری که از سوی تعداد محدود تأمین‌کنندگانی که از قدرت لازم برای تأثیرگذاری بر قیمت‌ها برخوردار هستند (oligopolistic) و به‌صورت ضعیفی مدیریت می‌شوند، نیست. صاحبان جدید اغلب از همین موقعیت بهره برداری کردند.

۸. حمل‌ونقل ریلی

خصوصی‌سازی با یا بدون آزادسازی در تعدادی از کشورها از جمله انگلستان و مکزیک رخ داده است. در برخی کشورها از جمله نیوزلند، گواتمالا و استونی، راه آهن‌های واگذار شده به بخش خصوصی متعاقباً ملی شدند. در سایر کشورها به عنوان مثال ژاپن و سوئیس، اپراتورهای دولتی و خصوصی در قالب امتیازات عملیاتی درکنار هم وجود دارند. راه‌آهن‌ها در بیشتر کشورهای اروپایی

به درجات مختلف جداسازی و آزادسازی شده‌اند، اما در ایالات متحده، چین و هند این سیستم‌ها در جهت تصمیم چین در مقابل جداسازی و آزادسازی، ازنظر عمودی یکپارچه باقی مانده‌اند.

یک گزارش پژوهشی در سال ۲۰۱۳ دربارۀشواهد بین‌المللی در مورد عوامل مؤثر بر کارایی راه‌آهن، شواهد و مدارک مربوط به تأثیرِ خودِ خصوصی‌سازی را با عنوان «نامتجانس» اینگونه خلاصه کرده است:

«تلاش‌های خصوصی‌سازی در دو دهه گذشته نتایج نامتجانسی را نشان داده است. در برخی موارد، خصوصی‌سازی منجر به بهبود عملکرد و بازده بیشتر هزینه شده است. در موارد دیگر، خصوصی‌سازی راه آهن منجر به غفلت از دارایی‌های ریلی برای دستیابی به پیشرفت‌های مالی کوتاه مدت، انباشت بیشتر سرمایه و نرخ‌های بازده سهام و... شده است، خصوصی‌سازی می‌تواند اشکالات قابل‌توجهی را موجب شود، اما مکزیک در دهه ۱۹۹۰شاهد رشد شدید در نتیجه خصوصی‌سازی بوده است.»

در بریتانیا، قبل از خصوصی‌سازی، راه‌آهن بریتانیا (BR) با سازمان‌دهی مجدد بخشی، به بهره‌وری قابل‌توجهی در دهه۱۹۸۰ دست یافت. در برخی مقایسه‌های بین‌المللی، BR به عنوان یکی ازکارآترین اپراتورها مطرح شده است. با این حال، بهبود بهره‌وری اولیه در بخش خصوصی چندان خوب نبود:

«دستاوردهای حاصل از دوره اولیه مدیریت بخش خصوصی... به‌اندازه دستاوردهای آخرین دوره مدیریت بخش دولتی نیست.»

پس از جداکردن و خصوصی‌سازی راه آهن انگلستان در سال ۱۹۹۶، در ابتدا بهره‌وری شرکت‌های عملیاتی حمل‌ونقل ریلی افزایش یافت که عمدتاً ناشی ازکاهش تعدادکارکنان ستادی بود. اما پس از آن خراب شد، و تا سال ۲۰۰۶ بدتر از زمان آغاز آن بود:

«قیمت واقعی سری مشخصی از خدمات ریلی مسافری در سال ۲۰۰۶ نسبت به زمان خصوصی‌سازی، ۱۲٪ بیشتر شد»

هزینه‌ها پس از سال ۲۰۰۶ دوباره کاهش یافت، اما همچنان بالاتر از زمان خصوصی‌سازی باقی ماند و:

«این وضعیت باقی است که حق رای‌دادنِ مسافر سیستم ریلی در انگلیس نتوانست هزینه‌ها را به روشی که در بسیاری از صنایع دیگر و در راه‌آهن در سایر نقاط اروپایی تجربه شده است، کاهش دهد.»

یارانه‌های دولت در سال‌های اولیه کاهش یافت، اما همزمان باکاهش بهره‌وری، دوباره افزایش یافت. کیفیت خدمات نیز تحت تأثیر قرار گرفت، که با بی‌رحمانه‌ترین شکل در استانداردهای

پایین‌تر از نگهداری مسیر، همراه شد که منجر به تعدادی از تصادفات مهم گردید و حتی در سطوح بالاتر با لغو سفرهای ریلی نیز همراه شد.

۹. ارتباطات

در ۲۵ سال گذشته پیشرفت‌های زیادی در ارتباطات از راه دور وجود داشته است، اما مطالعات بین‌المللی نشان می‌دهند که در این بخش نیز افزایش بهره‌وری ناشی از خصوصی‌سازی نیست. یک مطالعه جهانی با مقایسه شرکت‌های خصوصی و دولتی نشان داد که موضوع بر عکس است. این مطالعه، کارآیی عملیاتی کشورهایی را که بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ به بخش خصوصی واگذار شده‌اند و کشورهایی که بخش‌های مخابراتی آنها همچنان دولتی باقی‌مانده است، بر اساس تعداد خطوط به‌ازای هر ۱۰۰۰ نفر پرسنل مورد تجزیه‌وتحلیل قرارداد. این بررسی عملکرد بلند مدت قبل و بعد از خصوصی‌سازی شرکت‌های خصوصی‌شده درمقایسه با سابقهٔ بلندمدت شرکت‌هایی که همچنان دولتی بودند، پرداخت و نشان داد که اگرچه کارایی هر دو دسته شرکت‌های خصوصی و دولتی بهبود یافته است: «عملکرد بخش‌های خصوصی به‌صورت قابل‌توجهی بدتر از» شرکت‌هایی بود که مالکیت آن‌ها همچنان متعلق به دولت بود.

مطالعه ارتباط تلفنی از راه دور، بین‌المللی و تلفن همراه در ۲۳ کشور عضو OECD بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۷ هیچ ارتباطی را بین عملکرد و خصوصی‌سازی از نظر تعداد خطوط، تعداد مشترکین تلفن همراه و تماس‌های بین‌المللی به ازای هر ۱۰۰ کارمند پیدا نکرد: «هیچ شواهد روشنی دربارهٔ اثرات ساختار مالکیت صنعت بر عملکرد مشاهده نشد» با این‌وجود، این مطالعه شواهدی را یافت که نشان می‌دهد «سطوح بهره‌وری تحت تأثیر منفی» چشم‌انداز خصوصی‌سازی و رقابت قرار گرفته و چشم‌انداز آن با پیشرفت‌های بهره‌وری مرتبط بود- گرچه نه به کاهش قیمت. عوامل خاص برای هر کشور، تأثیر بسیار بیشتری نسبت به همه تأثیرات ترکیبی خصوصی‌سازی و آزادسازی بر هردو عامل قیمت و کیفیت داشته است.

یک مطالعه در سطح کشورهای اروپایی دربارهٔ تأثیر آزادسازی و خصوصی‌سازی بر قیمت‌های مصرف‌کنندهٔ خدمات ارتباطات از راه دور در اروپا نشان داد که با افزایش تعداد کاربران تلفن همراه و با سطح سرمایه‌گذاری بالاتر، قیمت تماس‌های تلفنی بین‌المللی و ملی به‌میزان قابل‌توجهی کاهش یافته است، اما خودِ آزادسازی و خصوصی‌سازی هیچ تفاوتی ایجاد نکرد. نویسندگان نتیجه گرفتند:

> «این یافته‌ها حاکی از آن است که تغییر مالکیت از دولتی به خصوصی هیچ نقشی یا حتی نقش بسیار محدودی در توضیح قیمت‌های تماس‌های بین‌المللی، ملی، محلی و هزینه‌های برقراری اتصال ندارد... به‌طورکلی، به‌نظر می‌رسد که فناوری و عوامل تقاضا... قدرت توضیحی بسیار

بیشتری دارند»

یک مطالعه با مقایسه عملکرد همهٔ اپراتورهای بزرگ مخابراتی اروپا بین سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۹۸ با اندازه‌گیری هردو عامل حاشیه سود و بهرهوری نیروی کار و نیز عامل بهره‌وری کل، دریافت که نرخ رشد هر دو عامل بهره‌وری نیروی کار و بهره‌وری کل، پس از آزادسازی در حدود سال ۱۹۹۵ بدتر شده است و بنابراین به این نتیجه رسید که : «مشکل است بتوان الگویی را یافت که بتواند تداوم بهبود عملکرد را در ارتباط با خصوصی‌سازی یا جلوانداختن آزادسازی بازار» توضیح دهد.

یک مطالعهٔ کارآیی فنی در سال ۲۰۱۴ که دورهٔ ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۴ را پوشش می‌دهد، نشان داد که خصوصی‌سازی تأثیر منفی معنی‌داری بر کارآیی دارد.«اصلاحات اگر فاقد ویژگی‌های ساختار حاکمیتی مناسب باشد، عملکرد بهتر را تضمین نمی‌کند» خصوصی‌سازی و پیامد آن نیروهای بازار، فی‌نفسه پیشرفت در عملکرد را تضمین نمی‌کنند.

برون سپاری: مثال‌هایی از تولید

بسیاری از شرکت‌های چندملیتی بخش عمده‌ای از کار خود را برون‌سپاری می‌کنند و این یک عنصر مهم در جهانی‌سازی و ایجاد "زنجیره‌های تأمین جهانی" بوده است. بنابراین غالباً فرض بر این است که شرکت‌های خصوصی همیشه کارایی خود را با استفاده از برون‌سپاری بهبود می‌بخشند، بنابراین ارائه‌دهندگان خدمات دولتی هم باید همین کار را انجام دهند. اما مطالعات تجربی در زمینه برون‌سپاری توسط شرکت‌های تولیدی، از جمله برون‌سپاری عملیات فناوری اطلاعات : "یک پارادوکس بهره‌وری برون‌سپاری را نشان داده‌اند... درکوتاه مدت شرکت‌های برون‌سپاری کننده قادر به کاهش هزینه‌ها هستند. در درازمدت، بنگاه‌هایی که درگیر انجام امور برون‌سپاری می‌شوند، نسبت به شرکت‌هایی که درگیر برون‌سپاری نمی‌شوند، رشد بهره‌وری کمتری دارند."

برون‌سپاری بستگی به "تجزیه‌کردن" کار به فعالیت‌های استاندارد شده دارد که با حداقل

بی‌خانمانی در لس‌آنجلس – آمریکا

تغییر بتوانند تکرار شوند، اما این امر مانع تجربه و سازگاری با شرایط متغیر می‌شود: «هنگامی که شرکت‌ها برون‌سپاری می‌کنند، سازگاری به خطر می‌افتد. این امر به این دلیل است که حل مشکلات سازگاری از یک زبان سازمانی مشترک سود می‌برد.»

شواهد از این قرارند:

* یک مطالعه از ۴۳۰۰۰ شرکت تولیدی آلمانی نشان داد که شرکت‌هایی که کار بیشتری را برون‌سپاری کرده‌اند، از نظر بهره‌وری عملکرد به مراتب بدتری داشته‌اند.
* مطالعه ۲۵۶ شرکت بزرگ و متوسط در سوئد نشان داد که در آن‌ها برون‌سپاری منجر به کاهش کوتاه‌مدت در هزینه‌های نیروی کار شده است، اما هزینه‌های سربار اداری بیشتر و عملکرد لجستیکی بدتر را درپی‌داشته است.
* یک مطالعه در مورد مصرف‌کنندگان محصولات الکترونیکی شرکت‌های چندملیتی نشان داد که شرکت‌ها «هزینه‌های خود را با افزایش برون‌سپاری کاهش می‌دهند... اما پایگاه فناوری آن‌ها با اتکاء بیش از حد به تأمین‌کنندگان بیرونی خود در طول زمان تضعیف شده بود.»
* افزایش کارایی خدمات برون‌سپاری بانکداری اینترنتی در ایالات متحده کاهش یافته و معکوس می‌شود زیرا : «برون‌سپاری گسترده‌تر تأثیری منفی و خطی بر سازگاری دارد. به نظر می‌رسد حل مشکلات سازگاری به بهترین شکل باید در درون (شرکت) انجام شود.»
* یک مطالعه از شرکت‌های هلندی و برزیل نشان داد که برون‌سپاری گسترده، تأثیر منفی طولانی‌مدت بر سهم بازار شرکت‌ها دارد. فراتر از یک نقطه معین: «سهم بازار در واقع به عنوان پیامد برون‌سپاری بیشتر، کاهش می‌یابد.»

کابوس بوئینگ: خط رویایی ۷۰٪ برون‌سپاری شده

بوئینگ ۷۸۷، معروف به خط رویایی، مشکلات برون‌سپاری بیش‌ازحد را نشان می‌دهد. با هدف کاهش هزینه‌های تولید، بیش از ۷۰٪ فرایند تولید- دو برابر بیشتر از میزان معمول- برون‌سپاری شد. به‌عنوان بخشی از این فرآیند، بوئینگ قسمت طراحی کنترل‌های الکترونیکی و مدیریت تأمین‌کنندگان خود را برچید: بیش از ۱۲۰۰ مهندس پراکنده شدند. درعوض، هماهنگی کلی و طراحی نیز برون‌سپاری شدند.

این سیستم جواب نداد. پیمانکاران به صورت مؤثری قادر به هماهنگی و یا طراحی نبودند، در تحویل آنچه مورد نیاز بود، شکست خوردند و با برون‌سپاری بخشی ازکار خود به پیمانکاران فرعی، سیستم را پیچیده‌ترکردند. هواپیمای اول ۳ سال دیرتحویل داده شد- و هزینه‌ها نیز به سه‌برابر بیشتر از بودجهٔ ۵ میلیارد دلاری- در حدود ۱۰ میلیارد دلار مازاد بر بودجه افزایش یافت. و از زمانی که آنها شروع به پروازکردند، هواپیماهای ۷۸۷ تعدادی آتش‌سوزی در باتری را تجربه کرده‌اند. بوئینگ

برای حل این مشکل، مجبور شد با تصاحب شرکت‌های پیمانکار نرم‌افزار و پیمانکاران طراحی با هزینه ۲/۴ میلیارد دلار، مقدار زیادی ازکار را به خانه برگرداند: «بوئینگ مجبور شد کنترل طراحی را بر عهده بگیرد، طوری که واقعاً بتوانند روند توسعه را ادامه دهند.»

نتیجه‌گیری

اثربخشی، کارایی و دموکراسی

این بررسیِ شواهد نشان داد که ادعاهای لفاظانه در مورد کارآیی بیشترِ بخش خصوصی توسط هیچ مدرکی پشتیبانی نمی‌شود. آنچه که از اهمیت اساسی برخوردار است، این است که خدمات دولتی به‌گونه‌ای سازمان‌دهی شوند که اهداف عمومی خود را به‌صورت اثربخش تحقق بخشند. برخلاف بخش خصوصی، سیستم‌های خدمات دولتی نمی‌توانند کورکورانه در جهت عملکرد مالی سازمان‌های فردی (خصوصی) هدایت شوند. این اهداف عمومی همچنین باید تا حد امکان به صورت کارآ حاصل شوند و بنابراین کارایی فنی سازمان‌های دولتی از اهمیت زیادی برخوردار است.

خدمات دولتی باید ساختارهایی را دربرگیرد که تضمین می‌کنند که اهداف دولتی بطور مداوم و با سازوکارهای دموکراتیکِ پاسخ‌گویی و مشارکتِ مردم تقویت و نظارت می‌شوند. چنین سازوکارهایی شامل پاسخگویی رسمی به نهادهای عمومی منتخب چون شهرداری‌ها یا دولت‌ها، ساختارهایی برای مشارکت عمومی در تصمیم‌گیری، دربردارندهٔ شفافیت کامل اطلاعات و مشارکت فعال سازمان‌های نمایندگی مانند انجمنهای اجتماعی است.

دستیابی به اهداف عمومی در جایی که بخش خصوصی درگیر است، تضعیف می‌شود. به‌عنوان مثال، مطالعهٔ دولت محلی در انگلیس نشان داد که استفاده از شرکت‌های خصوصی: «به‌طور مداوم با مشاهدات بدتری از عملکرد خدمات محلی همراه است». کارآیی فنی نیز توسط برون‌سپاری تضعیف می‌شود، زیرا به ظرفیت طولانی‌مدت برای سازمان‌دهی مجدد و بازآفرینی فرآیندها و ورودی‌ها برای دستیابی به اهداف مورد نظر در پاسخ به نیازهای درحالِ‌تغییر نیاز دارد– و این روند با برون‌سپاری تضعیف می‌شود، زیرا: «فعالیت‌های برون‌سپاری مطلقاً در جهت بخش‌بخش‌کردن یک فعالیت و ترکیب مجدد با سایر فعالیت‌ها در واحدهای جدید و مؤثرتر سازمانی نیستند.»

مشکل مشابهی نیز با آزادسازی و جداجدا شدن سیستم‌ها به‌وجود می‌آید: دانش سازمانی مؤسسات در نیروی‌کار آن‌ها جای‌گرفته است، اما آزادسازی این ظرفیت را به دلیل «ازبین‌بردن قابلیت‌های مهم یا منفک‌کردن قابلیت‌های مکمل» تحلیل می‌برد.

بنابراین، بهبود اثربخشی و کارآیی خدمات عمومی هم نیازمند نیروی انسانی توانمند در کارکنان دولتی و هم یک سیستم فعال پاسخگویی دموکراتیک است. مطالعات مربوط به نوآوری در بخش دولتی نشان می‌دهد که این روند هم از طریق نهادهای رسمی سیاسی در جریان شکل‌گیری

خط‌مشی و ساختارهای مدیریتی («از بالا به پایین») هدایت می‌شود و هم از طریق مشارکت عمومی به‌ویژه در سطح محلی که کارکنان دولتی را تشویق به توسعه و بهبود خدمات «به دلیل فشار اجباری شفافیت بیشتر» («پایین به بالا») می‌کند. دستاوردهای بالقوه حاصل از چنین فرآیندهایی در موارد مربوط به شهرهای پاریس و لندن در بخش زیر نشان داده شده است.

کارایی و اثربخشی حاصل بازگرداندن مجدد امور به شهرداری است.

تجربه بازگرداندن مجدد امور واگذار شده از بخش خصوصی به شهرداری در دو پایتخت بزرگ نشان می‌دهد که بخش دولتی می‌تواند به‌طور چشمگیری کارایی و اثربخشی خدمتی را که قبلاً خصوصی‌سازی شده بود، بهبود بخشد. در هر دو مورد از زمان پایان دادن به خصوصی‌سازی‌های مهم، اثربخشی و کارآیی خدمات بهبود یافته، مسئولیت‌پذیری و شفافیت دولتی بیشتری برقرار شده و میلیاردها یورو / پوند پس‌انداز شده است.

از آنجا که خدمات آب در پاریس در سال ۲۰۱۰ مجدداً به شهرداری واگذار شد، شرکت دولتی آب‌وفاضلاب پاریس (Eau de Paris) توانسته است با کاهش هزینه‌های پیمانکاران فرعی، با منطقی‌کردن و ادغام وظایف قبلاً جداشده، با حذف حاشیهٔ سود شرکت‌های خصوصی و با پیشرفت‌های کلی در هماهنگی و برنامه‌ریزی، با صرفه‌جویی در هزینه‌ها، کارایی را افزایش دهد- به‌عنوان مثال، مراکز تماس نیز با صرفه‌جویی۲ میلیون یورو در سال، به داخل آورده شده‌اند. پس‌انداز حاصل از این افزایش کارایی برای تأمین اعتبار سرمایه‌گذاری‌ها و لایحه دستمزد پایدار و همچنین کاهش ۸ درصدی قیمت آب استفاده شده است. این شهر همچنین مجموعه‌ای از مکانیسم‌ها را ایجاد کرده است تا اطمینان حاصل‌کند که دائماً در برابر اهداف عمومی خود پاسخگوست، ازجمله «قرارداد اهداف بلندمد» با شورای شهر، یک نظارت مستقل برای مشارکت عمومی در مباحث و یک کمیته مشورتی برای اشخاص نماینده.

شرکت حمل‌ونقل لندن (TfL) نیز از زمانی که دوباره مشارکت دولتی-خصوصی خود را برای سیستم متروی زیرزمینی لندن به شهرداری بازگردانده است، توانسته کارایی مشابه بزرگی را به‌دست‌آورد. این شرکت توسط TfL از طریق انتشار اوراق قرضه مجدداً تأمین مالی شد که این امر باعث کاهش هزینه پرداخت بهره شد، اما علاوه‌براین، نیروی کار مستقیماً توسط TfL به‌کارگمارده و مدیریت می‌شود. TfL تنها با بازگرداندن قرارداد Metronet به شهرداری، برابر ۲/۵ میلیارد پوند صرفه‌جوییِ ناشی از افزایش کارایی به‌دست‌آورد و با از بین‌بردن تکرار و بهبود خدمات دفتر پشتیبانی و برگزاری مناقصه‌های پیمانکاران فرعی به‌صورت رقابتی (۱/۲ میلیارد پوند) به‌دست‌آورد که Metronet و Tublines به خود اختصاص داده بودند (۰/۵ میلیارد پوند). و با بهبود برنامه‌ریزی و زمان‌بندی نیز (۰/۸ میلیارد پوند) به‌دست‌آورد.

دروازه‌های یک قاره بزرگ:
فلسطین، چین و جنگ برای آینده بشریت
بخش اول: فلسطین و چین در اوج روند رهایی ملی

نویسنده: چارلز شو[1]، مترجم: طلیعه حسنی

Qiao Collective[2]: **۷ مارس ۲۰۲٤**

این مقاله دارای چهار بخش است: ۱. فلسطین و چین در دوران اوج رهایی ملی؛ ۲. توفان الاقصی یا جنگ خلق در عصر جدید؛ ۳. شکستن دیوارها، ساختن دیوارهای آتشین و شکستن محاصره دیجیتال؛ و ٤. اعلام جنگ جهانی. بخش اول این مقاله در این شماره و سه بخش دیگر در شماره‌های آتی «دانش و امید» منتشر خواهند شد.

به نظر می‌آید، نویسنده، فارغ از تعصب ملی، با نگاهی واقع‌بینانه و در عین حال نقادانه به روابط جمهوری خلق چین و جنبش مقاومت مردم فلسطین پرداخته است. برای درک پیچیدگی‌های این رابطه، به‌ویژه سیاست چین، لازم است تا با پرهیز از قضاوت عجولانه، مطالعه این چهار بخش، با حوصله و دقت دنبال شود.

معرفی مجموعه:

بنیاد چیائو (Qiao Collective) هم‌زمان با آغاز ششمین ماه نسل‌کشی اسرائیل در غزه (در زمان نوشتن این مجموعه، م.)، مطالعات مهم **چارلز شو** پیرامون مقاومت فلسطین و جایگاه چین، مردم آن و میراث انقلابی آنها در جنبش همبستگی جهانی را ارائه می‌کند.

این مقاله به جزئیات حمایت تقریباً بی‌قید و شرط چین از مبارزه مسلحانه فلسطین در مراحل اولیه آن، و پیوندهای پایدار بین دو ملت حتی در جریان توافق‌نامه اسلو و چرخش مقاومت به سمت سازمان‌های اسلامی، می‌پردازد. سپس از دریچه دیدگاه‌های مائو درباره جنگ چریکی، توازن نیروها از ۷ اکتبر را ارزیابی می‌کند و همچنین شباهت‌ها میان تقویت متقابل پروژه‌های فن‌آوری

مستقل چین و محور مقاومت را ترسیم می‌کند. و با روایت‌های درهم‌تنیده گارد سرخ سابق **ژانگ چنگژی** و ارتش سرخ ژاپن[۳]، نتیجه می‌گیرد که فلسطین باید تکیه‌گاه هر مبارزه آزادی‌بخش پان‌آسیایی باشد.

***

مائو تسه تونگ در بازدید از نمایندگان سازمان آزادی‌بخش فلسطین، پکن، ۱۹۶۵:

امپریالیسم از چین و اعراب می‌ترسد. اسرائیل و فُرمز (تایوان) پایگاه‌های امپریالیسم در آسیا هستند. شما دروازه قاره بزرگ و ما در انتهای آن قرار داریم. اسرائیل را برای شما آفریدند و فرمز را برای ما. هدف آنها یکی است.

غسان کنفانی: شورش در فلسطین ۱۹۳۶–۱۹۳۹ (۱۹۷۲):

امپریالیسم تمامی پیکر خود را در سراسر جهان گسترده است: سرش در شرق آسیا، قلبش در خاورمیانه، و رگ‌هایش به آفریقا و آمریکای لاتین کشیده شده‌اند. هر جا که ضربه‌ای بر آن وارد کنید، زخمی بر این پیکر زده‌اید و به انقلاب جهانی خدمت کرده‌اید.

بین این دو تصویر چشمگیر از امپریالیسم - که احتمالاً توسط نمادین‌ترین انقلابیون چینی و فلسطینی قرن بیستم و اساساً دو غول ادبی، ارائه شده‌اند- می‌توان یک فصل مشترک دید. مائو و کنفانی، هر دو، دشمن را به عنوان نیرویی که نیروی خود را فعالانه، عامدانه و حتی ارگانیک از منتهی‌الیه شرق تا غرب آسیا متمرکز کرده، ترسیم کرده‌اند. هر دو اسرائیل را به عنوان «قلب» امپراتوری، و نیز بزن‌بهادر آن بر «دروازه» مشرق‌زمین معرفی کرده‌اند. برآیند دیدگاه مشترک آنها بدین معنی است که: یک قرن مبارزه فلسطین علیه استعمار صهیونیستی، اهرمی برای انقلاب پان‌آسیایی است و آزادی آن حائز اهمیتی تاریخی، اگر نگوییم بیش از چین، در جهان خواهد بود.

مطابق تاریخ‌نگاری‌های ملی، دولت اسرائیل و جمهوری خلق چین به فاصله یک سال از یکدیگر به ترتیب در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ متولد شدند. از نظر قانونی، اولی توسط هر دو طرف جنگ سرد نوپا و با قابلگی سازمان ملل، و در واقع در خون و با نسل‌کشی‌های اولیه، نکبت فلسطینی، متولد شد. دومی به واسطه مبارزه‌ای به همان اندازه خشونت‌بار علیه یوغ استعمار ظهور کرد و از همان سال اول، خود را در جنگی علیه ارتش‌های امپریالیستی، که پرچم همان سازمان ملل را برافراشته بودند، گرفتار دید. امروز با نگاه به گذشته، این واقعیتی سرشار از یک طنز دردناک تاریخی است که در آن زمان، بسیاری از چپ‌های جهان هر دوی این تحولات را از نظر تاریخی مترقی پنداشتند.

چنان‌که **ژانگ شنگ**[۴] محقق دانشگاه جانز هاپکینز، یادآور می‌شود، خود چین نیز در سال‌های اولیه، به‌هیچ‌وجه از چنین محدودیت‌های تحلیلی در رابطه با صهیونیسم و مسئله ملی فلسطین

مبرّی نبود. هر چند رهبران جمهوری خلق چین هرگز به اندازه شوروی در مورد پتانسیل اسرائیل خوش‌بین نبودند[۵]، اما آنها نیز ابتدا دیدگاه خود مبنی بر اینکه اسرائیل «یک دولت مترقی و چپ‌گرا که بالقوه قابلیت تبدیل شدن به متحدی در مبارزه علیه هژمونی غرب است» را وسیعاً مطرح کردند. ژانگ یادآور می‌شود که **مواضع عمیقاً متناقضی** را می‌توان در **نشریات رسمی** آن زمان یافت: به عنوان مثال در حالی که، **حقیقت مسئله فلسطین (۱۹۵۰)** صهیونیسم را به عنوان «پیشگام توطئه امپریالیستی برای بردگی فلسطین» محکوم می‌کرد، هم‌زمان «حمله تهاجمی» به اسرائیل توسط حکومت‌های پادشاهی عرب به سکانداری اردن، «سگ نگهبان امپریالیسم بریتانیا»، نیز محکوم می‌شد.

اسرائیل هم به نوبه خود، در اوایل سال ۱۹۵۰، بسیار پیش از هر کشور دیگری در خاورمیانه به‌طور یکجانبه، **جمهوری خلق چین** را از نظر دیپلماتیک به رسمیت شناخت. گرچه روزنامه **مردم**، ارگان رسمی حزب کمونیست چین، از این ژست [سیاسی] استقبال کرد، اما رهبران کشور هوشیارانه از مقابله به مثل اجتناب کردند. روابط غیررسمی آنها تقریباً بلافاصله به دلیل حمایت اسرائیل از مداخله در جنگ کره به رهبری ایالات متحده تیره شد. [این روابط] در نتیجه اقدامات دیپلماتیک و فرهنگی چین در قبال کشورهای عربی و سایر کشورهای اسلامی، در فرآیندی که غالباً توسط بزرگان **هوئی**[۶] و **اویغور** که در برابر امپریالیسم غربی دیدگاه مقاومت پان‌اسلامی را پیش می‌بردند، بدتر شد. چین در کنفرانس آفریقایی–آسیایی در باندونگ در سال ۱۹۵۵، به میزبانی سوکارنو رهبر به‌شدت ضدصهیونیست اندونزی، به‌صراحت از حق بازگشت آوارگان فلسطینی حمایت کرد.

اندکی بعد، و چند ماهی پس از برقراری روابط مصر با جمهوری خلق چین در اکتبر ۱۹۵۶، به عنوان اولین کشور عربی، مصر ناصر مورد حمله مشترک اسرائیل، بریتانیا و فرانسه قرار گرفت. عراق نیز بعد از انقلاب ۱۴ ژوئیه و سرنگونی سلطنت هاشمی در سال ۱۹۵۸، از همین رویه پیروی کرد. و این تقریباً هم‌زمان با حمله تفنگداران دریایی ایالات متحده به لبنان برای سرکوب خشونت‌بار جنبش انقلابی علیه رژیم وابسته این کشور بود. بنا برگزارش **ییِن ژیگوانگ** مورخ **دانشگاه فودان**، در اثنای این تحولات هشداردهنده، چین به‌شکلی فزاینده خود را به عنوان «جبهه اصلی مبارزه مردم عرب علیه امپریالیسم» نشان داد و مردم خود را برای این منظور بسیج کرد. در نهایت، درست زمانی که جنبش ملی فلسطین قاطعانه در صحنه جهانی– تاریخی ظهور کرد، استراتژی نبرد به‌طور جدی ترسیم شد.

این مرحله جدید مبارزه در سال ۱۹۶۴ با تأسیس سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) به عنوان یک ارگان سیاسی بدون وابستگی به هیچ کشور عربی دیگر آغاز شد. ساف یک سال پس از به رسمیت‌شناخته شدن دیپلماتیک خود توسط چین به عنوان اولین کشور غیرعربی، به‌سرعت اقدام

به افتتاح سفارت خود در پکن کرد. حمایت این کشور از مبارزات مسلحانه فلسطین فراتر از حرف بود. **لیلیان کریگ هریس** یادآور می‌شود: «بین سال‌های **۱۹۶۴** و **۱۹۷۰** فلسطینی‌ها با سلاح‌های ساخت چین می‌جنگیدند، یعنی چین تامین‌کننده انحصاری [آنها] میان قدرت‌های بزرگ بود». بنا بر گزارش‌ها، این کمک‌ها، شامل AK-47 و سایر سلاح‌های مدل شوروی، توپخانه ضد تانک، ضدموشک‌های مدل آمریکایی و تجهیزات رادیویی، عمدتاً از راه سوریه و اردن ارسال می‌شد. ساف همچنین از سال **۱۹۶۷**، گروه‌های متعددی متشکل از ده‌ها جنگجو (اکثراً از جناح پیشرو فتح) را برای آموزش نظامی چند ماهه در تئوری و عمل جنگ چریکی به چین می‌فرستاد.

در میان فراکسیون‌های مختلف، تقریباً همه انقلابیون فلسطینی از همبستگی اخلاقی و مادی چین سپاسگزار بودند. **احمد شقیری**، اولین رئیس سازمان آزادیبخش فلسطین، تا آنجا پیش رفت که گفت: «فلسطینی‌ها نه از دیگر اعراب، بلکه باید از مردم دلاور و سخاوتمند چین که مدت‌ها قبل از آنکه سران عرب، سازمان آزادی‌بخش فلسطین را به رسمیت بشناسند، به جنبش انقلابی ما کمک کردند، سپاسگزار باشند. [این جنبش] آن‌طور که برخی فکر می‌کنند توسط ناصر یا هر رهبر دیگر عرب پشتیبانی نمی‌شود.» جانشین او **یاسر عرفات**، که در طول **۳۵** سال رهبری این جنبش، چهارده بار از چین دیدن کرد، جمهوری خلق چین را به عنوان «بزرگ‌ترین حامی تأثیرگذار انقلاب ما و تقویت مقاومت آن» معرفی کرد. **جورج حبش**، بنیانگذار **جبهه خلق برای آزادی فلسطین** (PFLP)، تأکید کرد که «بهترین دوست ما چین است که محو اسرائیل از نقشه را می‌خواهد، زیرا تا زمانی که اسرائیل وجود دارد، یک پایگاه امپریالیستی تهاجمی در خاک عربی پا برجاست.»

احساس قرابت چین با آرمان آزادی فلسطین در واقع ریشه‌های عمیق‌تری نسبت به یک همگرایی ساده در منافع استراتژیک داشت. هم‌چنانکه هریس یادآور می‌شود: «علی‌رغم تفاوت‌های زیاد، عرصه فلسطین، وضعیت جهان عرب است که مطابقت نزدیک‌تری با تجربه چینی انقلاب علیه یک مهاجم امپریالیستی دارد». در بیانیه‌های چین برای همبستگی با چریک‌های فلسطینی، اشاره به جنگ مقاومت **۱۹۳۷–۱۹۴۵** علیه ژاپن، که توان حزب کمونیست چین برای «جنگ درازمدت خلقی» را به سطحی بالاتر ارتقا بخشید، به وفور دیده می‌شود. نگاه فوق برای مثال، در سخنرانی سال **۱۹۶۵** مائو در دیدار با نمایندگان سازمان آزادی‌بخش فلسطین، قابل مشاهده است:

شما تنها دو میلیون فلسطینی در مقابل

اسرائیل نیستید، بلکه یک‌صد میلیون عرب هستید. شما باید بر این اساس فکر کنید و عمل کنید. زمانی که شما درباره اسرائیل حرف می‌زنید، [باید] نقشه کل جهان عرب را در برابر چشمان‌تان داشته باشید... مردم نباید از اینکه از تعدادشان در جنگ‌های آزادی‌بخش کاسته می‌شود، بترسند، زیرا آنها در زمان‌های صلح‌آمیزی که خواهند داشت چندین برابر افزایش خواهند یافت. چین در مبارزه برای آزادی، بیست‌میلیون نفر از دست داد.

وقتی صحبت از چگونگی پشتیبانی کردن از جناح‌های مختلف ساف در میان است، به یاد می‌آوریم که رهبران چین نیز آموزه‌های تاریخی خود را زمانی از مبارزات ضدژاپنی گرفتند که کمونیست‌ها جبهه متحدی را با دشمنان سرسخت ایدئولوژیک خود درکومین‌تانگ تشکیل دادند. با توجه به ارجحیت آشکار ناسیونالیسم غیرطبقاتی فتح در مقابل مارکسیسم‌لنینیسم آشکار جبهه خلق برای آزادی فلسطین (به‌ویژه در طول عملیات هواپیماربایی)، آنها بسیار بیش از همسویی سختگیرانه تئوریک، وحدت سیاسی و نظامی را در اولویت قرار دادند.

برای مثال، مائو در سخنرانی خود در سال **۱۹۶۵** به مخاطبان خود هشدار داد: «به من نگویید که این یا آن نظر را درکتاب‌های من خوانده‌اید. شما جنگ خود را دارید و ما جنگ خود را. شما باید اصول و ایدئولوژی را بر پایه هدف جنگ خودتان به‌کار ببندید. اگر کتاب‌ها را جلوی چشم‌تان روی هم سوار کنید، افق دیدتان را مسدود کرده‌اید.» نخست‌وزیر **چوئن لای** در دیدار دیگری در سال ۱۹۷۱، توصیه کرد تا: «سازمان‌های فلسطینی در یک سازمان واحد واقعی تنها با دو ارگان ادغام شوند: یکی برای رهبری مبارزات مسلحانه، و دیگری سیاسی؛ و در آن ساف هسته اصلی سازمان مردم فلسطین خواهد بود.»

باید اذعان داشت که در این دوران نظر به اضطرارهای سیاسی، دفاع زبانی رزم‌جویانه چین از مبارزات مسلحانه فلسطین – و تا حدی حجم حمایت مادی از آن – قطعاً روبه کاهش گذاشت و کم‌رنگ شد. این وضعیت پس از شکست فاجعه‌بار ارتش‌های متعدد عربی از اسرائیل در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ و در نتیجه اشغال غزه، بیت‌المقدس شرقی، کرانه باختری، بلندی‌های جولان و سینا به اوج خود رسید. البته این شکست، موجب فزونی اعتبار چریک‌های فلسطینی پس از شکست اسرائیل در حمله به اردن در **نبرد کرامه**[۷] در سال ۱۹۶۸، شد. آنها در سال ۱۹۷۰ با شجاعتی درخور– با حمایت کامل چین، به شورش تمام عیاری علیه سلطنت اردن دست زدند، چنانکه رادیو پکن آنها را تشویق می‌کرد تا «علیه نظامیان اردن و اربابان نظامی آمریکایی‌شان تا پیروزی نهایی بجنگند.»

این قیام با فاجعه «سپتامبر سیاه» پایان یافت و نیروهای ساف به‌طور کامل از تمامی پایگاه‌های سرزمینی خود در اردن بیرون رانده شدند. چین پس از آن، حمایت خود از تلاش‌های قیام‌گونه را به

شکل قابل ملاحظه‌ای کاهش داد و به بازسازی روابط دولت به دولت با دولت‌های عربی روی آورد. این امر همراه با نزدیک شدن به ایالات متحده و ورود آن به سازمان ملل در سال ۱۹۷۱، ادامه یافت که موجی از حمایت از سوی کشورهای آفریقایی و عربی (و جالب اینکه اسرائیل) را به‌همراه داشت. با این وجود، چین ثابت قدم‌ترین متحد فلسطین در میان قدرت‌های بزرگ باقی ماند؛ و در طول جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، به تنهایی از تأیید قطعنامه ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل به این دلیل که در آن «احیای حقوق ملی مردم فلسطین به‌صراحت بیان نشده است» اجتناب ورزید و سپس کنفرانس صلح ژنو را به دلیل راه ندادن نمایندگان فلسطین به آن تحریم کرد. چین در راستای مبارزه ایدئولوژیک خود علیه «رویزیونیسم» شوروی، حمایت اتحاد جماهیر شوروی از توافق‌های صلح میان اعراب و اسرائیل در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ را به عنوان خیانت قدرت‌های بزرگ به آرمان فلسطین محکوم کرد.

در طول تمامی این پیچ و خم‌ها، مظاهر عمومی همبستگی چین با مبارزات آزادی‌بخش فلسطین بی‌وقفه ادامه داشت. از سال ۱۹۶۵ با اولین دیدار ساف از پکن، و نامگذاری رسمی روز نکبت (۱۵ ماه مه) به عنوان «روز همبستگی با فلسطین»، هر ساله طی تظاهرات عمومی ۱۰۰ هزار نفری یا بیشتر در میدان تیان‌آن‌من گرامی داشته شد. مستند تبلیغاتی کوتاه **مردم فلسطین باید پیروز شوند** (۱۹۷۱)، تصاویری از تظاهرات گسترده علیه بحران سوئز ۱۹۵۶ و جنگ شش روزه ۱۹۶۷، از جمله دیدار هیئت‌های نمایندگی از سفارت‌های فلسطین، مصر و سوریه را به نمایش گذاشت. این مستند همچنین تصاویری از استقبال بزرگ مردم از یاسر عرفات در سفر او به پکن در سال ۱۹۷۰ را در خود داشت.

برای مقابله با تصویر غرب از چین در طول انقلاب فرهنگی به عنوان یک جامعه بسته و بیگانه‌ستیز، ارتباطات مردم با مردم نیز در سطح صمیمانه‌تر عمیقی برقرار شد. برای مثال، **غسان کنفانی**، در سال ۱۹۶۵ به چین و هند سفر کرد و چشم‌دیدهای خود را در یک سفرنامه انقلابی نه‌چندان شناخته‌شده با عنوان «**ثم اشرقت آسیا**» یا «**آنگاه آسیا درخشید**» ثبت کرد. وی در طول سفر خود به چین، به پکن، شانگهای و هانگژو با مارشال **چن یی** ملاقات کرد و مشاهداتش را نه تنها از مکان‌های دیدنی مانند میدان تیان‌آن‌من و دیوار بزرگ، بلکه از مساجد و تعاونی‌های کشاورزی نیز به تحریر درآورد. او با تعمق درباره بناهای تاریخی حفظ شده از امپراتوری گذشته، سنت طولانی قیام این کشور را ستود: «اگر من چینی بودم، تحسینم از آنچه امپراتورها برای خود انجام دادند تنها می‌تواند با آنچه مردم با امپراطوران کردند، بیشتر شود!» نظرات او پیرامون فقر به‌همان حد تکان‌دهنده و پیامبرگونه بود:

فقر، اگر بخواهیم واژه‌ای خشن‌تری به کار ببریم، آن غول آدم‌خواری است که چین را در درازنای

تاریخ طولانی خود به ستوه آورده و انقلاب چین هنوز به دلیل دیرپایی آن و مشکلات فراوان دیگر قادر به نابودی‌اش نبوده، اما موفق شده تا مهار آن را در دست بگیرد... به نظر می‌رسد که سرزندگی انقلاب و تمایل آن به بسیج نیروی انسانی فراتر از توان مالی آن است و چینی‌ها در حالی که چشم به آینده دوخته‌اند به آنچه دستان خالی‌شان قادر به انجام است، افتخار می‌کنند و اطمینان دارند که قادر به تأمین رفاه خود هستند. آنها باید با به‌کارگرفتن یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون بازو، بدون لحظه‌ای به انتظار نشستن، مسیر آینده را بنا کنند.

ابو سلما، هم‌وطن ادیب کنفانی است، شاعری که ریاست **اتحادیه عمومی نویسندگان و روزنامه نگاران فلسطینی** را احراز کرد. وی نیز تحت تأثیر دیدار خود از چین سطور زیر را نوشت (به نقل از یین ژیگوانگ):

عبدالکریم الکرمی، (۱۹۰۹ - ۱۹۸۰، متولد در تولکرم)، معروف به ابو سلمه (ابو سلمی)، شاعر مشهور فلسطینی، از اعضای سازمان آزادیبخش فلسطین و برنده جوایز متعدد و تا زمان مرگ رئیس اتحادیه عمومی نویسندگان و روزنامه نگاران فلسطین

ما در همین راه جنگیده‌ایم.
ما همین رنج را تحمل کرده‌ایم.
اکنون ما در پکن هستیم.
می‌توانیم بال‌هایمان را بگستریم و پرواز کنیم.
و بال‌های مردمان نیرومند اینجا
همه جوانه زده‌اند.
ما در مبارزه‌مان متحدیم،
و سربلندی و سعادت از آن ما خواهد بود!
ما باید با لبخندی بر چهره‌هامان
کلاه افتخار بر سر بگذاریم.
با پوشیده شدن فلک با ابرهای تیره،
بادی وحشی سراسر جهان هستی را درخواهد نوردید.
با دیده شدن لبخند مائو در افق،
آسمان‌ها فرسنگ‌ها فرسنگ آبی خواهد شد!

علاوه بر دیدارهای کوتاه شخصی یا دیپلماتیک، یک جامعه مهاجر فلسطینی کوچک اما باثبات نیز در چین شکل گرفت که عمدتاً شامل روزنامه‌نگاران و روشنفکران مخالف تبعید شده توسط دولت‌های متخاصم عرب میزبان بود. جمهوری خلق چین همچنین هر ساله با دادن بورسیه به ده‌ها دانشجوی فلسطینی، کمونی نیرومند برای تشکیل **اتحادیه عمومی دانشجویان فلسطینی** در سال ۱۹۸۱ به وجود آورد. به نقل از **محمد ترکی السدیری**، این دانشجویان حتی پس از فروکش کردن بسیج توده‌ای در پی موج بلند انقلاب فرهنگی، همچنان از نظر سیاسی فعال بودند: «تظاهرات

و تجمعات بزرگی در سال‌های ۱۹۷۹، ۱۹۸۰، ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ در رابطه با رویدادهای منطقه‌ای مانند **امضای توافقنامه کمپ دیوید توسط مصر**، **بمباران لیبی توسط آمریکا**، **حمله اسرائیل به لبنان** و نقاط عطفی در جنگ داخلی لبنان مانند **کشتار صبرا و شتیلا**، برگزار شد.»

این رویدادها مسیر اجتناب‌ناپذیری را در روابط چین با **سازمان آزادی‌بخش فلسطین**، که از زمان اجلاس سران اتحادیه عرب در سال ۱۹۷۴ به عنوان «تنها نماینده قانونی مردم فلسطین» شناخته شد، ترسیم کرد. این همان مسیری است که **لیلیان کریگ هریس** در اوایل سال ۱۹۷۷ به شکلی پیشگویانه ترسیم کرد: «آیا چین به فلسطینی‌ها در صورت پذیرفتن دولت کرانه باختری و موافقت با توقف حملات به اسرائیل، به عنوان «خودفروخته» نگاه می‌کند. تأمین امنیت بیشتر اراضی مسئله دیگری است. با این حال، نشانه‌ها حاکی از آن است که اگر نفع چین در برقراری روابط خوب با دولتی باشد، عمل‌گرایی چینی، حتی قادر به هضم یک فلسطین غیرانقلابی است.»

این دقیقاً همان چیزی است که با **اعلامیه استقلال فلسطین** در سال ۱۹۸۸، که تلویحاً تأیید طرح تقسیم مصوب سازمان ملل در سال ۱۹۴۷ و عقب‌نشینی **ساف** از تعهد خود به راه حل یک دولتی بود، اتفاق افتاد. چین مانند سال ۱۹۶۵، اما با هیاهویی بسیار کمتر، یکی از اولین کشورهای غیرمسلمان بود که دولت تازه اعلام‌شده فلسطین را به رسمیت شناخت. چین در زمان امضای توافقنامه اسلو توسط عرفات در سپتامبر ۱۹۹۳، و به رسمیت شناختن یک‌جانبه اسرائیل و کنار گذاشتن کامل ادعای ۷۸ درصد فلسطین تاریخی، بیش از یک سال بود که با دولت صهیونیستی روابط دیپلماتیک داشت. این تنها یکی از تقریباً ۲۵ کشور سابقاً سوسیالیستی، شوروی سابق و/یا بلوک شرق سابق بود که از زمان سقوط اتحاد جماهیر شوروی و شروع تقریباً هم‌زمان «فرایند صلح» همین کار را انجام داده بودند. تسلیم سازمان آزادی‌بخش فلسطین در اسلو صرفاً پوششی را برای اکثریت بالای متحدان غیر عرب فلسطین جهت عادی‌سازی روابط فراهم کرد.

نقش چین در این فرآیند، هرچند نامعمول، ویژگی‌های متعدد تاریخی قابل تأملی را شامل می‌شد. یکی آن‌که، چین روابط اقتصادی غیررسمی با اسرائیل را سال‌ها پیش از برقراری روابط رسمی دیپلماتیک آغاز کرده بود، و این عمدتاً وسیله‌ای برای فرار از تحریم‌های تسلیحاتی اِعمال شده توسط غرب پس از **شورش تیان‌آن‌من** در سال ۱۹۸۹ بود. (فن‌آوری نظامی با منبع اسرائیلی که علیه سیستم تسلیحاتی شوروی در طول جنگ‌های متعدد علیه کشورهای عربی وسیعاً در میدان نبرد آزمایش شده بود، دارای مزیت‌های بالایی بود.) بنا بر گزارش‌ها در ۱۹۸۹، طرف اسرائیلی، بنیامین نتانیاهو معاون وزیر امور خارجه وقت، گفته بود: «در حالی که توجه جهانیان بر سرکوب تظاهرات در چین متمرکز است، اسرائیل باید با بهره‌برداری از این حوادث، اخراج دسته‌جمعی اعراب از این اراضی را به اجرا بگذارد. متأسفانه طرحی که من پیشنهاد دادم، مورد حمایت قرار

نگرفت.» نیازی به گفتن ندارد که این آخرین فرصت او نبود.

شگفتی دیگری که از ۷ اکتبر ۲۰۲۳، اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده، ائتلاف گسترده و متنوع نیروهای مقاومت فلسطین از نظر ایدئولوژیک است. آنها سرانجام به نوعی وحدت عملیاتی رسیده‌اند که چین دوره مائو همیشه آرزوی آن را داشت. **اتاق عملیات مشترک**[۸] غزه گستره ایدئولوژیکی بسیار وسیع‌تری را از حماس و جهاد اسلامی فلسطین تا جبهه خلق برای آزادی فلسطین و جبهه دمکراتیک برای آزادی فلسطینِ مارکسیست–لنینیست در خود جای داده است. با این وجود، این جبهه متحد در مخالفت صریح با سازمان آزادی‌بخش فلسطین به رهبری فتح شکل گرفت و حامی اصلی خارجی آن نه چین، بلکه جمهوری اسلامی ایران، خود وارث یک انقلاب ضد امپریالیستی اما با ویژگی‌های کاملاً متفاوت، است.

با همه این‌ها، چین دارای روابط گرم نمادین با تعدادی از این تشکل‌ها است، از جمله رابطه مستقیم حزب کمونیست چین با سازمان‌های مارکسیست، رابطه‌ای کاملاً متقابل در عمل. برای مثال: تأیید علنی سیاست چین در هنگ‌کنگ توسط این سازمان‌ها (به بیانیه‌های PFLP و DFLP مراجعه کنید)[۹] واستقبال آنها از تلاش‌های دیپلماتیک اخیر چین برای برقراری آتش‌بس در غزه. علیرغم تنش‌های درون فلسطینی بر سر عادی‌سازی و همکاری امنیتی با اسرائیل، این مواضع کلاً با مخالفت رسمی دولت فلسطین با «مداخله در امور داخلی چین به بهانه مسائل مربوط به سین‌کیانگ»[۱۰] همخوانی دارد. در حالی که جهان با وحشت به تماشای صحنه‌های غیرقابل انکار نسل‌کشی که در هر لحظه از غزه مخابره می‌شود، نشسته است، این موضع در مورد سین کیانگ– امری به شدت غیرمعمول در جنوب جهانی– در تقابل آشکار با اقلیت کوچک اما پر سر و صدای جدایی‌طلبان خارج ازکشور اویغور است که با ابراز همبستگی با اسرائیل پس از ۷ اکتبر، قوم‌گرایی صهیونیستی را تحسین می‌کنند.

با ورود نسل‌کشی به ماه ششم خود، اظهارات زبانی رسمی چین نیز اخیراً در طرفداری از مقاومت لحن سخت‌تر و آشکارتری به خود گرفته است. از همه مهم‌تر، در جلسه دادگاه بین‌المللی دادگستری در فوریه ۲۰۲۴ درباره غیرقانونی بودن اشغالگری اسرائیل، تأکید مشاور حقوقی وزارت خارجه جمهوری خلق چین، **ما شینمین**، مبنی بر اینکه: «استفاده از زور توسط مردم فلسطین برای مقاومت در برابر ظلم خارجی و تلاش برای تشکیل یک کشور مستقل، حق مسلم آنهاست»، توجه افکار عمومی را به خود جلب کرد. وی با استناد به قطعنامه ۳۰۷۰ مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۳ – که در اوج مبارزات ضداستعماری در حقوق بین‌الملل ثبت شد – بر مشروعیت مقاومت فلسطین با استفاده از «هر وسیله، از جمله مبارزه مسلحانه» که قاطعانه «متمایز از اقدامات تروریستی است» تأکید کرد. حماس در واکنش به این موضع صریح و روشن، به‌نوبه خود،

به‌سرعت قدردانی خود را ابراز کرد.

همچنین رویکرد دیپلماتیک روشمندتر چین در دوران پسا مائو – همراه با چالش فزاینده آن در برابر هژمونی ایالات متحده تحت رهبری شی جین پینگ – عامل مهم دیگری برای شکل‌گیری محیط مناسب‌تر منطقه‌ای است که به مقاومت فلسطین کمک کرده است. به عنوان مثال، **هلناکوبان** (دربوستون ریویو)[11] اذعان می‌کند: «آشتی بین عربستان سعودی و ایران به کمک پکن، سیاست کل منطقه خلیج فارس/ غرب آسیا را دگرگون کرد و به نوعی اقدام ۷ اکتبر را برای رهبران حماس امکان‌پذیرتر کرد. این آشتی بار دیگر چین را، پس از غیبتی بیش از پانصد سال، به عنوان قدرتی با نفوذ عمده در غرب آسیا، تثبیت کرد... روابط متقابلی که بین اعضای قدیمی و جدید بریکس ایجاد شده بود، شبکه‌ای غنی از همبستگی «پسااستعماری» را برای مبارزه ملی ضداستعماری رهبران و حامیان حماس که خود را در حال مبارزه می‌دیدند، فراهم کرد.»

بنابراین، به گفته **بین ژیگوانگ**[12]، «با افول رویکرد ایدئولوژیک در چین، که زمانی توسط نفوذ گفتمانی دیپلماسی چین جدید به دست آمده بود»، یک احساس مشترک در چپ ضد امپریالیست چین باقی مانده است. **ژانگ شنگ** در پیامی به نویسنده، این نکته را با قوت بیشتری تکرار می‌کند: «حمایت چینِ دوره مائو از مبارزات برحق مردم فلسطین برای آزادی، یکی از باشکوه‌ترین صفحات تاریخ انترناسیونالیسم جمهوری خلق چین است، و امروز مطالعه این دوران تاریخی، هنوز هم برای من غرورآفرین و الهام‌بخش است. چین تا امروز، همچنان دوست واقعی فلسطین است و ما همیشه در همبستگی با مبارزات مردم فلسطین برای آزادی و تعیین سرنوشت خواهیم ایستاد. متأسفانه، من باید با احساس درد اذعان کنم که برخی از این سنت‌های باشکوه پس از اصلاحات از بین رفته‌اند، و واقعاً آرزو می‌کنم که چین می‌توانست علیه تهاجمات اسرائیل و علیه نسل‌کشی جاری در غزه علناً بیشتر اعتراض کند.»

به عبارت دیگر، برای درک واقعی اهمیت چین و خیزش چندقطبی، باید به مقاومت فلسطین پس از ۷ اکتبر، فراتر عرصه ثابت بیانیه‌های رسمی و روابط دولت با دولت نگاه کنیم. در ادامه این مقاله ما به جلوه‌های عمیق‌تر دیگری از پیوند ناگسستنی بین هر دو ملت و فرآیندهای انقلابی مربوطه آنها خواهیم پرداخت.

پایان بخش اول

توضیحات مترجم و برخی منابع نویسنده

1. Charles Xu
2. *https://www.qiaocollective.com/articles?author=5f16751b0a074648192090c3*
3. Red Guard Zhang Chengzhi and the Japanese Red Army
4. Zhang Sheng

۵. در این مورد توجه خوانندگان را به مقاله تحلیلی علی پورصفر (کامران): «چرا رهبران جهان انقلاب نباید مرتکب اشتباهات بزرگ شوند؟» در شماره ۲۳ «دانش و امید»، اردیبهشت ۱۴۰۳، جلب می‌کنیم.

۶. هوئی‌ها، یک اقلیت قومی شناخته‌شده با سکونت در ۳۱ منطقه استانی دارای بیشترین پراکندگی در چین هستند. اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان چینی متشکل از ۱۰ اقلیت، – بزرگ‌ترین آنها دو قوم هویی و اویغور– پیرو مناسک اسلامی هستند، اکثر مسلمانان چین در منطقه شمال غربی این کشور، به ویژه در مناطق گانسو، چینگهای، نینگ شیا و سین کیانگ زندگی می‌کنند.

۷. **نبرد کرامه:** درگیری میان نیروهای ارتش اسرائیل با چریک‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین و ارتش اردن در ۲۱ مارس ۱۹۶۸ در روستای کرامه اردن است. در این روز نیروهای اسرائیلی با گذشتن از رود اردن با هدف از بین بردن گروه‌های مقاومت تازه تشکیل شده از فلسطینیان آواره ساکن دره اردن وارد روستای کرامه شدند، در جنگ تن به تن میان ۳۵۰ تا ۴۰۰ چریک فلسطینی و نیروهای اسرائیلی حدود ۳۰ سرباز اسرائیلی، ۱۰۰ تا ۲۰۰ چریک عضو ساف و ۴۰ تا ۸۴ سرباز اردنی کشته شدند و درگیری با عقب‌نشینی سریع نیروهای اسرائیلی خاتمه یافت. با اینکه شمار تلفات عرب‌ها بسیار بیشتر بود اما با توجه به عقب‌نشینی سریع اسرائیلیان، از این نبرد در جهان عرب به عنوان یک پیروزی درخشان یاد می‌شود که پس از شکست سنگین اعراب در جنگ شش روزه ارزشی مضاعف می‌یافت. و قدرت سیاسی و اعتبار روانی ویژه‌ای را به جنبش فتح بخشید.

۸. اتاق عملیات مشترک

https://www.palestinechronicle.com/joint-room-and-unity-of-the-squares-what-will-the-next-israeli-war-on-gaza-look-like/

۹. دو لینک بیانیه‌های جبهه خلق برای آزادی فلسطین و جبهه دمکراتیک برای آزادی فلسطین

https//:pflp.ps/post/18929/الشعبية-تعلن-تضامنها-الكامل-مع-الصين-في-وجه-التدخلات-الأمريكية

https://alhourriah.org/article/90763

۱۰. چین از آرمان عادلانه مردم فلسطین حمایت می‌کند:

https//:socialistchina.org/2023/06/18/china-firmly-supports-the-just-cause-of-the-palestinian-people/

۱۱. بوستون ریویو، ۱۵ فوریه ۲۰۲۴:

https//:www.bostonreview.net/articles/shockwaves-in-the-global-order/

۱۲. یین ژیگوانگ:

https//:www.academia.edu_4804676/5/The_Historical_Context_of_Arab_Israeli_Conflict_and_the_Search_for_the_New_Discourse_of_Chinese_Middle_Eastern_Policy

به گفته یین ژیگوانگ، «با افول رویکرد ایدئولوژیک در چین، که زمانی توسط نفوذ گفتمانی دیپلماسی چین جدید به دست آمده بود»، یک احساس مشترک در چپ ضد امپریالیست چین باقی مانده است. ژانگ شنگ در پیامی به نویسنده، این نکته را با قوت بیشتری تکرار می‌کند: «حمایت چینِ دوره مائو از مبارزات برحق مردم فلسطین برای آزادی، یکی از باشکوه‌ترین صفحات تاریخ انترناسیونالیسم جمهوری خلق چین است، و امروز مطالعه این دوران تاریخی، هنوز هم برای من غرورآفرین و الهام‌بخش است. چین تا امروز، همچنان دوست واقعی فلسطین است و ما همیشه در همبستگی با مبارزات مردم فلسطین برای آزادی و تعیین سرنوشت خواهیم ایستاد. متأسفانه، من باید با احساس درد اذعان کنم که برخی از این سنت‌های باشکوه پس از اصلاحات از بین رفته‌اند، و واقعاً آرزو می‌کنم که چین می‌توانست علیه تهاجمات اسرائیل و علیه نسل‌کشی جاری در غزه علناً بیشتر اعتراض کند.

تاریخ فاشیسم در اوکراین

ریشه‌های سازمان ملی‌گرایانِ اوکراینی (OUN) ۱۹۱۷–۱۹۴۱

(مطلبی که می‌خوانید، قسمت نخست مقاله‌ای است که به‌دلیل حجم زیاد، در سه بخش تقدیم خوانندگان مجلهٔ دانش و امید می‌شود.)

نویسنده: هوگو ترنر (internationalist 360°، ٤ نوامبر ۲۰۲۲)

ترجمه: بیژن رحمانی (تمامی پاورقی‌ها از مترجم است)

در ارتباط با جنگ بلاانقطاع و خشونت‌بار در اوکراین، زمان آن فرا رسیده تا ریشه تاریخی فاشیسم در این کشور را دریابیم. زمانی باور بر این بود که فاشیسم در اوکراین به یک موضوع تاریخیِ مربوط به‌گذشته تعلق دارد، **اُویوان** (سازمان ملی‌گرایان اوکراینی)[1] به‌عنوان موفق‌ترین گروه فاشیستِ پساجنگ ظهورکرد. سیاستمداران درگوشه وکنارِ جهان با صدای رسا از شعار فاشیستیِ «درود بر اوکراین»[2] خودشان سخن می‌گویند، عبارتی که نخستین بار توسط انجمن فاشیست‌های اوکراینی[3] به‌کار گرفته شد. این عبارت توسط اُو یو ان اتخاذ و به‌وسیله اِستفان (استپان) بَندِرا[4] رواج پیدا کرد؛ در حالی وی و سازمان ملی‌گرایان اوکراینی برای کارزار ارتکاب به‌قتل افراد مهم در مظان اتهام بودند که اُو یو ان به‌دنبال سازماندهی فعالیت‌های خود در لهستان بود. در اوکراین، ایالات متحده امریکا، کانادا و بریتانیا، بناهای یادبودی برای نیروهای نظامیِ اوکراینی واحد اِس اِس ساخته می‌شود، همان‌هایی که بیش از یک میلیون یهودی، صدها هزار لهستانی، و شمار بسیار زیادی از اوکراینی‌ها، روس‌ها، و بلاروس‌ها را از بین بُردند. امروزه اسرائیل و لهستان در

1. Organization of Ukrainian Nationalists
2. Slava Ukraini (Glory to Ukraine)
3. League Ukrainian Fascists
4. Stepan Bandera

زمره بزرگ‌ترین حامیان اوکراین قرار دارند. انتقاد وارد آوردن به این کشتارهای دسته‌جمعی در خود اوکراین غیرقانونی است. در غرب برای دهه‌ها از طریق مباحث دانشگاهیِ جنگ سردْ تاریخ آنها تطهیر شده است؛ همان مباحثی که اجازه داد تا به‌منظور تغییر ماهیت تاریخیِ اوکراین و اتحاد جماهیر شوروی جنایتکاران جنگی اوکراینی از مخمصه رهایی یابند. از همه مهم‌تر، قدرت‌گیری سازمان ملی‌گرایان اوکراینی مرهون دوکودتای تحت‌الحمایه سی آی ای (CIA) یا «انقلابات رنگی» بود که به‌موجب اولی در ۲۰۰۴ و دومین آن در ۲۰۱۴ میراث‌خواران اُویوان تقریباً کنترل کامل اوکراین را به‌دست آوردند. ایدئولوژی سازمان ملی‌گرایان اوکراینی بدل به ایدئولوژی رسمی اوکراین شد و اعمال جنایتکارانه نازی‌هاْ آزادی عملِ کاملی را برای متنبه کردن افرادی به‌دست داد تا هر کسی را که شکوه‌ای سر دهد با تهدید به قتل تا سر حد مرگ بترسانند. شبه‌نظامیان فاشیستْ بخشی از کُلیتِ پلیس و نیروی نظامی بوده‌اند در حالی که سایرین همچون گردان آزوف[5] استقلال مشخصی را صرفاً در پاسخ‌گویی به دستگاه امنیتی اِس بی یو (SBU)[6] یا وزارت داخله اوکراین برای خود حفظ کردند. در این گروه‌های فاشیستیْ کنترل کردن اعمال آنها حتی برای روسای جمهور اوکراین نیز مشکل‌آفرین است، همان گروه‌هایی که وقتی روسای جمهور اوکراین وقعی به فراهم آوردن خواسته‌هایشان نمی‌گذارند صراحتاً از فرمان آنها سرپیچی می‌کنند.

این مقاله به یافتنِ ریشه‌های سازمان ملی‌گرایان اوکراینی (OUN) و به تشریح تاریخ آن تا قبل از حمله آلمانِ نازی به اتحاد جماهیر شوروی خواهد پرداخت. در آن زمان، سازمان ملی‌گرایان اوکراینی در همکاری نزدیک با سازمان اطلاعات نظامی آلمان (آبْوِیر)[7] و اِس اِس، با اقدام به در دست گرفتن اوکراین با توسل به زورْ شروع به‌طرح‌ریزی نسل‌کشی‌شان کردند. از آن هنگام که نازی‌ها لهستان را تسخیر کردند سازمان ملی‌گرایان اوکراینی/ بندرایست[8] فرمان هدایت بیش از بیست‌هزار نیروی مخفی را به‌دست گرفت، نیرویی که برای کشتن گروه‌های قومیتیِ یهودیان، لهستانی‌ها، و روس‌ها حاضر بود تا سلاح به‌دست گیرد و خوش‌آمدگویی گرمی را برای نازی‌ها در خاک اوکراینِ اتحاد شوروی تدارک می‌دید. قسمت دوم این مقالهْ جنایاتِ جنگی شنیع و هولناکی که توسط سازمان ملی‌گرایان اوکراینی در خلال جنگ جهانی دوم اتفاق افتاده را پوشش خواهد داد.

در قسمت نخستِ مقاله، من غالباً بر روی اثرِ «استفان بندرا: حیات و زمانه پس از حیات یک

---

5. Azov battalion

6.Sluzhba bezpeky Ukrainy or SBU, (Security Service of Ukraine), دستگاه امنیتی اوکراین

7. Abwehr

۸. در خلال جنگ جهانی دوم، در ۱۹۴۰، سازمان ملی‌گرایان اوکراینی (OUN) به دو شق تقسیم شد. قدیمی‌ترها، اعضایی که میانه‌روتر بودند به گرد آندری ملنیک جمع شدند (که از آنها به‌عنوان OUN/M یا سازمان ملی‌گرایان اوکراینی/ ملنیکیست یاد می‌شود)، در حالی که جوان‌ترها و آنهایی که بیشتر رادیکال بودند از استفان بندرا حمایت کردند (که از آنها به‌عنوان OUN/B یا سازمان ملی‌گرایان اوکراینی/ بندریست یاد می‌شود). در ادامه این مقاله به نحوه این انشقاق به‌طور مختصر پرداخته شده است.

ملی‌گرای اوکراینی: فاشیست، نسل‌کشی، و فرقه مذهبی»،[9] نوشته گِژگُورز رُوسُولینسکی لیبِه،[10] که در نوع خود بهترین اثر است، تکیه می‌کنم؛ اثری که من آن را به هر فردی که به‌دنبال بررسی جدی و داده‌محور از تاریخ سازمان ملی‌گرایان اوکراینی است، پیشنهاد می‌دهم.

ملی‌گرایان اوکراینیِ اولیه تمایلات سوسیالیستی میانه‌رو داشتند. آنها شعرا، رمانتیست‌ها و روشنفکرانی بودند که از دهقانان وکُوساک‌ها (کُزاک‌ها)[11] وگویش منحصربه‌فرد روسی‌شان الهام می‌گرفتند، گویشی که در جنوب روسیه به آن سخن می‌گفتند. کلمه‌ی اوکراین صراحتاً به‌معنی سرزمین‌مرزی بود و مردمان آن به‌عنوان مالُوراشن‌ها[12] شناخته می‌شدند، که معنای «روس‌های کهین» را می‌داد. تا آن هنگام که ایده همه‌گیر ملی‌گراییْ اقصی نقاط اروپا را درنوردید، برخی از روشنفکران این فکر به‌خاطرشان خطور کرد که اوکراین را به‌عنوان ملتی جداگانه در نظر بگیرند. از بین همه این مواردْ تأثیر اصلی بر ملی‌گرایان اوکراینی فاشیستِ متأخر را میخائیلو سرهیوویچ هِرُوشِفسکیِ[13] مورخ داشت، او در اثر سترگِ تاریخ اوکراینش، اوکراینی‌ها را همچون نژادی کاملاً مجزا از لهستانی‌ها و روس‌ها به تصویر کشید و تلاش‌کرد تا پیوندهای تاریخی‌ای را که به‌شدت روسیه و اوکراین را به یک‌دیگر متصل کرده از هم بگسلد. روس‌ها ریشه‌های خودشان را در روسْ کی‌یفی[14] یافته بودند (که مرکزیت آن در روزگار کنونی در کی‌یفِ اوکراین قرار داشت) و آنها به اوکراینی‌ها و بلاروس‌ها به‌دیده پسر عموهای نزدیک خودشان می‌نگریستند. بسیاری از اوکراینی‌ها نیز به خود به‌دیده روس‌تبارها نگاه می‌کردند. همچنین تعداد کثیری از روس‌ها طی قرون هجدهم و نوزدهم میلادی به اوکراین کوچ کردند. حتی امروزه نیز بسیاری از اوکراینی‌ها به روسی سخن می‌گویند. امپراتوری روسیه این ادغام دو هویت را ترغیب می‌کرد و در تلاش بود تا از به‌کار بردن لفظِ اوکراینی بپرهیزد.

اثرِ هروشفسکی سایر ملی‌گرایان به‌شدت افراطیِ اوکراینْ در اوکراینِ تحت کنترل روسیه را تشجیع می‌کرد. مایکُولا میخنُوفسکی[15]، می‌خواست تا جهان‌بینی‌ای که نژاد اوکراینی را در

9.Stepan Bandera: The Life and Afterlife of a Ukrainian Nationalist. Fascism, Genocide, and Cult

10. Grzegorz Rossoliński-Liebe

11. Cossacks:

کوساک‌ها (کوزاک‌ها- در فارسی، قزاق‌ها) اقوام ساکن استپ‌های اروپای شرقی (اوکراین و جنوب روسیه) بودند که بیشتر به مهارت آنها در جنگ‌آوری و اسب‌سواری اشاره می‌شود.

12. Malorussians

13. Mykhailo Serhiiovych Hrushevsky (Михайло Сергійович Грушевський)

14. Kievan Russ (Kievan Rus') or (Kyivan Rus')

حاکمیتی به همین نام که بعدها ترکیبی از چندین قلمروی پادشاهی در شرق و شمال اروپا از اواخر قرن نهم تا اواسط قرن سیزدهم میلادی بود.

15. Mykola Ivanovych Mikhnovsky

میکولا ایوانویچ میخنُوفسکی (۱۸۷۳-۱۹۲۴) کنشگر مستقل، وکیل و روزنامه‌نگار اوکراینی، او در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم یکی از نخستین رهبران جنبش ملی‌گرایی اوکراین بود.

محاصره دشمنان می‌دید به قاطبه مردم تلقین کند، دشمنانی که می‌بایست به‌کلی از صحنه روزگار محو می‌شدند. وی داروینسیم اجتماعی و نژادپرستیِ علمی قرن نوزدهمی را در بطن ملی‌گرایی اوکراینی قرار داد، میخنوفسکی این عقاید را در خارکُف[16] شهری با اکثریت روس می‌نویسد. او برچسبِ «دشمنان اوکراین» را به روس‌ها، لهستانی‌ها، مجارستانی‌ها، رومانیایی‌ها و یهودی‌ها زد (تا آن زمان که اینان به اوکراینی‌ها حکم می‌رانند یا آنها را تحت استثمار قرار می‌دهند) و برای ایجاد یک حاکمیت اوکراینی که از سرزمینِ کوساک‌ها تا کوه‌های کارپات[17] گسترش می‌یابد، ابراز امیدواری کرد. ده فرمانِ حزب ملی اوکراینِ (UNP)[18] میخنوفسکی که در ۱۹۰۴ تأسیس شد، تأثیر عمده‌ای را بر سازمان ملی‌گرایان اوکراینی (OUN) گذاشت. ده فرمان میخنوفسکیْ شامل بیانات شایان ذکری بود، از جمله «زن خارجی برای خود اختیار نکنید چرا که فرزندان شما به دشمنانتان بدل خواهند شد.» مشارالیه در جای دیگری نوشت که «اوکراین ازآنِ اوکراینی‌هاست، و تا آن هنگام که احدی از دشمنانِ اجنبی در قلمروی‌مان حضور دارند، ما اجازه نداریم تا سلاح‌هایمان را زمین بگذاریم.»

۸۰ درصد از اوکراینی‌ها در امپراتوری روسیه می‌زیستند. ۲۰ درصد الباقی اوکراینی‌ها در ناحیه‌ای زندگی می‌کردند که در یک وهله تحت فرمان پادشاهی مشترک‌المنافع لهستان لیتوانی[19] قرار داشت و، پس از آنکه در اواخر قرن هجدهم میلادی لهستان تجزیه شد و موجودیت‌اش خاتمه یافت، امپراتوری اتریش مجارستان بر اینان حکمروایی می‌کرد. این دسته از اوکراینی‌ها به‌عنوان روتینین‌ها[20] شناخته می‌شدند و قرابت زبانی‌شان بیشتر نزدیک به لهستانی‌ها بود تا به گویشی که در اوکراینِ روسیه به آن سخن می‌گفتند. امپراتوری اتریش مجارستانْ ملی‌گرایی افراطی اوکراینی را ترغیب می‌کرد. این امپراتوری به اوکراینی‌ها به‌دیده یک نیروی خنثی‌کننده بسیار مهم در قبال شورشیان لهستانی می‌نگریست. ناحیه‌ای که اوکراینی‌ها یا روتینین‌ها در آن می‌زیستند به‌عنوان گالیسیای شرقی[21] شناخته می‌شد. تحت چنین اوضاع و احوالی بود که استفان بندرا در ۱۹۰۹ دیده به جهان گشود. سازمان ملی‌گرایان اوکراینی (OUN) ریشه‌های خود را داشت، ریشه‌هایی که تماماً در این قسمت از منطقه غربیِ تحت کنترل اوکراین نهفته بود. متعاقب جنگ جهانی اول و جنگ داخلی روسیه، و متأثر از هر دوی آنها، این قلمرو در یک وهله تحت فرمانِ لهستانی احیاشده و برای مرتبه دیگر در قالب جمهوری دوم لهستان قرار گرفت. همچنین جمهوری دوم لهستان، اوکراینی‌های غربی در منطقه‌ی وُولینیا[22] را نیز شامل می‌شد؛ بخشی از روسیهْ که اوکراین در جنگ خود علیه شوروی‌ها آن منطقه را به‌دست آورد.

16. Kharkov
17. Carapthian Mountains
18. Ukrainian National Party
19. Polish-Lithuanian Commonwealth
20. Ruthenians
21. Eastern Galicia
22. Volhnyia

در خلال چندین قرنْ اشرافیت اوکراینی در لهستان تصمیم گرفت تا به جامعه‌ی لهستان بپیوندد و بدل به بخشی از طبقات بالادستی آن جامعه شود. هر چند که اغلب اوکراینی‌ها را جماعت دهقان تشکیل می‌دادند. همچنین لهستان از شکل‌گیری کلیسای کاتولیک یونانی حمایت می‌کرد، کلیسایی که به‌تبعیت از شعائر مذهبی مسیحیت ارتدکس ادامه می‌داد در حالی که برای پاپِ رُم اهمیت بیشتری را قائل می‌شد تا اسقف اعظم ارتدکس[۲۳]. در زمانه بندراْ کلیسای کاتولیک یونانی مولفه مهمی از هویت اوکراینی‌های غربی را تشکیل می‌داد و بسیاری از رهبران سازمان ملی‌گریان اوکراینی (OUN) به‌مانند استفان بندرا فرزندان کشیشان کلیسای کاتولیک یونانی بودند، ایضاً اینان ملی‌گرایان اوکراینی به‌شدت متعصب را نیز شامل می‌شدند. هرچندکه کلیسای کاتولیک یونانی نسبت به حاکمیت لهستان سوگند وفاداری یادکرد اما بعدتر با اقدام به حمایت از سازمان ملی‌گرایان اوکراینی موجبِ غضب دولت لهستان شد؛ اقداماتی از این قبیل که هر وقت اعضای سازمان ملی‌گرایان اوکراینی اعدام می‌شدند، یا آن هنگام که نزدیک بود تا پلیس از گردهمایی‌های ملی‌گرایان اوکراینی و مراسم زنده نگاه‌داشتن خاطره‌ی خدماتِ «قهرمانان اوکراینیِ» مختلف، که به مراسم پاناخیدا[۲۴] موسوم بود، جلوگیری به‌عمل آورد، ناقوس‌های کلیسا را به‌صدا در می‌آوردند. این افراد به‌عنوان «جان‌نثاران ملی‌گرا» در فرقه مذهبی سازمان ملی‌گرایان اوکراینی پذیرفته می‌شدند.

اوکراینی‌های ناحیه غربی اوکراینْ غالباً دهقانانی بودند (آنها تا ۱۸۴۸ سِرف[۲۵] بودند) که برای ملاکین لهستانی و مدیران یهودی‌شان کار می‌کردند. ازاین‌رو، اوکراینِ غربی به ناسیونالیسمی حیات دادکه سرشار از احساس تنفر نسبت به یهودیان و لهستانی‌ها بود. سازمان ملی‌گرایان اوکراینی تمایل داشت تا هر دوی این‌ها را هدف قتل‌عام قرار دهد. این سازمان می‌خواست تا یهودی‌ستیزیِ سنتی اوکراینی را با «علم نژادیِ» نازی درهم بیامیزد. معهذا، حاکمیت لهستان نیز یک دیکتاتوری نظامی اقتدارگرا بود. این دیکتاتوری تأثیر عمده دیگری را بر روی آن دسته از اعضای سازمان ملی‌گرایان اوکراینی که در لهستان زندگی می‌کردند، گذاشت. دِمِتریُو ایوانوویچ دُونتسُف[۲۶] به این موضوع پی بردکه نکوهش کردن روس‌ها و اتحاد جماهیر شوروی که دشمنان لهستان بودند، بسیار امن‌تر از برانگیختن غضب حاکمیت لهستان بود. دونتسف که سابقاً مارکسیست بود، استدلال کرد که ملی‌گرایی اوکراینی باید خود را از شر تمامی مبانی سوسیالیسم یا دموکراسی برهاند؛ که او هر دوی این موارد را برای شکست در تأسیس یک حاکمیت اوکراینی مورد عتاب قرار می‌داد. این طرز تفکر

23. Orthodox Patriarch
لقب بالاترین مقام روحانی مسیحی درکلیساهای ارتدکس مشرقی و برخی ازکلیساهای دیگر است.
24. Panakhyda
25. serfs
به رعایای وابسته به زمین که در نظام فئودالیسم در اروپا، همراه با زمین مورد معامله قرار می‌گرفتندْ سرف، و به این قسم از نظام فئودال سرواژ اطلاق می‌شود.
26. Dmytro Ivanovych Dontsov (1883-1973)

پا برجا بود تا ۱۹۲۲ که دونتسف الگوی خودش را در فاشیست ایتالیایی موسولینی یافت. او بیش از همه تحت تأثیر هیتلر و نازی‌ها قرارگرفت. دونتسف آثار این متفکران فاشیست را به اوکراینی ترجمه کرد. همچنین وی برای شکوه‌بخشیدن به مدیحه‌سراییِ حسب‌حال‌های موسولینی و هیتلرْ پیش‌درآمدهایی بر آنها نوشت. او فاشیسم، یهودی‌ستیزی و روس‌هراسی را در میان دانش‌آموزان نسل بندرا همه‌گیر کرد. در نسخه عامه‌فهم‌شده او از فلسفه نیچه، فیتشیسم، و روسو، وی استدلال کرد که می‌بایست اوکراینی‌ها اخلاق‌مداری عرفی را کنار بگذارند و برای ارتکاب به هر نوع جنایتی مهیا باشند، اگر آن جنایت به‌معنای تولد یک ملت اوکراینی باشد. دونتسف، تعصب‌مفرط را به‌عنوان یک فضیلت اخلاقی تحسین می‌کرد. به‌هرروی، او از خوف بازداشت‌شدن توسط دولت لهستان دعوت‌های زیادی را برای پیوستن به سازمان ملی‌گرایان اوکراینی رد کرد.

تا به اینجای مقاله، معرفی برخی از روشنفکرانی را داشتیم که فاشیسم اوکراینی را برانگیختند و یا آن را گسترش دادند، اجازه دهید تا به‌منظور تشریح ریشه‌های سازمان ملی‌گرایان اوکراینی به زمانه جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه بازگردیم. در خلال جنگ جهانی اولْ نسلِ قدیمی‌تر اوکراینی‌ها، در سمت امپراتوری اتریش مجارستان به جنگ ادامه می‌دادند. برخی از این افرادْ گردان تفنگداران سیچ را ایجاد کردند، که بعدتر رهبر سازمان ملی‌گرایان اوکراینی به‌نام یوهان کُونووالِتس[۲۷] را نیز در خود جای داد. این جنگجویان همگی از اوکراین غربی بودند. در حین جنگ جهانی اول، ناحیه گالیسیا آوردگاهی بین نیروهای آلمان، اتریش، و روسیه بود. روسیه گالیسیا را تسخیر کرد اما مجبور به عقب‌نشینی دوباره شد.

هنگامی که در ۱۹۱۷، انقلابِ فوریهْ تزار را از قدرت خلع و یک «دموکراسی» حامی چپ میانه‌رو را که توسط کرنسکی اداره می‌شد، برپا کرد، ملی‌گرایان اوکراینی ساکن در روسیه اوکراینْ دست به تشکیل شورایی[۲۸] زدند و حق استقلال خود در داخل امپراتوری روسیه را رسماً اعلان کردند. این شورا توسط وینیچنکویِ[۲۹] چپ‌گرا در مقام نخست‌وزیرْ رهبری می‌شد. در ادامه همان سال، انقلاب اکتبر به زعامت دولت کرنسکی در روسیه خاتمه داد. شورای مرکزی اوکراین تصمیم گرفت تا از آشوب به‌وجود آمده بهره‌برداری کند و رسماً در بیستم نوامبر ۱۹۱۷ تشکیل جمهوری خلق اوکراین (UNR) را اعلام کرد. در آن هنگام سرکرده‌ی امور نظامیْ سایمنِ پِتلیوُرا[۳۰] بود، کسی که در خلال

27. Yevhen Mykhailovych Konovalets

28. Rada
شورای مرکزی اوکراین (Central Council of Ukraine) یا (Central Rada) در ۴ ماه مارس ۱۹۱۷ تشکیل شد.

29. Volodymyr Kyrylovych Vinnichenko
ولودمیر کیریلوویچ وینیچنکو (۱۸۸۰–۱۹۵۱) دولتمرد، کنشگر سیاسی، نویسنده، نمایشنامه‌نویس و اولین نخست‌وزیر جمهوری خلق اوکراین بود.

30. Symon petliura

جنگ داخلی، به‌علت کشتار دسته‌جمعی یهودیان (در حدود ۵۰ الی ۶۰ هزار نفر) بدنام شده بود. سازمان ملی گرایان اوکراینیْ او را همچون یک قهرمان اوکراینی پذیرفت. در ۱۹۲۶ پتلیورا توسط یک یهودی آنارشیستِ جان به‌در بُرده که خانواده‌اش را از دست داده بود، به نام شُولُوم شُووارتز[۳۱]، به قتل رسید. افشای جنایات هولناک نیروهای پتلیورا در جریان محکمه شووارتز، به‌دلیل هم‌سویی هیئت‌منصفه با آن جنایات، به‌گناه‌کار شناخته‌شدن پتلیورا ختم نشد. امروزه نیز، برای دیگر بار علناً از او همانند یک قهرمانِ اوکراینی یاد می‌شود.

شوروی‌ها برای خاتمه‌دادن به جنگ با آلمان مُصر بودند و مذاکراتی را انجام دادند که به‌عنوان معاهده بِرست لیتوفسک[۳۲] شناخته می‌شود. جمهوری خلق اوکراین از طرف دولتْ نمایندگانی را به‌جهت مذاکرات گسیل کرد و آلمانی‌ها و اتریشی‌ها همانطورکه با مذاکره‌کنندگان شوروی برخورد کردند، مطالبات طرف اوکراینی را نیز پذیرفتند. اتحاد جماهیر شوروی هم از جمهوری خودخوانده شورویِ اوکراین حمایت می‌کرد. هنگامی که جمهوری شوروی اوکراینْ نمایندگانی را برای انجام مذاکرات روانه کرد، آلمانی‌ها از مشارکت آنها در این مذاکرات خودداری کردند.

تنش‌ها میان شوروی‌ها و جمهوری خلق اوکراین یا یو اِن آر (UNR) بالاگرفت. جمهوری خلق اوکراین به ارتش سفید روسیه (ضد انقلابی‌ها)، که توسط ژنرال کُرنیلوف[۳۳] رهبری می‌شد، و به متحدانشان در بین قزاق‌های منطقه دُون، به رهبری هِتمَن کالِدین[۳۴]، اجازه دادند تا در قلمروی‌شان فعالیت نظامی انجام دهند و قشون‌های ارتش سرخ و نیروهای وفادار به شوروی‌هایِ اوکراینی را خلع‌سلاح کنند و لشکریان اوکراینی راکه در حال خدمت به ارتش سرخ بودند به بازگشت به اوکراین وادارکنند. در ۱۵ دسامبر سال ۱۹۱۷ معاهده برست لیتوفسک به امضاء رسید که به‌موجب آن در قبالِ صلحْ اختیار نواحی بسیار وسیعی از قلمروی روسیه را به آلمان و اتریش می‌داد. در ۱۷ دسامبر ۱۹۱۷ که دولت شوروی از تهدید آلمان رهایی یافته بود، آخرین اخطار را به جمهوری خلق اوکراین فرستاد و در آن از UNR در خواست‌کرد تا از حمایت ارتش سفید، خلع‌سلاح لشکریان شوروی، و ایجاد مانع بر سر راه ارتش سرخ دست بردارد. فرستادگان دولِ بریتانیا و فرانسهْ در برابر ضرب‌الاجل شوروی، به دولت اوکراین قول مساعدت دادند. شوروی‌ها از برقراری یک دولت موازی کمونیست در خارکف حمایت می‌کردند در حالی که هنوز جمهوری خلق اوکراین را به رسمیت می‌شناختند.

جزئیات به‌قدری پیچیده است که شرح آن در این مقال نمی‌گنجد. به هر حال، اوکراین بدل به آوردگاهی میان ارتش سرخ، نیروهای ضد انقلابیِ آلمانی‌ها، لهستانی‌ها، و ارتش سفید روسیه شد.

---

31. Sholom Schwartz or Sholem Schwarzbard
32. Treaty of Brest-Litovsk
33. Lavr Georgiyevich Kornilov
34. Hetman Kaledin:
هتمن یک لقب سیاسی در منطقه اروپای مرکزی و شرقی بود، که به لحاظ تاریخی به فرماندهان نظامی اطلاق می‌شد.

ایضاً مبارزه در بین ارتش اوکرین غربی، نیروهای پتلیورا، قوای آنارشیست اوکراینی ماخنُو[۳۵]، و طیف گسترده‌ای از جنگ‌سالارانِ راهزن و قزاق‌ها در جریان بود. کی‌یف چندین و چند بار بین قوای متخاصم دست به دست شد. در آغاز، جمهوری خلق اوکراینْ ضرب الاجل شوروی را نادیده گرفت تا نگذارد که ارتش سرخ با ورودش، به قوای ارتش سفید یورش بَرَد. به‌هرروی، جنگِ اجتناب‌ناپذیری به مدت دو ماه در راه بود. ظرف اندک مدتی، ارتش سرخْ کی‌یف را تسخیر کرد چرا که دولت از پشتیبانی قاطبه مردم برخودار نبود. مردم خواهان اصلاحات ارضی بودند و نه اوکراینی‌سازی؛ چیزی که سبب رنجش بسیاری از روس‌زبانان می‌شد. قوای دولت عرصه را به ارتش سرخ واگذار کرد. به هر حال، کی‌یف تنها برای سه هفته در اختیار شوروی‌ها بود. اعضای دولت به آلمان و اتریش گریختند، دوکشوری که جمهوری خلق اوکراین را به رسمیت می‌شناختند. آلمانی‌ها به‌منظور مجبور کردن ارتش سرخ به عقب نشینی، وارد خاک اوکراین شدند. قوای سایمن پتلیورا به قدرت رسیدند. در آوریل ۱۹۱۸، آلمانی‌ها دولت اوکراین را منحل کردند و یک دولت دست‌نشانده به قیمومیت هتمن اِسکُوروپادسکی[۳۶] را بر سر کار آوردند. خود آلمان تحت یک محاصره اقتصادی قرار داشت و مردمانش با گرسنگی شدید دست و پنجه نرم می‌کردند. آلمانی‌ها به چپاولِ غلات اوکراین ادامه دادند، که این عمل خشم دهقانان را بر می‌انگیخت. در نوامبر ۱۹۱۸ حکومت نظامیِ آلمان ساقط شد و آنها اوکراین را رها کردند. اسکوروپادسکی هم با آنها عقب‌نشینی کرد. پتلیورا و دولت نوپای راداکه به «وزارتخانه»[۳۷] موسوم بود تا قبل از آنکه دوباره توسط ارتش سرخ با توسل به زور بیرون رانده شوند، قدرت را در کی‌یف غصب کردند. بعد از آنکه ارتش سرخ کی‌یف را دوباره فتح کرد، قوای پتلیورا در حال عقب‌نشینی، پوگروم‌هایِ[۳۸] کلانی را علیه یهودی‌ها به اجرا گذاشتند. نیروهای پتلیورا غالباً برای به انجام رساندن این پوگروم‌هاْ ظاهر خود را به مانند قوای کمونیست می‌آراستند، آنگاه ابتدا سمپات‌های کمونیست را که برای خوش‌آمدگویی آمده بودند به قتل می‌رساندند، و سپس چند روزی را صرفِ غارت، تجاوز، و قتل‌عام سایر یهودیان می‌کردند. به‌علت خروج آلمان از

---

35. Nestor Ivanovych Makhno:
ماخنو با نام کامل نستور ایوانوویچ ماخنو (۱۸۸۸–۱۹۳۴) ملقب به پدر ماخنو، انقلابی آنارشیست و فرمانده ارتش شورشی انقلابی اوکراین در خلال جنگ داخلی آن کشور بود. شورش دهقانی که او رهبری می‌کرد بین سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ اتفاق افتاد.

36. Pavlo Petrovych Skoropadskyi (Павло Петрович Скоропадський)
پاولو پتروویچ اسکوروپادسکی، در ۲۹ آوریل ۱۹۱۸ در پی کودتای آلمانی‌ها به قدرت رسید و به هتمن (فرمانده نظامی) اوکراین (Hetman of Ukraine) بدل شد.

37. The Directorate

38.pogrom:
پوگروم در اصل یک لغت روسی است و منظور از آن یک سلسله عملیات ضد یهودی است که در زمان تزارهای روسیه انجام می‌شد و توأم با غارت و قتل‌عام یهودیان بود و ماموران تزار نیز اغلب آنها را تشویق می‌کردند. برای مطالعه موردی نگاه کنید به کتاب **قیام در اردوگاه مرگ، تربلینکا**، اثر ژان فرانسوا اشتاینر، ترجمه مهدی سمسار، انتشارات جوانه، چاپ اول، پائیز ۱۳۴۵، صفحه ۲.

جنگ، بریتانیا و فرانسه برای بازگرداندن آنتون دینیکین[39] ژنرال ارتش سفید که درکوشش‌اش برای نابودی اتحاد شوروی بیش از پیش تشنه خون بود، آزادی عمل بیشتری را داشتند. بر خلاف انتظار، دنیکین یک ملی‌گرای روس بود که به اوکراین به‌دیده جزء لاینفکی از روسیه می‌نگریست. نیروهای دنیکین نیز پوگوروم‌های شنیع و دهشتناکی را همسان با پوگورم‌های قوای پتلیورا به راه انداختند. پتلیورا ابتدا با دنیکین و سپس با لهستان متحد شد.

در اول نوامبر سال ۱۹۱۸ در لِوُو[40]، در اوکراین غربیْ آنها رسماً تأسیس جمهوری اوکراین غربی (ZUNR) را اعلام کردند. بخش عمده‌ای از نیروی نظامی آنان (معروف به UHA) را کهنه‌سربازان گردان تفنگداران سیچ تشکیل می‌دادند. در همان موقع که لهستان جمهوری دوم مستقلِ خود را اعلان کرد، متعاقب با نبرد میان شبه‌نظامیان اوکراینی و لهستانی برای کنترل شهر لِوُوْ جنگ در آن شهر سرگرفت. جنگ میان اوکراینی‌ها و لهستانی‌ها به‌منظور تسلط بر ناحیه گالیسیا آغاز شد. در نهایت لهستان توانست جمهوری اوکراین غربی را شکست دهد و آن را به قلمروی خود ضمیمه کند. رهبران جمهوری خلق اوکراین غربی (ZUNR) بالاجبار شروع به ترک موطن کردند و سازمان نظامی اوکراین (UVO)[41] را تشکیل دادند. درکمال تعجب، بسیاری از این مردان برای پیوستن به ارتش سرخ از ارتش خود جدا می‌شدند. علت این عمل آن بود که ارتش سرخ در حال مبارزه با لهستان و جمهوری خلق اوکراین (در اوکراینِ روسیه) بود، که در نهایت منجر به امضاء توافق‌نامه‌ای با لهستان شد که اوکراین غربیِ تحت تسلط لهستان را به شوروی تسلیم می‌کرد.

حکایت پیچیده جنگ داخلیِ روسیه در اوکراینْ برای آنکه از منظر عدالت با آن برخورد شود، کتاب یا مقاله درخور خودش را می‌طلبد. معهذا، درس‌هایی در آن نهفته است که می‌توان از آنها آموخت. ملی‌گرایان اوکراینی سرخوش از آن بودند که به آلت دستِ قدرت‌های خارجی بدل شدند، حال آنکه ظاهراً در طلب استقلال بودند. ملی‌گرایان اوکراینی مشتاق بودند تا کشورشان را توسط قوای خارجی به‌لحاظ اقتصادی استثمارشده ببینند. اوکراینی‌سازی در اوکراینِ روسیهْ جذابیت اندکی داشت. شوروی‌ها به این خاطر غائله را بردند که مردمان اوکراین بیشتر نگران وضعیت اقتصادی خودشان بودند. اتحادکوتاه‌مدت براساس میثاق ۲۲ ژانویه‌ی ۱۹۱۹ بین جمهوری خلق اوکراین غربی (ZUNR) و اوکراین روسیه (UNR)، به دشمنی قسم‌خورده با یکدیگر ختم شد. بر خلاف انتظار، سازمان ملی‌گرایان اوکراینی (OUN) علاوه‌بر رؤیاهای نسل‌کشی‌شان، کماکان پتلیورایِ قاتل را همچون یک قهرمان تلقی می‌کردند، هر چند که او به‌خاطر لهستان به اوکراین چوب حراج زد: پتلیورا ادعای لهستان نسبت به گلیسیای شرقی را در ازای حمایت لهستان به رسمیت شناخت. ده سال پس

39. Anton Ivanovich Denikin (Анто́н Ива́нович Дени́кин)
40. Lvov (Lwów) or (now known as Lviv)
41. Ukrainian Military Organization (Українська Військова Організація [УВО])

از به قتل رسیدن پتلیورا، سازمان ملی‌گرایان اوکراینی جزوه‌ای را به طبع رساند که در آن اوکراینی‌ها را برای گرفتن انتقام پتلیورا به زدن و کشتن هر یهودی که می‌شد ترغیب می‌کرد.

غایت‌الامر جنگ شوروی لهستان در ۱۸ مارس ۱۹۲۱ خاتمه یافت. لهستان و اتحاد جماهیر شوروی معاهده ریگا را به امضاء رساندند که به موجب آن کنترل بر گالیسیای شرقی و وولینیا با جمعیتی در حدود ۵ میلیون اوکراینی را به لهستان اعطا می‌کرد. اوکراینی‌ها بزرگ‌ترین اقلیت لهستان بودند که ۱۶ درصد از جمعیت آن را در بر می‌گرفتند. ترکیب جمعیتی گالیسیا، که سازمان ملی‌گرایان اوکراینی می‌خواست تا با طرحی شریرانه آن را به دولتی اوکراینی بازگرداند، ۴۷ درصد لهستانی، ۴۲ درصد اوکراینی و ۱۱ درصد یهودی بود. در گالیسیای شرقی، علاوه بر ۲۵ درصد لهستانی و ۱۲ درصد یهودی، اوکراینی‌ها ۶۲ درصد جمعیت آن را تشکیل می‌دادند. الباقی اوکراین با جمعیتِ ۲۶ میلیونی از اوکراینی‌ها (یا روس‌ها) که در اتحاد شوروی می‌زیستند، بدل به یک جمهوری شوروی در داخل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (USSR) شدند. در حدود ۵۰۰ هزار نفر از اوکراینی‌ها در چکسلواکی و ۸۰۰ هزار تن از آنها در رومانی زندگی می‌کردند.

چکسلواکی حامی ملی‌گرایی اوکراینی بود و به مدارس و دانشگاه‌های اوکراینی اجازه‌ی فعالیت می‌داد. اوکراینْ خانه بسیاری از سایر گروه‌های قومیتی از جمله مجارستانی‌ها، رومانیایی‌ها، و آلمانی‌ها بود. پس از خاتمه‌یافتن جنگ داخلی، اوکراینِ شوروی ثبات نسبی داشت. در خلال دهه ۱۹۲۰، برنامه نِپ (سیاست اقتصادی جدید)، که یک عقب‌گرد نسبت به سوسیالیسم بود، به یاری دهقانان آمد. لنین علاوه‌بر مناطق صنعتی دونتسک[۴۲] و لوگانسک[۴۳]، کرانه‌ی عظیمی از قلمروی روسیه در امتداد ساحل دریای سیاه که به نووروسیا[۴۴] موسوم بود را به جمهوری شورویِ اوکراین اعطا کرد.

از گذشته تا به امروز، لنین هنوز هم توسط ملی‌گرایان روس برای این تصمیم به‌شدیدترین لحن شماتت می‌شود؛ اینطور به‌نظر می‌رسد که روسیه تمام هم و غم خود را در این جنگِ کنونی معطوف به وارونه‌سازی این هدف کرده است. لنین قویاً اوکراینی‌سازی را رواج داد، مقامات دولتی را به یادگیری زبان و احداث مدارس و دانشگاه‌های اوکراینی ملزم کرد. در ۱۹۲۳ شوروی‌ها حتی هروشفسکیْ مورخِ اوکراینی ملی‌گرا را برای خدمت در دولت جدید به‌عنوان رئیس آکادمی علوم اوکراین متقاعد کردند.

پایان بخش اول

42. Donetsk 43.] Lugansk (or luhansk) 44.Novorossiya

پنج مورد از بزرگ‌ترین دروغ‌های ضد کمونیستی

نویسنده: نیکوس موتاس / مترجم: یاشار صفری

می‌گویند تاریخ را فاتحان می‌نویسند، حتی فاتحین موقت. تسلط ضدانقلاب و برانداختن سوسیالیسم در شوروی و کشورهای اروپای شرقی در اوایل ۱۹۹۰ محرک تشدید ضد کمونیسم در تمام عرصه‌ها بود. در شیوه تاریخ‌نگاری بورژوایی و رسانه‌های جریان اصلی، مجموعه‌ای از تئوری‌های غلط با هدف تهمت زدن به سوسیالیسم قرن بیستم و شیطانی جلوه دادن ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی ایجاد شده است. در اینجا به پنج مورد از رایج‌ترین دروغ‌های ضد کمونیستی خواهیم پرداخت.

دروغ اول:

قحطی بزرگ سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۳ در اوکراین

قحطی بزرگ سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۳ در اوکراین که با نام **هولودومور** شناخته می‌شود، یک قحطی عامدانه و ساخته دست بشر بود که توسط دولت شوروی در زمان جوزف استالین به منظور مجازات مردم اوکراین و درهم شکستن گرایش‌های ملی‌گرایانه آنها مهندسی و طراحی شد.

قحطی ۱۹۳۲-۱۹۳۳ در اوکراین یک قحطی از پیش برنامه‌ریزی شده و اجرا شده به دست بشر توسط دولت شوروی نبود. تئوری «قحطی عمدی ساخته‌شده به دست بشر» ساخته و پرداخته نازی‌ها و همدستان اوکراینی‌شان با همکاری ایالات متحده و کانادا بود که در سال‌های پس از جنگ (جهانی اول) توسط امپریالیسم آمریکا و اروپای غربی در چهارچوب جنگ صلیبی کمونیستی علیه اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای سوسیالیستی و ضدیت‌شان (با شوروی) طرح‌ریزی شد. طی انتشار یک گزارش جعلی در روزنامه **شیکاگو امریکن**، که یک رسانه خبری متعلق به **ویلیام راندولف هرست**، نجیب‌زاده طرفدار نازیسم در ایالات متحده بود کمک قابل توجهی به گسترش این

جعل در غرب کرد و این تصور پس از دهه‌ها تحقیق علمی مستقل توسط محققان بورژوا و طرفداران شعار «نه به کمونیست یا هوادار کمونیست» نیز رد شده است.

پس چه چیزی سبب قحطی شد؟ سه دلیل عمده عبارتند از:

الف: شرایط آب و هوایی بسیار بد آن دوره در سراسر اتحاد جماهیر شوروی؛

ب: فعالیت‌های ضدانقلابی گسترده (مانند خرابکاری‌های) گولاک‌ها و دیگر عناصر مرتجع در پاسخ و ضدیت با سیاست اشتراکی‌سازی؛

ج: وضعیت اقتصادی ناشی از روند سخت اما ضروری اشتراکی‌سازی.

همچنین، گزارش‌های شاهدان عینی، مانند گزارش‌های **والتر دورانتی**، روزنامه‌نگار بریتانیایی-آمریکایی، **هربرت جورج ولز**، نویسنده و مورخ بریتانیایی، **ادوارد اریو**، نخست‌وزیر فرانسه و **آنا لوئیس استرانگ**، روزنامه‌نگار و نویسنده آمریکایی، به وضوح دروغ «قحطی عمدی» را رد کرده‌اند.

دروغ دوم:

قتل‌عام جنگل کاتین در سال ۱۹۴۰ توسط شوروی و به دستور استالین انجام شد.

در واقع، قتل بیش از ۲۰ هزار اسیر جنگی لهستان، معروف به «قتل‌عام کاتین فارست»، در آپریل و مه ۱۹۴۰ جنایتی به دست نازی‌ها در سال ۱۹۴۳ بود که آلمانی‌ها به ابتکار وزیر تبلیغات آلمان نازی **جوزف گوبلز**، اتحاد جماهیر شوروی، به‌ویژه NKVD (کمیساریای خلق برای امور داخلی، وزارت کشور اتحاد شوروی بین سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۶)[۱] را به عنوان عاملان قتل‌عام معرفی و محکوم کردند. در نتیجه، این طرح ساختگی در طول جنگ سرد توسط کل جهان سرمایه‌داری مورد استفاده قرار گرفت و تا امروز به عنوان یکی از موضوعات مورد علاقه افسانه ضدکمونیستی باقی مانده است.

شخص دکتر گوبلز در دفتر خاطرات شخصی‌اش نوشت: «من دستورالعمل‌هایی را ارائه کردم که می‌بایست از این موضوع تبلیغاتی بیشترین استفاده ممکن انجام شود. این مسئله تا چند هفته ما را جلو خواهد انداخت» (۱۹۴۳/۴/۱۴). اما «متأسفانه مهمات آلمانی در گورهای کاتین پیدا شد.... در هر صورت لازم است تا این موضوع کاملا محرمانه بماند. [چنانچه] اگر به اطلاع دشمن برسد، باید کل ماجرای کاتین کنار گذاشته شود» (۱۹۴۳/۵/۸).

شعار «شوروی این کار را انجام داد» عمدتاً بر اساس «اسناد آرشیوی» است که ظاهراً در اوج حمله ضد انقلاب که در نهایت به انحلال اتحاد جماهیر شوروی منجر شد، به دست آمده است. در واقع، این بوریس یلتسین، ضدکمونیست بدنام در مقام اولین رئیس‌جمهور فدراسیون روسیه بود که رسماً تقصیر شوروی را «پذیرفت». با این وجود، به اصطلاح «اسناد شوروی» که ظاهراً NKVD

را عامل قتل‌عام نشان می‌دهند، پر از تناقضات و اشتباهات تاریخی است. برای مثال: در یکی از این به اصطلاح «اسناد شوروی» ادعا می‌شود دستور هیئت سیاسی برای اعدام لهستانی‌ها حامل امضای **حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی**(CPSU)[۲] است، نامی که اساساً تا سال **۱۹۵۲** وجود نداشت! نام حزب در سال **۱۹۴۰ حزب اتحاد سراسری کمونیستی بلشویک**(AUCP-B)[۳] بود.

علاوه بر این، در گورهای دسته‌جمعی شواهدی پیدا شد که افسانه «شوروی‌ها این کار را کردند» را بی‌اعتبار می‌کند. (در این گورها مهمات آلمانی، گلوله‌هایی که فقط در آلمان نازی تولید می‌شدند، طناب‌های بافته شده سفیدی که در خارج از اتحاد جماهیر شوروی تولید شده بودند و ... پیدا شدند). اخیراً، دفتر منطقه اسمولنسکِ **سرویس امنیت فدرال روسیه** (FSB)[۴] چندین سند بایگانی‌شده را که از جنایات نازی‌ها در منطقه اسمولنسک در طول جنگ جهانی دوم، از جمله شواهد مربوط به اعدام لهستانی‌ها و جعلیات پرونده کاتین توسط آلمان نازی، پرده برمی‌داشت، از طبقه‌بندی خارج کرد.

دروغ سوم:

اتحاد جماهیر شوروی استالین با امضای پیمان مولوتوف–ریبنتروپ در سال ۱۹۳۹ با هیتلر متحد شد.

این پروپاگاندای بورژوایی در تلاشی به‌شدت غیرعلمی و غیرتاریخی با هدف یکسان‌سازی کمونیسم با نازیسم، پیمان مولوتف–ریبنتروپ را به عنوان وسیله‌ای برای سیاست توسعه‌طلبانه اتحاد جماهیر شوروی و آلمان هیتلری توصیف می‌کند. اما آیا استالین واقعا با هیتلر متحد شد؟

حقیقت به طور خلاصه از این قرار است:

۱. دقیقاً یک سال پیش از پیمان عدم تجاوز مولوتف–ریبنتروپ، در ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۸، رهبران بریتانیای کبیر، فرانسه، آلمان نازی و ایتالیای فاشیست **قرارداد مونیخ** را امضا کردند. این توافق شرم‌آور در عمل مماشاتی با آلمانی‌ها بود که به الحاق چکسلواکی و تشدید توسعه‌طلبی نازی‌ها منجر شد.

۲. با وجود توافق‌نامه‌های دو جانبه کمک متقابل با لهستان، بریتانیا و فرانسه در زمان حمله آلمان به لهستان در اول سپتامبر ۱۹۳۹ هیچ کاری انجام ندادند.

۳. «متحدان غربی»، تمامی پیشنهادهای اتحاد جماهیر شوروی به منظور تشکیل یک پیمان دفاعی علیه هیتلر را رد کردند. برای مثال: اتحاد جماهیر شوروی شش ماه قبل از توافق مونیخ در مارس ۱۹۳۸، پیشنهاد یک کنفرانس بین‌المللی با موضوع مقابله با تجاوزات نازی‌ها را ارائه کرد. اتحاد جماهیر شوروی پیش از پیمان مولوتف–ریبنتروپ نیز در ۲۳ ژوئیه ۱۹۳۹ برای تشکیل یک طرح دفاعی مشترک در صورت حمله آلمان، به بریتانیا و فرانسه پیشنهاد مذاکره

داد. با این وجود، دولت بریتانیا ترجیح داد مخفیانه با نمایندگان هیتلر در لندن بر سر یک پیمان عدم تجاوز مذاکره کند.

۴. پیمان عدم تجاوز مولوتوف‌ریبنتروپ، در حالی که «متحدان غربی» درخواست شوروی برای تشکیل یک جبهه ضد نازی را رد کرده بودند، یک مانور دیپلماتیک ضروری از سوی اتحاد جماهیر شوروی با هدف خریدن زمان و آماده شدن برای یک جنگ تمام‌عیار بود. مورخان و روزنامه‌نگاران بورژوازی غربی (مانند **فاسترنا دالس**، و **ویلیام ال. شیرر**) اذعان دارند که سیاست شوروی با توجه به شرایط آن زمان و خطر حمله آلمان، واقع‌بینانه و ضروری بود.

۵. پیمان عدم تجاوز مولوتوف‌ریبنتروپ شامل هیچ «پروتکل محرمانه» در راستای تجزیه لهستان نبود. برعکس همان‌طور که روی داد، در واقع این قرارداد ۱۹۳۸ مونیخ بود که منجر به تجزیه چکسلواکی گردید. لهستان در حمله متحدانه امپریالیستی علیه دولت تازه‌تأسیس شوروی در سال ۱۹۲۸، فعالانه شرکت کرد. رهبری بلشویک‌ها با **معاهده برست‌لیتوفسک**[۵]، که در ۳ مارچ ۱۹۱۸ منعقد گردید، نیز ادعاهای روسیه تزاری بر لهستان را رد کرد. دولت لهستان، از طرف خود قسمتی از مناطق بالتیک از جمله غرب بلاروس، غرب اوکراین و بخشی از لیتوانی را تحت کنترل خود حفظ کرد. پس از تهاجم نازی‌ها در سال ۱۹۳۹ به لهستان، ارتش سرخ با حرکت به سوی مرزهای شوروی با لهستان، مناطق یاد شده را آزاد کرد.

نتیجه: نه، اتحاد شوروی با آلمان نازی متحد نشد. در مقابل، این قدرت‌های سرمایه‌داری غرب، یعنی بریتانیا و فرانسه بودند که سعی کردند تا هیتلر را علیه شوروی سوق دهند. سخنان **هری ترومن** رئیس جمهور ایالات متحده و جنایتکار بدنام جنگی در سال ۱۹۴۱ [به اندازه کافی] افشاکننده است: «اگر دیدیم آلمان پیروز می‌شود، باید به روسیه کمک کنیم و اگر روسیه پیروز می‌شود، باید به آلمان کمک کنیم، و بدین ترتیب بگذاریم تا آنها به هر تعداد که ممکن است [یکدیگر] را بکشند....»

دروغ چهارم:

کمونیسم فایده نداشت و فروپاشید.

اول از همه، ما از ضد کمونیست‌ها انتظار نداریم که اصول مارکسیسم را فراگیرند، اما لازم است تا کسانی که دروغ تبلیغاتی فوق را تکرار می‌کنند، حداقل بتوانند کمونیسم را از مرحله ابتدایی آن یعنی سوسیالیسم، تشخیص دهند. ساخت سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورها اولین تلاش طبقه کارگر برای ایجاد جامعه جدید کمونیستی بود، جامعه‌ای بدون استثمار انسان توسط انسان.

تاریخ بشر با روند و توالی نظام‌های اجتماعی-اقتصادی، از جامعه اشتراکی بدوی به

برده‌داری و از فئودالیسم به سرمایه‌داری مشخص می‌شود. همه این سیستم‌ها یک باره و برای همیشه استقرار نیافتند، بلکه برعکس، غلبه هر یک قرن‌ها به طول انجامید. بنابراین، سرمایه‌داری هم مانند جامعه فئودالی ابدی نبوده و پایان حرکت تاریخ نیز نیست.

این ادعا که «سوسیالیسم/کمونیسم کارکردی نداشت» یک دروغ تمام‌عیار است. سیستم سوسیالیستی قرن بیستم علیرغم مشکلات و ضعف‌های موجود، برتری خود بر سرمایه‌داری را تقریباً در تمام عرصه‌ها ثابت کرد: از دستاوردهای کارگران تا حقوق زنان و از مراقبت‌های بهداشتی و آموزش عمومی تا [پیشرفت‌های] علمی. الغای مناسبات سرمایه‌داری در روند تولید، انسان را از قید بردگی مزدی رهایی بخشید و بدین ترتیب راه را برای تولید و توسعه علوم نه برای سود عده‌ای معدود، بلکه برای تأمین نیازهای مردم هموار کرد.

سوسیالیسم «فرونپاشید» چون «کاری نکرد». دلایل متعددی برای شیوع ضد انقلاب و احیای سرمایه‌داری در اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی وجود دارد. اشتباه عمده، تلاش رهبری شوروی برای «درمان» مشکلات معینی در اقتصاد سوسیالیستی با روش‌های سرمایه‌داری (مانند اصلاحات بازار، تضعیف برنامه‌ریزی متمرکز و غیره) بود. آنچه با چرخش اپورتونیستی[۶] در کنگره بیستم اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۶ آغاز شد با به اصطلاح «پرسترویکا»[۷] در دهه ۱۹۸۰ به پایان رسید.

همه آنهایی که ادعا می‌کنند «سوسیالیسم کاری نکرد»؛ که «کمونیسم یک مدینه فاضله شکست خورده است»؛ و غیره، باید به یک سؤال پاسخ دهند: اگر آنچه می‌گویند درست است، پس چرا به مبارزه با ایده سوسیالیسم–کمونیسم ادامه می‌دهند؟ اگر کمونیسم آینده‌ای ندارد، پس چرا قدرت‌ها و نهادهای بورژوایی آنها با صرف میلیاردها دلار به تبلیغات ضد کمونیستی‌شان ادامه می‌دهند؟ آنها این کار را انجام می‌دهند زیرا به‌خوبی می‌دانند که تاریخ در سال ۱۹۹۱ به پایان نرسیده است.[۸] آنها کاملا آگاهند که سرمایه‌داری با ماهیت آنارشیستی خود در تولید و تقدیس سود، چیزی جز فقر، فلاکت، بیکاری، نابرابری و جنگ‌های امپریالیستی برای ارائه به بشریت ندارد.

دروغ پنجم:

کمونیسم ۱۰۰ میلیون نفر را کشت.

این مضحک‌ترین و نادرست‌ترین ادعای تاریخ بشریت است. حتی خلاق‌ترین فیلم‌نامه‌نویس فیلم‌های علمی–تخیلی هم نمی‌توانست چنین مغلطه‌ای به ذهنش متبادر شود. منبع اصلی این ادعا کتاب رسوایی با اسم **کتاب سیاه کمونیسم**[۹] است، اثری کاملاً غیرقابل اعتماد و غیرعلمی، نوشته مورخ فرانسوی **استفان کورتوا** که در سال ۱۹۹۷ ویرایش و منتشر شد. بنا بر ادعاهای این کتاب،

قربانیان رژیم‌های کمونیستی، در قرن بیستم بین ۸۵ تا ۱۰۰ میلیون نفر هستند.

کورتوا و همکارانش برای رسیدن به عدد ۱۰۰ میلیون کشته مورد نظرشان، حتی عامل و مقصر مرگ‌ومیرهای ناشی از انواع بلایای طبیعی، از جمله قحطی و بیماری‌های همه‌گیر را کمونیسم معرفی می‌کنند. برای ادعاهای کتاب سیاه کمونیسم کوچک‌ترین مدرک علمی وجود ندارد. همین امر در مورد اتهامات شیطانی ضد کمونیست‌های بدنامی مانند **رابرت کانکوئست**، مورخ بریتانیایی و مأمور MI-6 و **الکساندر سولژنیتسین**، نویسنده فاشیست روسی صدق می‌کند.

کل بحث مُلهِم از گوبلز در مورد میلیون‌ها «قربانی کمونیسم» با هدف منحرف کردن افکار عمومی از جنایات هر روزه سرمایه‌داری علیه بشریت است. واقعاً باید پرسید: پس از انقلاب فرانسه چند نسل در نتیجه استثمار سرمایه‌داری، استعمار و جنگ‌های امپریالیستی مرده، به قتل رسیده یا کشته شده‌اند؟

معادل‌ها و توضیحات مترجم

1. The People's Commissariat for Internal Affairs, (abbreviated in Russian: NKVD):
نام پیشین «ک.گ.ب» سرویس امنیت ملی شوروی که در ابتدا با این اختصار به عنوان سرویس کمیساریای خلق در امور داخلی فعالیت می‌کرد.

2. Communist Party of the Soviet Union (CPSU)

3. All-Union Communist Party-Bolshevik (AUCP-B)

4. Russian Federal Security Service (FSB)

5. Treaty of Brest-Litovsk:
پیمانی در جنگ جهانی اول، که پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها با امپراتوری آلمان و اتریش منعقد شد و منجر به ترک مخاصمه از طرف روسیه توسط بلشویک‌ها گردید. در نتیجه این معاهده روسیه شوروی، به منظور تحکیم انقلاب و سر و سامان دادن به زندگی مردم و استقرار مناسبات انقلابی برای شکوفایی کشور، از ادعاهای ارضی روسیه تزاری در اوکراین و لهستان عقب‌نشینی کرد و این امر عامل اصلی پایان دادن به جنگ جهانی اول شد.

۶. فرصت‌طلبی به معنای عدول از اصول و عقاید اولیه شخص بر اساس منافع شخصی.

۷. اصطلاحی روسی برای مجموعه‌ای از اصلاحات اقتصادی میخاییل گورباچف (رهبری وقت شوروی) که منجر به انحلال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شد.

۸. اشاره به ادعای «پایان تاریخ» بعد از انحلال اتحاد شوروی توسط **فرانسیس فوکویاما** در کتاب مشهور و پرتیراژی به همین نام در سراسر دنیا. این کتاب به زبان فارسی نیز ترجمه شد. اما در سال ۲۰۲۰ فوکویاما با نگارش کتاب «پس از پایان تاریخ» از مواضع قبلی خود عقب‌نشینی و تصریح کرد که در نوشتن کتاب قبلی و نتیجه‌گیری‌اش درباره انحلال اتحاد شوروی کمی عجولانه عمل کرده است.

۹. این کتاب در ایران نیز توسط **عبدالحمید فریدی عراقی** ترجمه و توسط اداره نشر وزارت امور خارجه در سال ۱۳۸۱ منتشر شد. نسخه اصلی کتاب توسط یوآخیم گاوک، یک فعال ضد کمونیسم مشهور آلمانی نوشته شد که فرزند فرمانده برجسته و معروف کاپیتان ناو جنگی نازی‌ها بود که پس از فتح برلین توسط ارتش سرخ شوروی بازداشت و به سیبری تبعید شد. شخص یوآخیم نیز بعدها به جرم جاسوسی در آلمان شرقی دستگیر و تا سال ۱۹۵۵ زندانی بود و پس از آزادی از زندان نیز کشیش و فعال ضد کمونیست شد. و از سال ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۷ نیز رئیس جمهور آلمان بود.

منبع:

https//:www.idcommunism.com/2024/05/the-five-biggest-anti-communist-lies.html

از جنبش مقاومت مردم فلسطین

در بمباران مدرسه تابعین در غزه، هنگام نماز صبح شنبه ۲۰ مرداد توسط جنایتکاران اسرائیلی بیش از ۱۰۰ کودک و سالمند کشته شدند

بیانیه تحریریه دانش و امید در محکومیت ترور اسماعیل هنیه

دلیل واقعی ترور رهبران حماس و حزب‌الله توسط اسرائیل و . . .

پیام‌های سازمان‌های رزمنده فلسطینی به مناسبت ترور اسماعیل هنیه

گزارشی از امضای توافق‌نامه گروه‌های فلسطینی در چین

نفوذ چین در پشتِ جبهه فلسطین

موشک‌ها، پهپادها، و تونل‌ها علیه سلاح‌های آمریکایی

آموزش به مثابه ابزار سلطه سرمایه بر انسان و جهان

محکومیت ترور اسماعیل هنیه

هیئت تحریریه «دانش و امید»

استیصال رژیم نسل‌کش اسرائیل، او را به انجام یک جنایت دیگر کشانید و با تجاوز به حاکمیت ملی کشور ما، اسماعیل هنیه، میهمان دولت ایران را به‌قتل رسانید. سابقهٔ آن رژیم در ترور رهبران جنبش خلق فلسطین در ورای مرزهایش، مشابهت فراوانی با تاریخ ترورهای امپریالیسم داشته و بسیار طولانی و کثیف است. نقض خشن ابتدایی‌ترین موازین بین‌المللی، همواره مشخصهٔ رفتار این غدهٔ سرطانی – و البته حامی و صاحب اختیارش، یعنی امپریالیسم آمریکا– بوده است. شکست آشکار حاکمان اسرائیل در حصول به اهداف اعلام شده‌اش در طول ده ماه گذشته، آنان را به میدان وقیح‌ترین اقدامات ضد انسانی کشانیده است. همزمانی ترور اسماعیل هنیه در اولین روز شروع به کار رئیس جمهور ایران، حملهٔ آمریکا به مقر حشد الشعبی در عراق که منجر به شهادت تعدادی از فرماندهان این نیرو شد، و به شهادت رساندن فؤاد شکر در بیروت، به‌خصوص بعد از پایان سفر نتانیاهو به واشنگتن، بیان‌گر تمایل رژیم اسرائیل به ایجاد تشنج بیشتر در منطقه است.

تجربهٔ تاریخی صد سال گذشته، هنوز نتوانسته آنان را به این باور برساند که مردمان زجر کشیدهٔ فلسطین – هم‌چون همهٔ ملل تحت ستم امپریالیسم– دست از مبارزه برای حفظ موجودیت خود برنمی‌دارند. اصولاً بقای رژیم اسرائیل و هارترین جناح‌های حاکمیت آن، وابسته به اشتعال دائمی منازعات خونین منطقه است. آرامش در منطقه، بقای آنان را به خطر می‌اندازد.

شک نیست که مبارزان مردمی منطقه و دولت ایران، در مقابل این جنایت تازه، ساکت نخواهند نشست. اما از سوی دیگر، دوراندیش‌ترین نیروهای مبارز، می‌دانند که انتقام کور، نه‌تنها پاسخ مناسبی برای تنبیه متجاوز نخواهد بود، بلکه فرصت‌های بیشتری را به متجاوزین و اشغال‌گران می‌دهد تا ضربه‌های سخت‌تری به نیروی مقاومت وارد سازند. آنان با کنترل خشم خود، انتقام را در بستر تداوم مبارزهٔ طولانی، و تقویت جایگاه و پایگاه مردمی خویش، تعریف می‌کنند. هر اقدام متقابلی، در این چارچوب، متضمن افزایش تأثیر مقاومت و نزدیک‌تر شدن پیروزی است.

دلیل واقعی ترور رهبران حماس و حزب‌الله توسط اسرائیل و بی‌تأثیر بودن آن در عزم مقاومت

نویسنده: عبدالجواد عمر / برگردان: فرشید واحدیان

(موندوایز، ۳۱ ژوئیه ۲۰۲٤ / ۱۰ مرداد ۱٤۰۳)

انگیزهٔ واقعی ترور رهبران حماس و حزب‌الله توسط اسرائیل، نه تضعیف مقاومت، بلکه ترمیم تصویر برتری نظامی و اطلاعاتی ارتش در نزد افکار عمومی اسرائیل است.

در شب ۳۰ جولای / ۹ مرداد، اسرائیل با تشدید عملیات نظامی، دشمنان خود را در چندین جبهه از جمله لبنان، ایران و فلسطین هدف قرار داد. دولت اسرائیل با ترور یکی از فرماندهان حزب‌الله در محله پرجمعیت جنوب بیروت، مدعی موفقیت قابل توجهی شد. هم‌زمان، اسرائیل حمله گستاخانه‌ای در قلب تهران انجام داد و اسماعیل هنیه، رئیس دفتر سیاسی حماس را به شهادت رساند.

اسرائیل پس از ده ماه از دست دادن آهسته اما پیوستهٔ سلطه قدرتمند خود برای دهه‌ها، اکنون در تلاش است تا با هدف قرار دادن بیروت و تهران در کم‌تر از ۲۴ ساعت، و به دست گرفتن ابتکار عمل، موقعیت دست بالای خود را دوباره برقرار سازد.

اقدامات اسرائیل صرفاً نمایش قدرت نیست؛ بلکه همچنین با هدف افزایش فشار بر محور مقاومت طراحی شده‌اند. هدف استراتژیک در اینجا شکستن وحدت این ائتلاف با استفاده از قابلیت‌های نظامی و القای احتمال یک جنگ تمام‌عیار است – نتیجه‌ای که نه اسرائیل و نه حزب‌الله و در سطوحی دیگر ایران نیز، حقیقتاً خواستار آن نیستند. هدف از این قمار حساب‌شده، مرعوب کردن دشمنان، وادار کردن آنها به تجدید نظر در موضع واحد خود به نحوی که احتمالاً در نهایت منجر به کسب امتیازاتی به نفع اسرائیل شود.

اسرائیل بر این باور است که ترس از تشدید جنگ، حزب‌الله و ایران را به اعمال فشار بر حماس برای قبول برخی از خواسته‌های اسرائیل در جریان مذاکرات آتش‌بس سوق خواهد داد. علاوه بر این، اسرائیل پیش‌بینی می‌کند که هرگونه تشدید تنش واقعی – به‌ویژه تشدید تنش ناشی از اقدامات هدفمندش – ایالات متحده و متحدانش را مجبور به ارائه حمایت نظامی و دیپلماتیک خواهد کرد. هر چند به نظر می‌رسد، واشنگتن فعالانه به دنبال یک درگیری بزرگ نیست، اسرائیل اطمینان دارد که در صورت تشدید اوضاع، ایالات متحده در کمک به آن تردید نخواهد کرد. به عبارت دیگر، سیاست اسرائیل در جهت درگیر کردن بیشتر طرفین مخاصمه است و در این راه ریسک‌های

حساب‌شده را می‌پذیرد، زیرا می‌داند که در صورت وخامت اوضاع، ارتش آمریکا در جنگ دیگری در خاورمیانه به دفاع از او خواهد شتافت.

اسرائیل مدتی است با زیر نظر گرفتن دقیق واکنش‌های دشمنان خود، به ویژه به واکنش آرام فلسطینی‌ها به اعلامیه‌های خود مبنی بر ترور موفقیت‌آمیز محمد ضیف، فرمانده نظامی حماس در غزه، توجه خاصی دارد. این مشاهدات، برنامه‌ریزان استراتژیک اسرائیل را به این نتیجه رسانده است که با توجه به آنکه توافق دیپلماتیک در اولویت قرار دارد، بعید است که چنین ترورهای هدفمندی مسیر این تلاش ها را مسدود نماید.

علاوه بر این، محاسبات اسرائیل نشان می‌دهد که اگرچه حزب‌الله و ایران ممکن است تهاجم به بیروت یا تهران را به‌عنوان تشدید قابل توجه تنش‌هایی که نیاز به پاسخ دارد، تلقی نمایند، اما هر دو بازیگر احتمالاً از ایجاد یک درگیری همه‌جانبه که بتواند منجر به جنگی آشکار شود اجتناب خواهند کرد. این باور بر اطمینان اسرائیل به توانایی خود برای انجام اقدامات هدفمند بدون تحریک یک درگیری منطقه‌ای گسترده‌تر، صحه می‌گذارد.

این مانورها احتمالاً می‌توانست بدون توجه به حادثه مجدل شمس [جولان] انجام شود. عملیات کنونی و مجموعه‌ای از تشدید برخوردها در لحظه‌ای اتفاق می‌افتند که اسرائیل آنها را از نظر استراتژیک به نفع خود می‌بیند، حتی اگر در نهایت توافقی را امضا کند. اسرائیل با افزایش این موفقیت‌های تاکتیکی، قصد دارد موضع خود را در درگیری‌های مداوم با دشمنان بار دیگر تثبیت کند. این رویکرد نشان‌دهنده تلاش حساب‌شده برای تقویت موقعیت خود در مذاکره و در عین حال حصول اطمینان از موضع قاطع و دست بالای خود در هر رویارویی احتمالی است.

این کشور با وجود ماه‌ها طولانی شدن جنگ، بروز نشانه‌هایی از شکاف در جامعه اسرائیل و آشکار شدن از دست رفتن اعتماد درون ارتش، همچنین به دنبال نمایش استقامت و عزم خود برای مبارزه است. روندی که اخیراً با شورش اعتراضی و نافرمانی در بیرون از زندان بد آوازهٔ **سدی تیمان** در اعتراض به بازداشت ۹ سرباز اسرائیلی متهم به تجاوز گروهی به یک زندانی فلسطینی، شدت گرفته است.

سیاست و تاریخچه ترور رهبران فلسطینی توسط اسرائیل

تاریخ منطقه عربی با ترور پیوندی دیرینه دارد و منشاء خود این اصطلاح از این منطقه است. در طول قرن‌های ۱۱ تا ۱۳، درگرماگرم جنگ‌های صلیبی، اسماعیلیون نزاری – که معمولاً به عنوان «حشاشین» شناخته می‌شوند – از ترور به عنوان ابزاری استراتژیک برای از بین بردن رهبران مخالف خود، استفاده می‌کردند. با این حال، جایگاه ترور در منطقه بسیار فراتر از صرفاً وجه تسمیهٔ

آن است. این منطقه که مدت‌ها در معرض تجاوزات استعماری و تفرقه عامدانه تزریق شده به آن قرار داشت، به میدانی تبدیل شده که قوانین مرسوم جنگ می‌تواند در آن نادیده گرفته شود. در چنین بستری، رهبران سیاسی که با منافع هژمونیک غرب همسو نیستند، اغلب با نقض قوانین و هنجارهای معمول در سایر نقاط جهان، به موارد استثنایی و هدف‌های مشروع آنها تبدیل می‌شوند.

در قرن گذشته، اسرائیل شیوه ترورهای هدفمند خود را که اغلب با دستگیری رهبران کلیدی و حذف شخصیت‌های مؤثر سیاسی و نظامی همراه بوده، بهبود بخشیده است. هدف این استراتژی نه تنها خنثی کردن تهدیدات فوری، بلکه شکل دادن به ترکیب و ویژگی مقاومتی است که در منطقه با آن روبرو است. اسرائیل از طریق این مداخلات مرگبار، به دنبال تربیت گروهی از رهبران هم‌سوتر با منافع ایالات متحده و اسرائیل در فلسطین و کلاً در جهان عرب است تا توان مقاومت در برابر سیاست‌های تصاحب زمین، پاکسازی قومی و استعمار خود را تضعیف نماید.

این تاکتیک‌ها در کنار زدن رهبران کلیدی فلسطین در مقاطع حساس مبارزه مؤثر بوده است. به عنوان مثال، در سال‌های پیش از اسلو، ترور شخصیت‌های محوری مانند رهبران ردهٔ دوم و سوم دوران **یاسر عرفات** – **ابو ایاد (صلاح خلف)** و **ابوجهاد (خلیل الوزیر)** – راه را برای ظهور شخصیتی دیگر هموار کرد. یک رهبر انعطاف‌پذیر که اکنون در شخصیت محمود عباس تجسم یافته است.

در جریان انتفاضه دوم، اسرائیل **مروان برغوتی**، رهبر محبوب **فتح** و **احمد سعادت**، دبیرکل **جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین** را دستگیر کرد. اسرائیل همچنین منظون به مسموم کردن یاسر عرفات است. این دولت فرمانده نظامی جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین، **ابوعلی مصطفی** را به همراه افراد کلیدی درون حماس مانند **عبدالعزیز رنتیسی** و بنیانگذار حماس، **احمد یاسین** ترور کرد تا از نبود مخالفت واقعی با استقرار طبقه کمپرادور فلسطینی که قادر به تسلط بر سیاست فلسطین باشد، اطمینان حاصل کند. با چنین عملیاتی، اسرائیل به دنبال تغییر رویکرد گروه رهبری مخالف خود بود. به هر حال، اگر فلسطینی‌ها، اعراب یا رهبران آنها از پیگیری مسئله فلسطین منصرف شوند، دیگر دلیلی برای مذاکره وجود نخواهد داشت. رهبران جدید نه تنها از جان خود خواهند ترسید، بلکه نسبت به اهداف و مقاصد اسرائیل نیز سازگارتر خواهند بود.

این سیاست برای اسرائیل در گذشته به‌خوبی نتیجه داده، اما پیامدهای پیش‌بینی نشده‌ای را نیز موجب شده است. امروز، نبود اتحاد فلسطینیان مربوط به یک ائتلاف یا گروه خاص سیاسی نیست. این جدایی مربوط به حضور یک طبقه کمپرادور عملگرای حاکم بر کرانه باختری در حالی است که گروه‌های مقاومت در مناطقی مانند غزه با اتحاد بیشتری عمل می‌کنند. ساف در گذشته جریان‌های مختلفی مانند جریان محمود عباس را در ساختار سازمانی خود جای داده بود، اما در وضعیت کنونی گروه‌های مقاومت اختلافات کم‌تری در مورد استراتژی رویارویی با اسرائیل دارند.

تفاوت‌ها در جبههٔ مقاومت، عمدتاً تاکتیکی یا مرتبط با انتخاب برای ساختار ائتلاف است. به عبارت دیگر، ترور اسماعیل هنیه به طور خودکار منجر به ظهور رهبری سازگارتر[1] به جای او نمی‌شود، زیرا جنبشی که هنیه نماینده‌اش بود، حول ساختار مقاومت متحد می‌ماند.

علاوه بر این، امتناع‌گرایی و عدم پذیرش اسرائیل از همکاری با شخصیت‌هایی مانند محمود عباس یا موافقت با حضور یک کشور فلسطینی به شکل بانتوستان[2]، فلسطینی‌ها را به این باور رسانده که تنها مقاومت می‌تواند به تغییرات استراتژیک بیانجامد. این باور با توجه به این واقعیت که مذاکرات با جماعت اسرائیلی متکبر و برتری‌طلب، راه به جایی نمی‌برد، تقویت شده است. شورش اعتراضی در خارج از زندان **سدی تیمان** در حمایت از حق تجاوز به اسیران فلسطینی تأییدی بر وجود چنین گرایشی در جامعهٔ اسرائیل است.

کاهش اثربخشی ترورهای اسرائیل

وحشت اسرائیل از صلح، همراه با اصرار بر حفظ سلطه از طریق زور و حضور مضحک شخصیت‌هایی مانند محمود عباس، که بی‌هیچ مقاومتی، دست اسرائیل را برای به مستعمره کشاندن کرانهٔ باختری بازگذاشته‌اند، فلسطینی‌ها و گروه‌های مقاومت فلسطینی را وادار کرده تا هرگونه رویکرد جدی در قبال راه حل از طریق مذاکره را رد کنند. در نتیجهٔ این تحولات، این باور در میان فلسطینی‌ها عمیق‌تر شده که از طریق گفت‌وگو با دولتی که اولویتش همچنان زور و سلطه در برابر تلاش برای صلح واقعی است، نمی‌توان به هیچ تغییر معناداری دست یافت.

علاوه بر این، فلسطینی‌ها، هم مقاومت خود را بازسازی کرده‌اند، و هم ساختار سازمان‌های خود را استحکام بخشیده‌اند. با تحول ماهوی در این سازمان‌ها و کاهش وابستگی به کیش شخصیت یا پیوندهای عاطفی عمیق با رهبران، تمرکز بیشتر بر نقش‌های سازمانی و کارایی عملیاتی قرار گرفته است. آن زمان که گروه‌های مقاومت در پی از دست دادن یک شخصیت کلیدی دچار آشفتگی می‌شدند، سپری شده است.

امروز جنبش‌های مقاومت فلسطین و لبنان به صورتی خود را با واقعیت وفق داده‌اند که ترور یک رهبر برجسته، تنها می‌تواند موجب یک شکست تاکتیکی شود، اما منجر به ازهم پاشیدگی عملیات آنها نمی‌شود. در واقع، این گروه‌ها در بسیاری از موارد، با استفاده از چنین حوادثی به عنوان کاتالیزوری برای تحکیم و تقویت بیشتر چارچوب‌های سازمانی خود، قابلیت انعطاف خود را به اثبات رسانده‌اند. تغییری که نشان‌دهنده بلوغ جنبش‌های مقاومت است که تمرکزشان بر پایداری و تداوم جنبش است تا تأثیر افراد رهبری یا شبکه‌های خاص رانت‌جویی که به دنبال نفوذ در یک تشکل سیاسی هستند.

پس فراتر از تأثیر فوری تاکتیکی، حاصل این ترورها چیست؟ آنها در برخی موارد می‌توانند نتیجه معکوس داشته باشند، همان‌طور که در ترور عباس موسوی رهبر حزب‌الله دیدیم که راه برای ظهور حسن نصرالله هموار شد. این اقدامات در موارد دیگر، حتی می‌تواند ظهور فرماندهان مبتکرتر با تطبیق‌پذیری بیشتر برای قبول پست‌های کلیدی را تسهیل کند. اسرائیل با از دور خارج کردن یک رهبر، می‌تواند ناخواسته فضا را برای ظهور رهبر دیگری که اغلب قدرتمندتر است، آماده کند. فقط کافی است تا به گسترش حماس و حزب‌الله پس از ترورهای متعدد در مراحل مختلف تاریخی توجه کرد، تا به ناکارآمدی این عملیات پی برد.

این ترورها، پیوند میان سازمان‌های سیاسی-نظامی را در جامعهٔ وسیعی که محل فعالیت آنهاست تحکیم می‌کند... تاکتیک‌های این چنینی به جای تضعیف نیروی مقاومت، به‌طور ناخواسته می‌تواند به اتحاد و عزم جنبش یاری برساند. کشتن رهبران حماس مانند اسماعیل هنیه، بیرون از غزه، در پرکردن شکاف بین جناح‌های شبه‌نظامی و تودهٔ وسیع مردم، وکاهش مخالفت‌های درون جنبش مؤثر است. کاهش شدید کارآیی چنین تاکتیک‌هایی در بی‌ثبات‌سازی دشمنان اسرائیل، باید نشانه‌ای از تغییر هدف این عملیات باشد. اکنون این کشتارهای هدفمند به جای فلج کردن نیروهای مخالف، عمدتاً به عنوان ابزاری برای انسجام داخلی اسرائیل به‌کارگرفته می‌شود، احساسات ملی اسرائیل را تسکین و توانایی‌های اطلاعاتی و عملیاتی اسرائیل را به رخ می‌کشد. این اقدامات همچنین به اسرائیل اجازه می‌دهد تا ادعا کند در شرایط تشدید اوضاع، نسبت به دشمنان خود دست برتر داشته و از آنها چند پله بالاتر است.

انگیزهٔ واقعی سیاست فعلی ترور اسرائیل بیشتر مکانیسمی برای تهییج جامعه خود است تا واقعاً هدف تغییر موضع سیاسی یا نظامی دشمنانش را داشته باشد.

در نهایت، این اقدامات، نمایشی از مهارت‌های تاکتیکی برای اثبات برتری قدرت اسرائیل است و عمدتاً به منظور تقویت روحیهٔ خود برای زمانی طراحی شده‌اند که اسرائیلی‌ها در ارتش و دستگاه اطلاعاتی‌شان احساس شکست می‌کنند. وقتی اسرائیل در مورد «از دست دادن توان بازدارندگی» صحبت می‌کند، درکش با درک دشمنانش از این امر بسیار متفاوت است. حرّافی‌های مداوم روی مسئلهٔ بازدارندگی، کم‌تر در مورد تهدیدهای خارجی، و بیشتر برای حفظ یک روایت داخلی از قدرت و شکست‌ناپذیری دولت است و به دنبال تضمین تغییرناپذیری تصویر قدرت اسرائیل در روان جمعی جامعه خود است.

https//:mondoweiss.net/2024/07/the-real-reason-israel-is-assassinating-hamas-and-hezbollah-leaders-and-why-it-wont-stop-the-resistance/

۱. انتخاب یحیی سنوار به عنوان جانشین اسماعیل هنیه، پس از انتشار این مقاله تأییدی است بر این نظر نویسنده.
۲. اشاره به مناطقی که در زمان حکومت آپارتاید در آفریقای جنوبی، برای اسکان سیاه پوستان در نظر گرفته شده بود.

گزیده‌هایی از پیام‌های سازمان‌ها و گروه‌های رزمنده جبهه مقاومت به مناسبت شهادت رهبر و مبارز بزرگ فلسطین اسماعیل هنیه

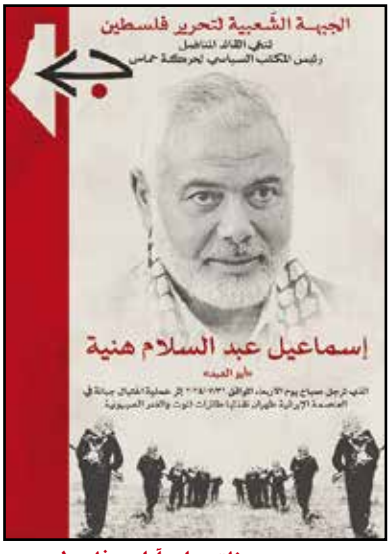

پوستر جبهه خلق برای آزادی فلسطین

گردان‌های شهید عزالدین قسام توفان الاقصی

گردان‌های شهید عزالدین قسام در بیانیه‌ای به مناسبت ترور اسماعیل هنیه، رهبر و رئیس دفتر سیاسی جنبش حماس، ضمن تشبیه جنایات دشمن صهیونیستی با جنایت نازی‌ها، با تجلیل از مقام اسماعیل هنیه، نقش او در تقویت مقاومت و پایداری آرمان‌های فلسطین را ستودند.

در ادامه این بیانیه گفته می‌شود: عملیات جنایتکارانه ترور رهبر هنیه در قلب پایتخت ایران، رویدادی محوری و خطرناک است که نبرد را به ابعاد جدیدی می‌کشاند و بازتاب‌های بزرگی برای کل منطقه خواهد داشت. دشمن با گسترش دامنه تهاجم، ترور رهبران مقاومت در عرصه‌های مختلف و زیر پا گذاشتن حاکمیت کشورهای منطقه اشتباه محاسباتی کرده است. نتانیاهو جنایتکار، کور شده از جنون عظمت، رژیم صهیونیستی را به سمت پرتگاه هدایت می‌کند و سقوط و حذف آن را یک بار برای همیشه از سرزمین فلسطین سرعت می‌بخشد.

وقت آن رسیده است تا این استکبار صهیونیستی متوقف شود؛ این دشمن غضبناک مهار شود و دست‌هایش که اینجا و آنجا ویران می‌کنند برای بازدارندگی از تجاوزاتش کوتاه شود. جنایات مستمر دشمن در عرصه‌های مختلف زنگ خطر را برای همه کشورها و مردم منطقه به صدا درمی‌آورد. این باید محرک همه برای حمایت از مقاومت در فلسطین باشد، زیرا این خط دفاعی پیشرفته برای کل ملت است. از این رو، دشمن در تلاش است تا آن را درهم بشکند و به تسلط خود درآورد تا بر تجاوز بیشتر به کشورها و ملت های ملت تمرکز کند.

خون رهبر ما اسماعیل هنیه که امروز با خون کودکان، زنان، جوانان و بزرگان غزه و با خون

فرزندان و مبارزان مردم و ملت ما آمیخته است، مؤید آن است که مقاومت و رهبران آن در قلب نبرد درکنار مردم خود هستند. این خون پاک وگرانبها مسلماً نزد خداوند بیهوده نخواهد بود، بلکه چراغ راه رهایی خواهد بود. دشمن تاوان تجاوزات خود را با خون خود در غزه، کرانه باختری، در داخل موجودیت نامشروع خود و هرکجا که دست مبارزان مردمی و ملت ما به خواست خدا به آن برسد، خواهد داد.

بیانیه جبهه خلق برای آزادی فلسطین – فرماندهی کل

مردم فلسطین و نیروهای انقلابی و جناح‌های مبارز آن شهادت سردار بزرگ ملی و مبارز اسماعیل هنیه را که در تهران توسط دشمن صهیونیستی به شهادت رسید، به همه آزادگان جهان تسلیت می‌گویند.

ما... مراتب تبریک، غرور و قدردانی خود را به خاطر شهادت رهبر بزرگ فلسطین اسماعیل هنیه، رئیس دفتر سیاسی جنبش حماس به مردم فلسطین و رهبری حماس اعلام می‌کنیم. ... شهادت رهبر تاریخی هنیه که نقشی استثنایی در ارتقای توان مقاومت و رهبری نبرد توفان الاقصی ایفا کرد، آتش مقاومت را شعله‌ورتر خواهد ساخت و الهام‌بخش مردم ما و فداکاری و مقاومت آنها در برچیدن هرچه سریع‌تر دشمن صهیونیستی، خواهد بود. دشمن صهیونیستی پیش از این نیز اقدام به ترور رهبران بنیانگذار و شخصیت‌های مبارز از جناح‌های مختلف فلسطینی کرده بود. اما این ترورها موجب درهم شکستن این نیروها نشد، بلکه موجب ریشه‌دارتر و مؤثرتر شدن آنها گردید. مسلم است که دشمن صهیونیستی که در نبرد بزرگ توفان الاقصی شکست خورده و تحقیر شده است، علیرغم جنگ نابودکننده علیه مردم ما، خود را قادر به مقابله با سیل فزاینده چالش و اراده مردم نمی‌بیند. ترورهای جنایت‌کارانه نمادها و رهبران مردم ما و محور مقاومت نشانه‌ای از این عجز رژیم است.

ما در جبهه خلق برای آزادی فلسطین – فرماندهی کل، از توده‌های ملت خود و همه مردمان آزاده می‌خواهیم تا در این مقطع تاریخی بی‌هیچ تردیدی فعالانه به نبرد رهایی به رهبری مردم فلسطین و اتحاد همه نیروهای ملی فلسطین، یاری رسانند.

اعلامیهٔ حماس

جنبش مقاومت اسلامی حماس در سوگ فرزندان ملت بزرگ ما فلسطین، ملت عربی و اسلامی و همه آزادگان جهان است. برادر شهید اسماعیل هنیه، رهبر رزمندهٔ نهضت اسماعیل هنیه، پس از شرکت در مراسم تحلیف رئیس‌جمهور جدید ایران بر اثر حمله خائنانه صهیونیست‌ها به محل سکونتش در تهران به دیار باقی صعود کرد.

اعلامیهٔ انصار الله یمن

ما ترور شنیع و ناجوانمردانه فرمانده اسماعیل هنیه از رهبران مقاومت و یکی از نمادهای ملت را به شدت محکوم می‌کنیم. ترور اسماعیل هنیه رئیس دفتر سیاسی جنبش حماس در تهران یک جنایت تروریستی و نقض آشکار کلیه قوانین، موازین و معاهدات بین‌المللی است

ترور فرمانده هنیه یک جنایت تروریستی صهیونیستی است که ضایعه سنگینی برای ملت در این مرحله حساس رویارویی با دشمن است. ما مصممیم تا در کنار حماس و تمامی جناح‌های مقاومت در مقابله با تجاوزات صهیونیستی مورد حمایت آمریکا باشیم. تداوم جنایات نسل‌کشی و ترور شخصیت‌های برجسته توسط دشمن صهیونیستی نشان‌دهنده ناکامی و ناتوانی مطلق آن در جنگ است. سازشکاران، به‌ویژه رژیم‌های حاکم، باید از خواب غفلت بیدار شوند و برای حفظ عزت ملت و حمایت از فلسطین مجدانه تلاش کنند. ما عهد و عزم خود را برای حمایت از فلسطین و آرمان آن و ادامه راه مقاومت تا پیروزی تجدید می کنیم. جنایت ترور فرمانده هنیه، مردم فلسطین را منصرف نخواهد کرد و مانع ادامه مقاومت آنها نخواهد شد، بلکه بر صلابت و استواری آنها می افزاید.

اعلامیهٔ جبههٔ دموکراتیک برای آزادی فلسطین

جبهه دموکراتیک خلق برای آزادی فلسطین در سوگ رهبر بزرگ ملی اسماعیل هنیه، رئیس دفتر سیاسی حماس که در یک ترور ناجوانمردانه در پایتخت ایران به شهادت رسید، به خیل رهبران و مبارزان شهید فلسطینی برای فلسطین و آزادی آن پیوست. این جنایت علیرغم سختی‌هایی که برای مردم ما، مقاومت و جنبش ملی آنها به بار آورد، بار دیگر تأییدی بر این است که ما با یک دشمن خیانتکار که از ارتکاب جنایت وکشتار چه علیه رهبران بلندپایه و چه علیه کودکان و زنان ابایی ندارد، در مبارزه‌ای سخت و طولانی درگیر هستیم. اگر این دشمن بر این باور است که با ترور رهبران مقاومت، مقاومتی را که ریشه عمیقی در بین همه مردم فلسطین دارد، متوقف خواهد کرد، بار دیگر دچار توهم است.

شهادت سردار«ابوالعبد هنیه» با توجه به نقش بسزایی که در مقاومت و تلاش‌های وحدت‌بخش داشت، ضایعه بزرگی برای مردم ما و مقاومت آنهاست. با این حال، ما مطمئنیم که پروژه مقاومت قوی‌تر خواهد شد و این ترور ناجوانمردانه تنها عزم و اعتقاد ما را به حق خود نسبت به سرزمین‌مان، و عزم ما را برای ادامه مبارزه با دشمن صهیونیستی افزایش خواهد داد. همه رهبران و مردم ما شهیدان راه پیروزی و رهایی آزادی ما هستند.

تسلیت به برادرانمان در حماس و همه جناح های مقاومت؛ تسلیت به مردم ما و جنبش ملی

آنها؛ رحمت بر شهید بزرگوار اسماعیل هنیه؛ پیروزی برای مردم ما و آرمان ملی آنها.

بیانیهٔ حزب‌الله لبنان

خطاب به مردم مبارز، مظلوم و سرافراز فلسطین، به برادران شریف‌مان در جنبش مقاومت اسلامی حماس، به همه جناح‌های عزیز مقاومت فلسطین، به ملت‌های عرب ما و به هر مبارز آزاده و شریف مقاومت، عمیق‌ترین هم‌دردی خود را عرض می‌کنیم. شهادت رهبر بزرگ و مخلص و برادر گرامی جناب آقای اسماعیل هنیه ... رئیس دفتر سیاسی جنبش حماس تسلیت باد. ما به‌ویژه خانواده محترم و فداکار ایشان را مورد خطاب قرار می‌دهیم که ده‌ها شهید از مرد و زن و کودک خود در راه آزادی قدس و فلسطین تقدیم کرده است. از خداوند متعال برای ایشان صبر و اجر جزیل و اجر دنیوی و اخروی مسئلت داریم.

پوستر جبهه خلق برای آزادی فلسطین:
«وحدت جبهه‌ها... پاسخ می‌آید!»

سردار شهید آقای اسماعیل هنیه از رهبران بزرگ مقاومت عصر حاضر است که شجاعانه در مقابل پروژه سلطه‌طلبی آمریکا و اشغالگری صهیونیستی ایستاد. آنها خون خود را بر روی دستان خود حمل می‌کردند، آماده شهادت برای آرمانی که به آن اعتقاد داشتند، همیشه در راه شهادت خود را پیش‌بینی می‌کردند.

شهادت رهبر هنیه... بر استقامت رزمندگان در تمامی عرصه‌های مقاومت برای ادامه راه جهاد افزوده و عزم آنان را در مقابله با دشمن قاتل صهیونیستی زنان و کودکان، عامل نسل‌کشی غزه و غاصب سرزمین فلسطین و مقدسات ملت تقویت خواهد کرد.

ما در حزب‌الله با برادران عزیزمان در حماس در تمام دردهای ناشی از فقدان این رهبر بزرگ، احساس خشم نسبت به جنایات دشمن، احساس غرور که رهبران جنبش‌های ما از مردم و مبارزان خود به شهادت رسیده‌اند، شریک هستیم. و به وعده پیروزی خداوند به بندگان مؤمن و مبارزش اطمینان داریم.

گزارشی از امضای توافق‌نامه گروه‌های فلسطینی در چین برای ایجاد دولت وحدت در غزه پس از جنگ

تهیه‌کننده: آزاده عسگری

جناح‌های فلسطینی با دستیابی به توافق وحدت می‌گویند، «روز پس از جنگ» در غزه یک موضوع کاملاً فلسطینی است.

گروه‌های فلسطینی در ۲۳ ژوئیه در پکن، پایتخت چین، توافق‌نامه وحدت ملی را برای پایان دادن به درگیری ۱۷ ساله تقسیم قدرت بین جنبش آزادی‌بخش ملی فلسطین (فتح) و جنبش مقاومت اسلامی فلسطین (حماس) امضا کردند.

توافق آشتی پس از سه روز مذاکرات فشرده با میانجیگری چین به دست آمد که در آن ۱۴ جناح فلسطینی شامل جنبش آزادی‌بخش ملی فلسطین (فتح)، جنبش مقاومت اسلامی فلسطین (حماس)، جبهه خلق برای آزادی فلسطین، جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین، جنبش جهاد اسلامی فلسطین، حزب خلق فلسطین، جنبش نبرد خلق فلسطین، جنبش ابتکار ملی فلسطین، جنبش اتحاد دموکراتیک فلسطین (فدا)، جبهه آزادسازی فلسطینیان، جبهه آزادی‌سازی عربی، جبهه عربی فلسطین، پیشتازان جنگ آزادی‌بخش خلق (نیروهای صاعقه) شرکت داشتند. جناح‌های فلسطینی برای رسیدن به وحدت ملی همه‌جانبه فلسطینی با امضای این توافق به اجماع رسیدند و پذیرفتند که تمامی نیروها و جناح‌های فلسطینی زیر چتر **سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف)** به عنوان تنها نماینده قانونی مردم فلسطین درکنار هم باشند. مهم‌ترین مفاد این توافق، که **توافق پکن** نام گرفته است، ازاین قرار است:

- تعهد به ایجاد یک کشور مستقل فلسطینی به پایتختی قدس و تشکیل دولت موقت وحدت ملی پس از تایید جناح‌های فلسطینی و رئیس تشکیلات خودگردان فلسطین؛
- اعمال قدرت دولت مورد توافق بر تمامی اراضی فلسطینی از جمله کرانه باختری، قدس و نوار غزه؛
- تلاش همه جناح‌ها برای پایان دادن به محاصره تحمیل‌شده بر مردم فلسطین در نوار غزه و کرانه باختری و تضمین رساندن کمک‌های بشردوستانه به مردم فلسطین بدون هیچ محدودیت و استثنایی؛
- مقابله با توطئه‌های اسرائیل اشغالگر و تجاوزات مستمر آن علیه مسجدالاقصی و مقاومت در برابر هرگونه آسیبی به آن و شهر قدس و مقدسات آن؛

- تضمین حق بازگشت فلسطینی‌ها بر اساس قطعنامه ۱۹۴ مجمع عمومی سازمان ملل.

این توافق همچنین بر حق مردم فلسطین برای مقاومت جهت پایان دادن به اشغالگری و حق تعیین سرنوشت و مبارزه با تمام ابزارهای ممکن مطابق با قوانین بین‌المللی و منشور سازمان ملل تاکید کرد.

اجرای بندهای این توافق توسط تمامی جناح‌های فلسطینی با کمک مصر، الجزایر، چین و روسیه نظارت خواهد شد.

حماس با استقبال از این توافق، بر اهمیت وحدت ملی برای مردم فلسطین تاکید کرد. **موسی ابومرزوق**، از مقامات ارشد حماس در مراسم اختتامیه مذاکرات در پکن گفت: «امروز توافقنامه وحدت ملی را امضا می‌کنیم و می‌گوییم که راه تکمیل این سفر وحدت ملی است.»

حسام بادران، از دیگر مقامات ارشد حماس، این توافق را «مانعی بزرگ در برابر تمام مداخلات منطقه‌ای و بین‌المللی که به دنبال تحمیل واقعیت‌ها علیه منافع مردم ما در مدیریت امور فلسطین پس از جنگ» توصیف کرد.

اما، با وجود اجماع همه گروه‌های فلسطینی پیرامون مفاد توافق، به نظر می‌رسد، هنوز اختلاف نظرهایی پیرامون برخی از بندهای توافق پکن میان این گروه‌ها دیده می‌شود. به گزارش ایرنا (۲ مرداد ۱۴۰۳) به نقل از شبکه المیادین، «احساس عطایا» عضو شورای سیاسی جنبش جهاد اسلامی فلسطین گفت: جنبش جهاد اسلامی با هر فرمولی که به شکل آشکار یا تلویحی اسرائیل را به رسمیت بشناسد، مخالف است و با گنجاندن فرمولی که قطعنامه‌های بین‌المللی را که منجر به رسمیت شناختن مشروعیت رژیم اشغالگر غاصب می‌شود، مخالف است و همواره نیز از سازمان آزادی بخش فلسطین (ساف) خواسته است که از به رسمیت شناختن اسرائیل دست بکشد.

رژیم اشغالگر اسرائیل، بلافاصله توافق بین گروه‌های فلسطینی را به دلیل شامل دانستن حماس به عنوان بخشی از دولت ملی موقت حاکم بر غزه پس از جنگ، به‌شدت محکوم کرد. اسرائیل کاتز، وزیر امور خارجه اسرائیل، با تأکید بر اینکه «حکومت حماس سرکوب خواهد شد»، محمود عباس، رئیس‌جمهور فلسطین را به در آغوش گرفتن حماس متهم کرد.

خبرگزاری ایرنا (۲ مرداد ۱۴۰۳)، به نقل از وزیر امور خارجه چین **وانگ یی** پس از امضای بیانیه مشترک در پکن توسط جناح‌های مختلف فلسطینی نوشت: قابل توجه‌ترین تحول، توافق برای تشکیل یک دولت موقت وفاق ملی برای حکومت پس از جنگ غزه است. آشتی یک موضوع داخلی جناح‌های فلسطینی است، اما در عین حال بدون حمایت جامعه بین‌المللی محقق نمی‌شود. چین مایل است نقش سازنده‌ای در حفظ صلح و ثبات در خاورمیانه ایفا کند.

رادیو بین‌المللی چین هم در ۲۲ ژوئیه ۲۰۲۴، درباره تلاش‌های چین برای این توافق گزارش

داد: خبر مذاکره اخیر فتح و حماس در پکن توجه گسترده رسانه‌های جهان را به خود جلب کرده است. برخی رسانه‌های غربی درگزارش‌های خود میانجی‌گری چین بین دو جناح فلسطینی را یک «جاه‌طلبی» و تلاشی برای پرکردن خلأ نفوذ آمریکا در خاورمیانه عنوان کردند. باید گفت این تفکر رایج رسانه‌های غربی است. این رسانه‌ها عادت دارند از منظر مبارزه ژئوپلیتیکی به حضور چین در امور خاورمیانه بپردازند. این رویکرد منجر به دو نتیجه می‌شود: وقتی تلاش چین هنوز در سطح «درخواست صلح» باقی بماند، این رسانه‌ها چین را به «عدم اقدام» متهم می‌کنند؛ اما وقتی چین اقداماتی عملگرایانه انجام می‌دهد، چین را دارای اهداف خاص می‌دانند و به باد انتقاد می‌گیرند.

حقیقت این است که دولت و محافل مختلف چین همگی بر آنند که آشتی داخلی فلسطین گامی کلیدی برای دستیابی به صلح در خاورمیانه است و بدون وحدت داخلی فلسطین، گفتگوی فلسطین و اسرائیل نیز معنی ندارد.

شی جین پینگ، رئیس‌جمهور چین در مراسم افتتاحیه دهمین کنفرانس وزیران مجمع همکاری چین و کشورهای عربی در پکن گفته بود: «جنگ نمی‌تواند به طور نامحدود ادامه یابد، عدالت نمی‌تواند برای همیشه غایب باشد، و راه حل دوکشوری نیز نباید خودسرانه دچار تزلزل شود.»

خبرگزاری ایسنا هم در انعکاس نظربرخی تحلیل‌گران درباره توافق پکن نوشت، کارشناسان معتقدند، در واقع مذاکرات وحدت فلسطینی‌ها که اخیرا در پکن به پایان رسید و توافقی برای یک چارچوب پساجنگ غزه در آن امضا شد، فرصتی برای چین با هدف ارائه «یک پلتفورم رقیب برای اسرائیل و متحدان غربی‌اش درباره آینده فلسطین و خاورمیانه» محسوب می‌شود.

اگرچه تلاش‌ها درگذشته به سختی پیشرفتی داشته است، مشارکت پکن اکنون انگیزه‌های منحصربه‌فردی برای جدا شدن از نفوذ واشنگتن، از جمله برای محمود عباس، رئیس تشکیلات خودگردان فلسطین، فراهم می‌کند.

ایسنا در ادامه از قول یکی ازکارشناسان نوشت: چینی‌ها علیرغم گذشته که هیچ گونه نقشی در مناسبات جهانی نداشتند، با توجه به نگاه آنها در حوزه کلان مناسبات جهانی، از یک دهه پیش و علی‌الخصوص طی ۵ سال اخیر به‌تدریج تلاش کرده‌اند، به واسطه بزرگ شدن در حوزه‌های اقتصادی و امنیت جهانی، سیاست خارجی خود را نیز توسعه دهند. در واقع پکن در تلاش است سیاست خارجی خود را براساس نقشی که در حوزه امنیت جهانی تعریف کرده، ارتقاء بخشد.... پیش از این نقش چین در تحولات جهانی کمرنگ و پایین‌تر از آمریکا قرار داشت اما اکنون سعی دارد آن را جبران کند. مسئله فلسطین یکی از قدیمی‌ترین بحران‌های جهانی هنوز حل نشده با قدمت یک قرن است و علی‌رغم آمد و شد قدرت‌های متعدد جهانی، مسئله اشغال فلسطین هنوز حل نشده زخم بزرگی بر پیکره بشریت است و به عنوان یک بحران بین‌المللی وجدان بشریت را به درد آورده است.

نفوذ چین در پشتِ جبهه فلسطین

په‌په اسکوبار / برگردان: طلیعه حسنی

(کریدل، ۲۶ ژوئیه ۲۰۲۴ / ۵مرداد ۱۴۰۳)

بیانیه پکن تقویت‌کننده این ایده است که حل مناقشات جهانی اکنون در چین ساخته و پرداخته می‌شود. اما این امر، همچنین تلاش‌های آمریکا و اسرائیل برای ایجاد یک دولت فلسطینی همدست خود پس از جنگ در غزه را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

امضای بیانیه پکن، به عنوان یک کودتای دیپلماتیک شگفت‌انگیز دیگر چین، سندی بسیار فراتر از تأیید قدرت چین است. گردهمایی نمایندگان ۱۴ جناح فلسطینی برای اعلام تعهد به آشتی کامل به تمام جهان نشان داد، راه حل مشکلات غیرقابل کنترل ژئوپلیتیک دیگر یکطرفه نیست: این راهی چند قطبی، **چندگره‌ای** و دارای ویژگی‌های چینِ عضو بریکس/ سازمان همکاری شانگهای به عنوان یک رهبر اجتناب‌ناپذیر است.

مفهوم چین به‌عنوان یک ابرقدرت صلح‌ساز اکنون به‌حدی تثبیت شده است که پس از نزدیکی ایران و عربستان سعودی و امضای بیانیه پکن، **دیمیتروکولبا**، وزیر امور خارجه اوکراین تصمیم گرفت به **وانگ یی**، همتای چینی خود در پکن بگوید که کی‌یف در نهایت آماده مذاکره برای پایان جنگ نیابتی ناتو و روسیه در اوکراین است.

فلسطینی‌هایی که به پکن آمده بودند، خوشحال بودند. برای **محمود العلو**، معاون رئیس فتح، «چین روشنایی است. تلاش‌های چین در صحنه بین‌المللی بی‌نظیر است.»

حسام بادران، سخنگوی حماس گفت که جنبش مقاومت فلسطین با روحیه مثبت و مسئولیت میهن‌پرستانه دعوت چین را پذیرفت. همه جناح‌های فلسطینی با اجماع پیرامون «خواسته‌های فلسطینی‌ها برای پایان دادن به جنگ» افزودند، «مهم‌ترین» بخش این بیانیه تشکیل دولتی است که رضایت عمومی ملی فلسطین را برای «مدیریت امور مردم غزه و کرانه باختری»، نظارت بر بازسازی و ایجاد شرایط برای انتخابات» به وجود خواهد آورد.

پیشنهاد «سه مرحله‌ای» چین

وانگ یی اصل مطلب را گفت: به گفته وزیر خارجه چین، مسئله فلسطین هسته اصلی همه چیز در غرب آسیا است. وی تاکید کرد که پکن «... **هرگز منافع خودخواهانه‌ای در مسئله فلسطین نداشته است. چین یکی از اولین کشورهایی است که سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) و دولت فلسطین را به رسمیت شناخت و همواره قاطعانه از مردم فلسطین در احیای حقوق مشروع ملی خود حمایت کرده است. آنچه ما برای آن ارزش قائلیم اخلاق و چیزی که از آن دفاع می‌کنیم، عدالت است.**

چیزی که وانگ نگفت- و نیازی به گفتن هم نداشت- اینکه: این موضع، موضع قاطع مشترک **بریکس پلاس**، اکثریت جهانی، و از همه مهم‌تر همه کشورهای مسلمان است. همه این‌ها با یک نام: همه در آینده نزدیک متوجه خواهند شد که این بیانیه «پکن» است که بدون هیچ ابهامی از فلسطین واحد حمایت می‌کند.

روشن است که همه جناح‌های سیاسی می‌بایست با استفاده از این فرصت، برای حمایت از یک دولت مستقل فلسطینی با قدرت اجرایی بر غزه و کرانه باختری اشغالی برخیزند. اما تنها گره اینکه: چنین چیزی بلافاصله پس از جنگ عملی خواهد بود، در حالی که رژیم تل‌آویو خواهان ادامه جنگ برای مدت نامحدودی است.

چیزی که **وانگ یی** تا حدی تلویحاً بیان کرد، اینکه، موضع ثابت تاریخی چین در حمایت از فلسطین می‌تواند عاملی تعیین‌کننده برای کمک به نهادهای دولت آینده فلسطین باشد. پکن سه مرحله را برای رسیدن به آن پیشنهاد می‌کند:

اول: آتش‌بس «جامع، پایدار و دایمی» در اسرع وقت در غزه، و «دسترسی به کمک‌های بشردوستانه، و امداد و نجات در منطقه».

دوم: «تلاش‌های مشترک» - با فرض دخالت غرب - برای «حکومت پس از جنگِ غزه بر پایه اصل «حکومت فلسطینی‌ها بر فلسطین.» اولین اولویت فوری، شروع مجدد بازسازی «در اسرع وقت» است. پکن تأکید دارد: «جامعه بین‌المللی باید از جناح‌های فلسطینی برای ایجاد دولت موقت وفاق ملی و تحقق مدیریت مؤثر غزه و کرانه باختری حمایت کند».

سوم: به فلسطین کمک کنید تا «به عضویت کامل سازمان ملل متحد درآید» و راه حل دو دولتی را عملی سازد. پکن معتقد است: «حمایت از برگزاری یک کنفرانس بین‌المللی صلح گسترده‌تر، معتبرتر و مؤثرتر برای تعیین جدول زمانی و نقشه راه برای راه‌حل دوکشور مهم است».

با وجود تمام این اهداف عالی، به ویژه وقتی که علناً دیده می‌شود که اسرائیل عملاً راه حل دو کشوری را دفن کرده است - چنان‌که در رای اخیر کنست برای مخالفت با هرکشور فلسطینی دیدیم-

حداقل چین مستقیماً چیزی را پیشنهاد می‌کند که اکثریت جهانی آن را به اتفاق آرا یک نتیجه عادلانه می‌بیند. همچنین توجه به این نکته مهم است که: دیپلمات‌هایی از کشورهای عضو بریکس چین، روسیه، آفریقای جنوبی، مصر و عربستان سعودی، در کنار دیپلمات‌هایی از الجزایر، قطر، اردن، سوریه، لبنان و ترکیه هنگام امضای این بیانیه حضور داشته‌اند.

نسل‌کشی به عنوان درمان

حالا کودتای دیپلماتیک چین را با کنگره ایالات متحده مقایسه کنید که ۵۸ بار برای فرمانده روانی اسرائیل ایستاده کف می‌زند که نسل‌کشی را درمان این معضل معرفی می‌کند. استقبال قهرمانانه از بی‌بی نتانیاهو در واشنگتن مضمون آسیب‌شناسی روانی جمعی را به مرحله تازه‌ای ارتقا می‌دهد. هرچند، در مورد رهبری سیاسی آمریکا، همدستی با نسل‌کشی غزه به‌هیچ‌وجه یک استثنا از قاعده نیست.

«نقش‌آفرینان» سیاسی هژمون – با کمک فرانسه و بریتانیا – همدستان و تسلیح‌کنندگان فعال مهاجمان عربستان سعودی و امارات در بمباران و محاصره یمن بوده‌اند، که مجموعاً طی نه سال، باعث مرگ غیرنظامیان حتی بیشتر از غزه شد. قحطی در یمن هنوز به پایان نرسیده است، و این همچنان یک جنگ کاملاً نامرئیِ غربِ جمعی بوده است.

اما در نهایت سرنوشت مُهر خود را زد. چین مروج و تسهیل‌گر نزدیکی بین عربستان سعودی و ایران شد و ریاضِ حالا عضو بریکس پلاس، عمیقاً درگیر روند دلارزدایی است که پترویوان در حال سر برآوردن از آن است. علاوه بر این، جنبش مقاومت انصارالله یمن به‌تنهایی موفق به تحقیر نیروی دریایی آمریکا شد. «انتقام» ایالات متحده و بریتانیا برای محافظت از کشتی‌های اسرائیلی در دریای سرخ و فراتر از آن آبراه‌ها، مجبور به گشودن یک جبهه جنگ دیگر و بمباران تأسیسات یمن شد.

همچنان که یمن ضمن مراقبت از فریبکاری‌های احتمالی سعودی، در حال جنگ در دو جبهه، علیه هژمون و اسرائیل است؛ فلسطین همچنان توسط اسرائیلِ مورد حمایت کامل ایالات متحده در حال نابود شدن است. بیانیه پکن اگر اجرا نشود، معنایی نخواهد داشت. اما چگونه؟

با فرض موفقیت نسبی، این اعلامیه شاید بتواند در برنامه بخشودگی مطلق مورد نظر تل آویو– واشنگتن نقش داشته باشد زیرا، پس از توافق پکن، پیدا کردن یک دولت فلسطینی همدست برای ادامه اشغال می‌تواند بسیار دشوارتر باشد. همه جناح‌های فلسطینی اکنون یک بدهی جدی به چین دارند: نزاع‌های داخلی باید متوقف شوند. وگرنه، این امر برای وجهه پکن به منزله باختی جدی خواهد بود.

در عین حال، از قرائن پیداست، رهبری چین به‌خوبی آگاه است که این شرط‌بندی، با برملاکردن ریاکاری هژمون برای همه جهان، یک شرط‌بندی جنوب جهانی است. درست مانند توافق عربستان سعودی و ایران که در پکن منعقد شد، به ویژه در مقایسه با امتناع اسرائیل و آمریکا از یک آتش‌بس معنادار، دیدگاه‌ها نمی‌توانند خوش‌بینانه‌تر باشند. وحدت واقعی فلسطین همچنین به تک تک ابتکارات جهانی در سازمان ملل متحد، دیوان بین‌المللی دادگستری (ICJ) و دیگر مجامع جهانی کمک بیشتری خواهد کرد.

با این حال، همه موارد فوق در مقایسه با واقعیات وحشتناک روی زمین رنگ می‌بازند. نسل‌کشی ایدئولوژیک اسرائیلی‌ها با حمایت کامل «رهبری» سیاسی ایالات متحده، همچنان از آنچه آنها واقعاً می‌خواهند فاصله دارد: کشتار جمعی و پاکسازی قومی میلیون‌ها فلسطینی، چیزی که در تئوری باید به یک اکثریت جمعیتی مطلق برای گسترش اسرائیل به تمام سرزمین‌های فلسطینی منجر شود.

این فاجعه به این زودی متوقف نخواهد شد. بیانیه پکن آن را متوقف نخواهد کرد. فقط هژمون که در حال سرازیرکردن سلاح‌های خود به تل آویو است، می‌تواند آن را مجبور به توقف کند. هرچند، آنچه در عوض امروز در واشنگتن می‌بینیم، ۵۸ بار کف زدن ایستاده برای نسل‌کشی است.

https//:thecradle.co/articles/china-throws-clout-behind-palestine

موشک‌ها، پهپادها، و تونل‌ها علیه سلاح‌های آمریکایی[1]

نوشتهٔ: سارا فلاندرز / ترجمهٔ: کورش تیموری فر

مقاومت در برابر ترور آمریکا و اسراییل با استفاده از تاکتیک‌های خلاقانه، موجب سرخوردگی و عقب‌نشینی سرکوب‌گران می‌شود. موارد زیر را بنگرید:

سی. ان. ان در ۲۲ ژوئن گزارش داد که ایالات متحده در صورت جنگ اسرائیل با حزب‌الله، با تمام قوا از اسرائیل حمایت خواهد کرد. مقامات ایالات متحده در ۲۰ ژوئن، طی مجموعه‌ای از جلسات در واشنگتن، به طور علنی به مقامات ارشد اسرائیل اطمینان دادند که اگر جنگی تمام عیار بین اسرائیل و حزب‌الله آغاز شود، دولت بایدن کاملاً آمادهٔ حمایت از متحد خود است.

مقامات آمریکایی این تضمین را شخصاً به هیئتی از مقامات امنیتی اسرائیل از جمله **زاچی هانِگبی** مشاور امنیت ملی، و **ران درمر** وزیر امور استراتژیک دادند. این تضمین‌های رو در رو، در بحبوحهٔ بسیج فعال اسرائیل در مرز لبنان صورت می‌گیرد.

در مواجهه با ماه‌ها شکست در غزه، هم برنامه‌ریزان جنگ اسرائیل و هم ایالات متحده مصمم به حرکت در مسیر دیگری – گسترش جنگ – بودند. مقامات اسرائیلی به دفعات تهدید کردند که حملهٔ بزرگی به لبنان انجام خواهند داد. این تهدیدات، شامل حمله به مناطق غیرنظامی در بیروت، پایتخت، به منظور تأمین امنیت ۱۰۰،۰۰۰ شهرک نشین آوارهٔ اسرائیلی است تا بتوانند به شمال اسرائیل بازگردند. عمدهٔ نیروهای پیاده و زرهی، به امتداد مرز لبنان منتقل شدند.

تهدیدات جنگی اسرائیل علیه لبنان به یک موضوع بزرگ رسانه‌ای تبدیل شد و مثل بمب ترکید: بی‌بی‌سی در ۲۲ ژوئن: «اسرائیل و حزب‌الله حاضر به عقب‌نشینی نیستند و به جنگ همه

جانبه نزدیک‌تر می‌شوند». جروزالم پست در ۲۴ ژوئن اعلام کرد: «شمارش معکوس برای جنگ بین اسرائیل و حزب‌الله آغاز شده است – اسرائیل آنچه را که نیاز دارد انجام خواهد داد». پولیتیکو می‌پرسد: «آیا اسرائیل و حزب‌الله در شرف تقابل هستند؟» عنوان مجله تایم در ۲۲ ژوئن: «درآستانهٔ جنگ اسرائیل و حزب‌الله». مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی، اندیشکدهٔ انحصارات، ارزیابی خود را این‌گونه اعلام کرد: «درگیری آینده با حزب‌الله».

و آنگاه تغییر جهت ناگهانی ایالات متحده

وعده‌های کاخ سفید مبنی بر حمایت حداکثری از اسرائیل در جنگ با حزب‌الله، تنها چهار روز بعد معکوس شد. در یک کنفرانس خبری ملی، ژنرال چارلز براون، رئیس ستاد مشترک ارتش، به طور ناگهانی به اسرائیل هشدار داد که بر خلاف عملیات حمایتی ایالات متحده از اسرائیل در جریان حملات ۲۵ فروردین ایران، ایالات متحده احتمالاً قادر به کمک به اسرائیل در جنگ همه جانبه با حزب‌الله نیست. چه چیزی باعث این دگرگونی شد؟ ژنرال براون گفت که هرگونه حمله نظامی اسرائیل به لبنان می‌تواند خطر آغاز جنگ گسترده‌تری را به همراه داشته باشد و نیروهای آمریکایی را در معرض خطر قرار دهد. او گفت که امنیت نیروهای آمریکایی در اولویت است. او اعتراف کرد که دفع راکت‌های کوتاه‌برد حزب‌الله، سخت است. ژنرال نیروی هوایی، جناب براون، باید درک کند که حتی با حمایت نظامی ایالات متحده، اسرائیل نمی‌تواند ظرفیت خلاقانه با فناوری پایین را که فلسطینیان در غزه، جنبش انصارالله در یمن و جنبش حزب‌الله، تحت فشار چندین دهه اشغال، بمباران و تهاجم توسعه داده‌اند، خنثی کند.

ویدئوی حزب‌اللـــه با مختصات دقیق

تنها دو روز پس از نشست‌های ۲۰ ژوئن کاخ سفید، در ۲۲ ژوئن، حزب‌الله یک ویدئوی یک دقیقه‌ای منتشر کرد که حیاتی‌ترین اهداف در اسرائیل را به نمایش می‌گذارد، مکان‌هایی که تنها کسانی که با سیستم‌های امنیتی ارتش اسرائیل و ایالات متحده کار می‌کنند، می‌شناسند. عنوان ویدیو این است: «خطاب به آنکه می‌فهمد». لینک مطلب: (*https://t.me/PalestineResist/45901*)

ویدئویی که به طور گسترده توزیع شده، شامل تصاویر هوایی است که مختصات دقیق تأسیسات استراتژیک اسرائیل را نشان می‌دهد. این ویدئو با بیانیه حسن نصرالله، دبیرکل حزب‌الله آغاز می‌شود که «اگر جنگی به لبنان تحمیل شود، حزب‌الله بدون ملاحظه و بدون محدودیت خواهد جنگید» و بنادر دریایی و فرودگاه‌های اسرائیل هدف قرار خواهند گرفت. این یک هشدار واضح بود.

گروه مقاومت لبنان با استفاده از پهپادهای کوچک «**هوپو**»، تأسیسات نظامی اسرائیل،

ساختارهای استراتژیک مانند نیروگاه‌ها، بخش‌هایی از مراکز تجاری اسرائیل و در منطقه حیفا نیز کارخانه‌های تسلیحاتی، نیروگاه‌ها، اسکله‌های کشتی‌های جنگی و مخازن نفت را رصد می‌کند. حیفا یک بندر کلیدی است. تعطیلی حیفا، اقتصاد اسرائیل را که در حال فروپاشی است، ویران خواهد کرد. پهپاد هوپو که نامش را از نام یک پرندهٔ کوچک محلی گرفته است، در ارتفاع کم پرواز می‌کند و از دید رادارهای اسرائیلی دور می‌ماند. این ویدئو شامل مختصات دقیق و تصاویری از تاسیسات کلیدی نظامی اسرائیل، مقرهای گنبد آهنین، سیستم دفاعی داوود، رآکتور هسته‌ای دیمونا، رادار آزمایش موشک، و موارد دیگر است. بدین ترتیب حزب‌الله توانایی خود را برای نفوذ به پدافند هوایی اسرائیل و رسیدن به عمق اسرائیل، بدون شناسایی نشان داد.

تحلیلگر اسرائیلی، **اور هلر**، که کارهای رسانه‌ای او به‌طور گسترده مورد مطالعه قرار می‌گیرد، در پرس تی. وی ایران توضیح داد که حزب‌الله «می‌خواهد به اسرائیل نشان دهد که توانایی پرواز بر فراز حریم هوایی او را دارد، همانطور که اسرائیل بر فراز لبنان پرواز می‌کند» و زیرساخت‌های حیاتی مانند پست‌ها برق و نیروگاه‌های آبی محله‌ها، و حتی کل شهرها را تهدید کند.

هلر ادامه داد: «حزب‌الله همه را تحت کنترل قرار می‌دهد. اگر رژیم اسرائیل به شهروندان لبنانی حمله کند و آنها را مورد حمله قرار دهد، متقابلاً مورد حمله قرار خواهد گرفت». نابودی اقتصاد در شمال اسرائیل، همراه با تعطیلی بندر ایلات در جنوب اسرائیل در دریای سرخ توسط جنبش انصارالله یمن، به مقامات ارشد اسرائیل هشدار می‌دهد که بهترین دارایی‌های آنها در خطر است. اکنون سایت‌های نظامی، شناسایی، علامت‌گذاری، و در معرض دید عموم جهانیان قرار داده شده است. (presstv.ir, june 23)

جروزالم پست در ۱۹ ژوئن اعتراف کرد که این ویدئو چالشی برای رژیم اسراییل است، زیرا «این رژیم به ابرقدرت پیشرفته بودن در منطقه عادت کرده، و به‌خود می‌بالد که می‌تواند از هواپیماهای بدون سرنشین و سایر ابزارهای نظارتی علیه دشمنان دور و نزدیک استفاده کند».

حزب‌الله در دو دههٔ گذشته، به آموزش واحدهای شبه نظامی انقلابی و ذخیرهٔ تخصص نظامی، علمی و فنی برای بازدارندگی اسرائیل از حمله به لبنان پرداخته است.

رامی خوری، روزنامه‌نگار فلسطینی-آمریکایی، کارشناس ارشد سیاست عمومی در دانشگاه آمریکایی بیروت، این تحول جدید را این‌گونه خلاصه کرد: «اگر حزب‌الله این قابلیت‌ها را دارد، می‌توانید کاملاً مطمئن باشید که دوستان و متحدانش در سراسر منطقه، همان توانایی یا مشابهش را دارند، و ایران یا حزب‌الله به‌زودی به آنها کمک خواهند کرد تا آن را توسعه دهند. ... حدود دو سال پیش، ما دیگر از آن نقطه عبور کردیم که اسرائیل و ایالات متحده بر واقعیت‌های استراتژیک و نظامی در خاورمیانه تسلط داشتند. (Democracynow.org, june 24)

ظرفیت فنی و نظامی حزب‌الله افزایش می‌یابد

حزب‌الله نه تنها مختصات دقیق سایت‌های اسرائیلی را در اختیار دارد، بلکه بر اساس گزارش خبرگزاری هاآرتص، «علی‌رغم همه تلاش‌های نیروی هوایی [اسرائیل] در سوریه، و در مرز سوریه و عراق برای خنثی سازی و اخلال در تلاش برای ورود تسلیحات، حزب‌الله موفق شده است انبار موشک، گلوله و پهپاد خود را صدها درصد افزایش دهد، حال چه از طریق قاچاق از سوریه به لبنان، یا تولید در داخل».

این ادعا توسط **نواف الموسوی**، مسئول منابع و امور مرزی حزب‌الله تأیید می‌شود. او در ماه مارس به المیادین گفت که حزب‌الله در حال گشایش انبارهای جدید برای موشک‌های دقیق‌تر است و آنها می‌توانند ظرف یک ماه، آنچه را که قبلاً در شش ماه ذخیره می‌کردند، دوباره ذخیره کنند.

هم حزب‌الله لبنان و هم انصارالله یمن از ماه اکتبر گفته‌اند که حملات آنها به اسرائیل و حامیان آن تنها زمانی پایان می‌یابد که توافقی در غزه حاصل شود.

چرا اسرائیل قادر به شکست حماس نیست؟

مطالب رسانه‌های صهیونیستی که دلایل شکست اسرائیل در غزه را ارزیابی می‌کنند، افشاگر است. مقاله‌ای در شماره ۲۳ ژوئن روزنامه جروزالم پست، عنوان «چرا اسرائیل قادر به شکست حماس نیست؟» را انتخاب کرده است. در این مقاله نوشته شده: «گسترده‌ترین ناامیدی عمومی در رابطه با جنگ، پس از شکست ۷ اکتبر، مربوط به ناتوانی اسرائیل در شکست حماس است. اگرچه اسرائیل در غزه وارد جنگ زمینی شد و مانور نظامی عظیمی را انجام داد که تقریباً از نظر منابع و زمان نامحدود است، حماس همچنان روی هر دو پایش ایستاده است. این سازمان، تونل‌ها را پر از آدم می‌کند، در آنها مانور می‌دهد، زنجیره‌ای از فرماندهی را حفظ می‌کند، نیروهای مسلح را بسیج می‌کند و گروگان‌ها را در زیر زمین نگه می‌دارد. ...

غیرممکن است بتوان تصور کرد که قوی‌ترین قدرت نظامی در منطقه، که قبلاً چندین ارتش را در شش روز شکست داده بود، چگونه نمی‌تواند یک سازمان تروریستی محلی را شکست دهد. ... منطقهٔ بالای زمین تحت کنترل اسرائیل است و زیر زمین توسط حماس اشغال شده است. استفاده‌ای که حماس توانست از تونل‌ها بکند، پیشگامانه است و به آن برتری فناوری در میدان نبرد زیرزمینی می‌دهد.» تونل‌ها «گنبد آهنی زیرزمینی» مقاومت هستند

دولت بایدن ابتدا آشکارا از اندیشهٔ محو حماس حمایت کرد، اما وقتی متوجه شد که متأسفانه این هدف با توانایی‌های موجود عملی نیست، از این ایده دست کشید.

مقالات متعدد دیگر و فیلم‌های ویدئویی از سازمان‌های مقاومت که در تونل‌ها کار می‌کنند،

شواهدی ارائه می‌دهند که چگونه فلسطینی‌ها اینک ظرفیت ساخت موشک‌های دوش- حمل را با استفادهٔ مجدد از منابع بی‌پایان بمب‌های منفجر نشدهٔ اسرائیل که بر روی آن‌ها انداخته شده، دارند.

یمن موشک‌های مافوق صوت تولید می‌کند

از زمانی که اسرائیل حملات همه جانبهٔ خود به غزه را پس از اقدام نظامی حماس در ۷ اکتبر آغاز کرد، جنبش انصارالله در یمن متعهد شد کشتی‌هایی را که از طریق کانال سوئز از دریای سرخ به سمت بنادر اسرائیل در دریای مدیترانه حرکت می‌کنند، متوقف کند.

بر اساس گزارش‌های بلومبرگ، از اواسط نوامبر تا اول ماه مه، تقریباً ۶۵ کشتی تجاری به دلیل تلاش برای نقض ممنوعیت وضع شده توسط انصارالله در زمینهٔ تجارت با اسرائیل در طول زمانی که اسرائیل در حال نسل‌کشی در غزه است، مورد حمله قرار گرفته‌اند. ترافیک حمل و نقل کالا تقریباً به نصف کاهش یافته است. تلاش‌های ایالات متحده با استفاده از ناوهای هواپیمابر و جت‌های بمب‌افکن در توقف حملات موشکی، پهپادی و قایق‌های کوچک علیه کشتی‌های تجاری مرتبط با خطوط کشتی‌رانی اسرائیل شکست خورده است. جنبش یمن اکنون ادعا می‌کند که یک موشک مافوق صوت تولید کرده است. آنها از حمله به ناو هواپیمابر آیزنهاور ایالات متحده خبر دادند. فرماندهٔ این ناو جنگی غول پیکر، اصابت را تکذیب کرد. اما نیروی دریایی ایالات متحده، ناو هواپیمابر را که ارزش آن ۴/۵ میلیارد دلار است، از محدوده خارج کرد.

اسرائیل فاقد نیرو، آمادگی و روحیه است

اسرائیل علیرغم تقریباً نه ماه ادامهٔ حملات نسل کشی در غزه، نتوانسته است به هیچ یک از اهداف اعلام شدهٔ خود دست یابد. کابینه جنگ نتانیاهو با استعفاها فرو ریخت. اختلافات داخلی تشدید می‌شوند و ده‌ها هزار نفر در داخل اسرائیل، طی تظاهراتی خواستار مذاکره هستند. یافتن مسکن، مدرسه، شغل و یارانه برای بیش از ۱۰۰،۰۰۰ شهرک نشین خشمگین رانده شده از زمین های دزدیده شده، بحرانی در ایدئولوژی صهیونیستی و اقتصاد ایجاد می‌کند.

هرزی هالِوی، رئیس نیروهای اشغالگر اسرائیل گفت که ارتش با کمبود نیرو در بحبوحهٔ افزایش تلفات در جنگ علیه حماس در غزه مواجه است. به‌دلیل افزایش مخالفت عمومی با جنگ، جذب نیروهای بیشتر دشوار است. درگیری آشکار بین نتانیاهو، وزیر دفاعش، و میان گلهٔ احزاب کوچک سیاسی مرتجع اطراف او وجود دارد. ماشین نظامی ایالات متحده ظرفیت مرگبار بسیار بالایی دارد. استراتژیست‌های امپریالیست، قدرت خود را به شیوه‌های ناپسند به رخ می‌کشند. پیمانکاران نظامی، سلاح‌های خود را به گونه‌ای می‌فروشند که سود آنها را افزایش دهد و کشورها را

در دام بدهی گرفتار کند. اسرائیل، به‌عنوان متحد اصلی در تسلط منطقه‌ای ایالات متحده بر غرب آسیا، به منابع بی‌پایانی دسترسی دارد و از آن استفاده می‌کند، که به هزینهٔ کارگران ایالات متحده، توسط خزانه‌داری ایالات متحده پرداخت می‌شود.

کشورهای فقیر و در حال توسعه که مصمم به اثبات حق حاکمیت خود و فرار از چنگال مرگبار استعمار هستند، از علم و منابع محدود محلی خود استفاده می‌کنند تا آن‌چنان سلاح‌ها و استراتژی‌های دفاع را به‌کار گیرند که مانع غلبهٔ ایالات متحده از طریق کاربرد سلاح‌های عظیم و مخرب شوند.

جنبش صهیونیستی و حامیان امپریالیست آمریکایی آن با یك معضل راهبردی روبرو هستند: برای اجتناب از یك جنگ بسیار مخرب گسترده‌تر، که برای آن آمادگی ندارند و نمی‌توانند پیروز شوند، باید به نسل‌کشی کنونی در غزه پایان دهند. پایان دادن به جنگ بدون شکست مقاومت، شکست بزرگی برای جنبش صهیونیستی و تحقیر بزرگ‌تر برای حامی و همدست آن – امپریالیسم آمریکا– خواهد بود. این یک پیشرفت بزرگ در مقیاس جهانی خواهد بود.

https://www.workers.org/2024/06/79435/amp/

آموزش به مثابه ابزار سلطه سرمایه بر انسان و جهان

پاسداشت جنبش نوین و بزرگ دانشجویی

در مقابله با جنایات صهیونیسم جهانی و دفاع از مردم رنج‌دیده فلسطین

مرتضی محسنی

همه از اینکه جنگ به اشکال مختلف و با ساخت ابزارهای هرچه مخرب‌تر به عنوان وسیله‌ای برای غلبه بر بحران‌های دوره‌ای و ساختاری سرمایه‌داری به‌کار گرفته می‌شود، آگاهند. تقریباً تمامی تولیدات جنگ‌افزارهای مجتمع‌های نظامی–صنعتی در این جنگ‌ها به مصرف رسیده، زیرساخت‌ها تخریب شده، بخشی از نیروی کار عموماً غیرماهر که قدرت خرید چندانی ندارند، در این جنگ‌ها تلف می‌شوند و بدین وسیله گردش سرمایه با سرعت بیشتری انجام و بازتولید صورت می‌پذیرد.

اما نظام سرمایه‌داری از دوران رقابتی و استعمارکهن تا زمان سرمایه انحصاری، مالی و امپریالیستی متکی بر یک بخش نرم و به‌ظاهر طبیعی و موجه دیگر هم بوده است که علاوه بر رسانه‌های جمعی و دیگر ابزارهای پروپاگاندا، همانا «آموزش عمومی و عالی» است که سرمایه توانسته با کنترل کامل آن در چارچوب «گفتمان جامعه مدنی» به عنوان پدیده‌ای خیر، و به صلاح تمامی جوامع انسانی، اما عملاً به عنوان ابزاری اساسی برای فراهم ساختن نیروی کار ماهر و

نیمه‌ماهر برای زمینه‌سازی گردش سرمایه و بازتولید آن، بهره برده تا سود خود را به حداکثر ممکن برساند. جامعهٔ مدنی‌ای که خود ذیل یک دولت قدرتمند حافظ سرمایه به عنوان متعالی‌ترین شکل جامعه انسانی تعریف شده و حتی به هدفی مقدس تبدیل گردیده، و بیشتر نظریه‌پردازان جوامع سرمایه‌داری از جمله دکارت و هگل، رسیدن به چنین جامعه‌ای را منتهای آرزوی انسان دانسته، و تمامی تبعیض‌ها و نابرابری‌های حاصل از آن را به صورتی طبیعی جلوه داده‌اند. می‌دانیم که متفکر بزرگی همچون هگل که تدوین‌کننده روش شناخت دیالکتیکی از جهان هستی است، در وصف و مدح این جامعه مدنی در قالب امپراتوری پروس چه تقدیسی از آن به عمل آورده است.

در پایان دوران طلایی سرمایه‌داری رقابتی و شروع سلطه سرمایه‌داری مالی، شکل دیگری از توجیه این نظام توسط نظریه‌پردازان نظام سرمایه پدید آمد که چیزی نبود جز اعلان عمومی تمام شدن دوران مبارزات رهایی‌بخش مللِ زیر سلطه و هم‌چنین به پایان رسیدن مبارزه نیروی کار جوامع امپریالیستی یا همان «پایان تاریخ فوکویاما» که پس از یک دوره همه‌گیری در میان «روشنفکران» لیبرال، به‌تدریج رنگ باخت، تا جایی که آورنده و مبدع آن شعار هم، در رویارویی با واقعیات جهان، از گفتهٔ خود اظهار ندامت کرد. چراکه ایجاد و ابداع گفتمانی ایستا که قائل به تغییر و تحول نباشد، نه در سده‌های گذشته و دوران جلوه‌گری «جامعه مدنی» و نه اکنون، نمی‌تواند پاسخگوی تبیین و تفسیر درست جوامع انسانی باشد، چه رسد به تغییر آن!

در مورد جنگ و نقش آن در فائق آمدن سرمایه بر بحران‌هایش، که اکثریت جوامع به‌ویژه کشورهای «جنوب جهانی» را درگیر فقر و فلاکت می‌کند، بسیار گفته و نوشته‌اند، اما در مورد نقش آموزش در برساخت جامعه مدنی و ردِ طبیعی جلوه دادنِ جامعه طبقاتیِ زیر سلطه سرمایه، سخن چندانی بیان نشده است. همسو با ادامه سلطه نظام سرمایه‌داری، آموزش عمومی و عالی نیز کوشیده که در تمامی متون درسی و شیوه‌های آموزشی، به‌گونه‌ای نرم و «طبیعی» تبعیت از این نظام ناعادلانه و طبقاتی را به امری عادی بدل کرده و حتی بخشی از باورمندان به تکامل جوامع انسانی را هم درگیر نوعی «داروینیسم اجتماعی» کرده است که موضوعی ناپویا و باور به تکامل خطی است. موضوعی که منجر به غلبه دیدگاه‌های مکانیکی و غیردیالکتیکی از جوامع انسانی شده است.

به‌جز اندکی از پژوهشگران عرصه آموزش، دیگر تدوین‌کنندگان کتب درسی و شیوه‌های آموزشی، کم‌ترین شبهه‌ای در طبیعی بودن این نوع نظام آموزشی ابراز نکرده و عموماً در دام این نظام آموزشی کاملاً طبقاتی و نابرابر افتاده‌اند و در این مسیر تمامی توانایی خود را به صورتی ناآگاهانه به پای سرمایه ریخته‌اند. «انتقال دانش» به آموزش‌پذیران، به صورت هدف والایی درآمده و به‌ندرت این عرصه به چالش میان دانش‌پذیر و دانش موجود درآمده، مگر به صورت تلاش‌های

فردی و گاهی هم در مجامع کوچک که تأثیر چندانی بر اصل موضوع نداشته است. افراد و گروه‌هایی بوده‌اند که به پرسش‌های اساسی از تدوین‌کنندگان محتواهای آموزشی و روش‌های آموزش پرداخته و یا سعی در یافتن پاسخ‌های مناسب برای این همه بی‌عدالتی و جنایت‌های ضدانسانی که در این حوزه همگانی وجود دارد، کرده‌اند. ولی، همچنان که ذکر شد این تلاش‌ها عموماً فردی و یا در دورانی کوتاه بروز یافته و سپس در میان توفان پر هیاهوی مراکز اصلی تصمیم‌ساز برای آموزش ابتدایی، متوسطه و عالی، در قالب‌های مورد نیاز سرمایه، ناپدید شده‌اند.

می‌دانیم که بیشتر – یا شاید بتوان گفت تمامی – دانشگاه‌های بزرگ دنیا، به‌نوعی به دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری وابسته‌اند. در دوران پیشاسرمایه‌داری هم این مراکز بزرگ «تعلیم و تربیت» در تمامی جهان، به‌ویژه غرب، به‌صورت انحصاری در اختیار مراکز علوم دینی قرار داشته که خود بخشی از قدرت حاکمه را شکل می‌دادند. در آموزش عمومی نیز همین اوضاع حاکم بوده و پس از شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری، دولت‌های نماینده سرمایه، تمام تلاش‌شان را در جهت حفظ وضع موجود به‌کار بسته و در مقابل هرگونه مخالفت دانش‌پذیران به‌ویژه دانشجویان عرصه آموزش عالی با شدت و حدت برخورد کرده‌اند. نمونه‌هایی از این عدم صبوری در مقابل به چالش‌کشندگان، که عموماً دانشجو و دانش‌آموز و گاهی هم اساتید و معلمان هستند و هم اکنون در دانشگاه‌های سراسر جهان به ویژه دانشگاه‌های آمریکا و اروپا برای مخالفت با جنایات هولناک رژیم صهیونیستی به پا خاسته‌اند، آشکارا بر صفحات تلویزیون و سکوهای فضای مجازی دیده می‌شود.

روشن است که سابقه مبارزات دانشجویی و حتی دانش‌آموزی به سال‌های بسیار دور و شاید با فاصله اندکی از زمان شکل‌گیری آموزش عمومی در سه سطح ابتدایی، متوسطه و به‌ویژه عالی برمی‌گردد که نمونه‌های معاصر و معروف آن در دوران اخیر را می‌توان در جنبش دانشجویی سال ۱۹۶۸ فرانسه، جنبش ضد جنگ ویتنام، جنبش تسخیر وال استریت و... مشاهده کرد که به دلیل خودجوش بودن این جنبش‌ها و نداشتن سازمان‌ها و تشکیلات منسجم دانشجویی و همراه نشدن با جنبش‌های بزرگ کارگری، عموماً پس از یک دوره جوش و خروش همگانی با شکست روبرو شده‌اند. جنبش کنونی نیز که در برابر نسل‌کشیِ رژیم صهیونیستیِ اسرائیل در فلسطین، به‌ویژه نوار غزه انجام می‌شود، به همان دلایل ذکر شده می‌تواند سرنوشت مشابهی داشته باشد، ولی قطعاً پس از فروکش کردن این غلیان‌های خودجوش، در خیزش‌های بعدی با شکلی بنیادی‌تر از اشکال گذشته برخواهیم خورد که بعضاً به ابراز مخالفت با اساس نظام اجتماعی مسلط می‌پردازد؛ موضوعی که در جنبش‌های اخیر دانشجویی و حتی دانش‌آموزی هم کمابیش شاهد آن هستیم. همین گسترش جنبش از دانشگاه‌ها به دبیرستان‌ها و دیگر مراکز آموزشی در سطوح پایین‌تر از دانشگاه، نشانگر تعمیق این جنبش‌هاست که فقط با برداشتن یک گام و پیوستن‌شان به جنبش‌های کارگری می‌تواند

اساس نظام سلطه سرمایه را هدف قرار داده و موجب تحولی همه‌جانبه و عمیق گردد. به همین دلیل است که توجه جدی به آن می‌تواند برای کارگران و نیروی کار به یکی از اهداف اصلی بدل شود؛ چون، علاوه بر اینکه با گسترش آموزش عالی به دلیل نیاز هر چه فزاینده‌تر سرمایه به ابداعات و اختراعات و فناوری‌های منجر به نوآوری، برای دستیابی به ابزارهایی برای تولیدات بیشتر و افزایش «استثمار نسبی» و نیز دستیابی به فناوری‌های ساخت سلاح‌های مخرب‌تر برای مقابله با کشورهای نوخاسته‌ای که در حال بازستانی جوامع خود از نظام سرمایه‌داری امپریالیستی هستند، ورود فرزندان طبقه کارگر و دیگر اقشار پایین جامعه هم روز به روز به این مؤسسات آموزشی افزایش یافته و در واقع خصلت طبقاتی این دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی و حتی دبیرستان‌ها بیشتر نمایان می‌شود.

در این مسیر، داشتن برنامه‌ای که بتواند این جمعیت عظیم را در چارچوب مبارزه طبقاتی بسیج کند، به‌ویژه در کشورهای مرکز سرمایه‌داری و البته کشورهای سرمایه‌داری جنوب جهانی، بسیار حائز اهمیت است. از طرفی اِعمال فشار برای تجدید ساختار متون آموزشی و روش‌های آموزش وجود دارد که در حال حاضر می‌توان بر« آموزش شناخت انتقادی» به عنوان ابزاری که متکی بر شناختی دیالکتیکی از زیست بوم و انسان‌های ساکن در آن است، اشاره کرد و سپس با استفاده از تجربیات گذشته، تمامی سطوح آموزشی را وارد این تجدید ساختار کرد. مبارزه‌ای که می‌تواند در دل اشکال دیگر مبارزاتی شکل جدی به خود بگیرد و از خیزش‌های خودجوش، به جنبش‌هایی با برنامه و بر بنیان مبارزات طبقاتی ارتقا یافته و شکل نوینی به خود بدهد.

در مرحله کنونی، یکی از خواسته‌ها باید همانی باشد که از دانشجویان دانشگاه‌های آمریکایی و غربی می‌شنویم و آن هم چیزی نیست جز قطع رابطه و وابستگی به سرمایه امپریالیستی (صهیونیستی) که هم‌چون اختاپوسی بر این مراکز آموزشی چنگ انداخته‌اند و همانطور که گفته شد، تمامی تلاش‌شان بر این قرار دارد که علاوه بر استفاده از نیروی کار یدی و فکری طبقه کارگر، از نوجویی‌ها و نوآوری‌های فناورانه دانشجوها و دانش‌پژوهان مراکز و اتاق‌های فکر (Think tank, Think room) وابسته به شرکت‌ها و مؤسسات رنگارنگ سرمایه‌داری و در اختیار گرفتن این نیروی خلاق برای کسب «ارزش اضافی» افزون‌تر، بیشترین استفاده را ببرند. این مبارزات باید هم‌زمان با تلاش برای قطع وابستگی مراکز آموزشی از شرکت‌ها و مؤسسات وابسته به سرمایه و ایجاد فضایی که بتواند اتحاد وسیع میان نیروی کار و مراکز آموزشی را به حداکثر خود برساند، باشد.

این کار عملی نخواهد شد مگر آنکه آموزش عمومی و عالی را از چنگال سرمایه که برخلاف آنچه اظهار می‌کند، هدفی جز آماده‌سازی جوانان برای خدمت‌گزاری به نظام سرمایه‌داری ندارد، رها گردد. این هدف از سده هیجده تا کنون، در پشت مقولاتی همچون «جامعه مدنی»، «آزادی،

برادری، برابری» که بعد از جنگ دوم جهانی با پیشگامی «بانوی اول ایالات متحد آمریکا» (آنا النور روزولت) «حقوق بشر» هم به آن افزوده شد، پنهان شده است. یعنی در میان این شعارهای زیبا، آنچه غایب است همان تضاد طبقاتی در جوامع سرمایه‌داری و رهایی ملی درکشورهای جنوب جهانی و مبارزه برای گذشتن از آن شعارهای فریبکارانهٔ سرمایه است. مبارزاتی که هرگز از آنها سخنی به میان نیامده و هر نوع مقاومت در برابر این تعدیات را با اسامی و اشکال مختلفِ نرم – و اکنون دیگر آشکارا خشونت بار– منکوب می‌کنند. با رنگ باختن شعارهای اولیه «جامعه مدنی» و «حقوق بشر» و... مبارزه طبقاتی را به شعارهای زیبای جدیدی همچون «رهایی» جنسی و جنسیتی و حداکثرْ هویتی، تقلیل یافته و این‌ها به صورت هدف اولیه درکشورهای سرمایه‌داری مرکز و حتی جنوب جهانی نمایانده می‌شود تا نیروی رها شده میلیون‌ها انسان مبارز را به هرز ببرند، و هم‌چنان تلاش کنند همین مطالبات زیبا و در عین حال درست را در اولویت قرار دهند تا مبارزه برای رهایی ملی و طبقاتی به‌ویژه در میان جوانان و نوجوانان طبقه متوسط در سایه قرارگیرد. تمام تلاش‌شان این است که تضاد غیرقابل حل طبقاتی در چارچوب نظام سرمایه‌داری مکتوم نگه داشته شود، غافل از آنکه «موش کور تاریخ» هم در این میان، و هم‌زمان دست به‌کار است و دیر یا زود نقب‌های خود را زیر پای طبقه مسلط حفر خواهد کرد، آن‌گونه که مبارزان فلسطینی در«۷ اکتبر» این نقب‌ها را زیر پای صهیونیسم به عنوان نوک پیکان ضد انقلاب جهانی کندند و هنوز هم از همان نقب‌ها دارند سویه نوی از مبارزه را به جهانیان می‌نمایانند که موجب تحرک هزاران و میلیون‌ها دانشجو و دانش‌آموز در همه دانشگاه‌های مراکز اصلی سرمایه شده است.

امید است با ارتقا این جنبش‌ها و پیوندشان با جنبش‌های کارگری، برگ زرینی از تاریخ انسانی ورق زده شود و انسان امروزی را با شناختی واقعی از طبیعت و توانایی «انتقاد بی‌رحمانه» ازگذشته خود، با شیوه‌هایی چون «آموزش شناخت انتقادی»، آموزشی مبتنی بر این پایه را در تمامی سطوح به‌کار بندد. آموزشی که انسان‌ها را نه فقط برای تعبیر و تفسیر، که برای شناخت عمیق و ریشه‌ای و سپس تغییر بنیادی همه اشکال استثمار، و طراحی و پی افکندن یک نظام سوخت‌وساز هماهنگ با طبیعت آماده سازند و همه آنچه از زندگی در طبیعت آموخته‌اند و هنوز از دستبرد سرمایه در امان مانده، از فلاکت و نابودی توسط سرمایهٔ زخم‌خورده و هار و در حال اضمحلال رهایی بخشند.

امید است با ارتقا این جنبش‌ها و پیوندشان با جنبش‌های کارگری، برگ زرینی از تاریخ انسانی ورق زده شود و انسان امروزی را با شناختی واقعی از طبیعت و توانایی «انتقاد بی‌رحمانه» از گذشته خود، با شیوه‌هایی چون «آموزش شناخت انتقادی»، آموزشی مبتنی بر این پایه را در تمامی سطوح به‌کار بندد. آموزشی که انسان‌ها را نه فقط برای تعبیر و تفسیر، که برای شناخت عمیق و ریشه‌ای و سپس تغییر بنیادی همه اشکال استثمار، و طراحی و پی افکندن یک نظام سوخت‌وساز هماهنگ با طبیعت آماده سازند ...

چه خبرها از چین؟

ترسیم مسیر دستیابی به یک جامعه سوسیالیستی پیشرفته تا سال ۲۰۵۰

در کنفرانس کمیته مرکزی حزب کمونیست چین

موج سوم سوسیالیسم

تعاونی‌ها در چین: وضعیت فعلی و چشم‌انداز چشمگیر رشد

مشارکت کارکنان در شرکت گردانی

ترسیم مسیر دستیابی به یک جامعه سوسیالیستی پیشرفته تا سال ۲۰۵۰ در کنفرانس کمیته مرکزی حزب کمونیست چین

پیپلز دیسپچ، ۱۹ ژوئیه ۲۰۲۴

نشست عالی‌ترین نهاد تصمیم‌گیری بین دو کنگره حزب کمونیست چین در سال جاری به دلیل چالش‌های جهانی، از جمله افزایش حمایت‌گرایی در ایالات متحده و اتحادیه اروپا، تنش‌های ژئوپلیتیکی و آهسته شدن رشد داخلی اهمیت بیشتری یافت.

سومین جلسه عمومی بیستمین کمیته مرکزی حزب کمونیست چین (CPC) از ۱۵ تا ۱۸ ژوئیه در پکن برگزار شد. قطعنامه مصوب این نشست با هدف تعمیق روند مدرنیزاسیون در این کشور، مجموعه‌ای از اصلاحات را اعلام کرد. این کشور در مسیر تکمیل ساختار اقتصاد بازار سوسیالیستی پیشرفته در چین تا سال ۲۰۳۵ و یک جامعه سوسیالیستی پیشرفته تا سال ۲۰۵۰ قرار دارد.

ریاست این نشست بر عهده شی جین پینگ، دبیرکل حزب کمونیست و رئیس‌جمهور چین، بود و ۱۹۹ عضو و ۱۶۵ عضو علی‌البدل کمیته‌مرکزی در آن شرکت داشتند. هر کمیته مرکزی منتخب، بالاترین ارگان تصمیم‌گیری بین دو کنگره حزبی، در هر دوره پنج ساله، هفت پلنوم یا نشست برگزار می‌کند. هر یک از این پلنوم‌ها دستور کار مشخصی دارند. وظیفه بازنگری و تعیین مسیرهای سیاست بلندمدت بر عهده پلنوم سوم است.

نشست امسال در شرایط مواجهه چین با بحبوحه افزایش چالش‌های جهانی به دلیل تشدید حمایت‌گرایی کشورهایی مانند ایالات متحده و متحدان اروپایی آن و افزایش مداخلات ژئوپلیتیکی آنها در منطقه، و نیز چالش‌های داخلی ناشی از کُندی نسبی اقتصاد چین از زمان شیوع بیماری کووید-۱۹، برگزار شد.

بنا بر بیانیه صادر شده در پایان این کنفرانس، کمیته مرکزی معتقد است که «مدرن‌سازی چین به طور مستمر از طریق اصلاحات و باز شدن راه‌های تازه پیش رفته است و مطمئناً با اصلاحات و بازشدن راه‌های بیشتر افق‌های گسترده‌تری را در بر خواهد گرفت». کمیته مرکزی بر این باور است که اصلاحات و گشایش راه‌های تازه‌تر، «مدرن‌سازی چین را به‌منظور برخورد بهتر چین با تحولات پیچیده در داخل و خارج» به پیش برده و کمک خواهد کرد تا «دوره جدید انقلاب تحول علمی و فن‌آوری و صنعتی، و برآورده ساختن انتظارات جدید مردم ما را هدایت نماید.»

جامعه سوسیالیستی پیشرفته تا سال ۲۰۵۰

بیانیه کمیته مرکزی بار دیگر بر ضرورت اصلاحات بیشتر برای رسیدگی به مسائل در حوزه‌های اصلی سیاست‌گزاری کشور مانند اقتصاد، سیاست، امنیت و حفاظت از محیط زیست تأکید کرد. این اصلاحات حزب را قادر خواهد ساخت تا به هدف خود برای به انجام رساندن وظیفه تبدیل چین به یک جامعه سوسیالیستی پیشرفته تا سال ۲۰۵۰ دست یابد.

این بیانیه بر آن است که تمرکز در سال‌های آینده بر بهبود کیفیت مدرن‌سازی، توسعه نیروهای مولد حساس به شرایط محلی، تعمیق اصلاحات ساختار عرضه، و بهبود کلی استانداردهای زندگی و رفاه مردم از طریق تضمین «انصاف و عدالت اجتماعی بیشتر» خواهد بود.»

کمیته مرکزی با تمرکز بر وظیفه اصلی تأمین رضایت بیشتر مردم، متعهد شد تا «سیستم توزیع درآمد، سیاستِ اشتغال اول و تأمین اجتماعی؛ سیستم‌های پزشکی و مراقبت‌های بهداشتی را اصلاح کرده و سیستم‌های توسعه جمعیت و ارائه خدمات مورد نیاز ذی‌ربط را در سال‌های آینده بهبود ببخشد.»

پلنوم سوم همچنین تصمیم گرفت «دموکراسی سوسیالیستی و حاکمیت قانون» در کشور را با «پیشبرد کل فرآیند دموکراسی مردمی و توسعه فرهنگ سوسیالیستی قوی در چین»، بنا بر آموزه‌های مارکسیسم-لنینیسم، اندیشه‌های مائو تسه تونگ و دنگ شیائوپینگ، و اصول جدید پیشنهادی رئیس جمهور شی جین پینگ، محقق سازد.

کمیته مرکزی در این بیانیه می‌گوید: «ما باید اشکال دموکراسی را در همه سطوح تنوع ببخشیم و اطمینان حاصل کنیم که اصل اداره مردمی کشور به روش‌های مشخص و قابل مشاهده در تمام

جنبه‌های فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی چین تجلی می‌یابد». کمیته مرکزی با تأکید بر جدیت رهبری جهت اتخاذ سیاست‌های اقتصادی با توجه به منافع گسترده‌تر حفاظت از محیط زیست باور دارد که «مدرن‌سازی چینی، مدرن‌سازی هماهنگی بین بشریت و طبیعت است.»

توجه به نابرابری‌های داخلی و جهانی

پلنوم سوم متعهد شد تا «هم‌زمان با حصول اطمینان از مقررات مؤثر» بتواند محدودیت‌های بیشتری را در بازار با هدف حفظ نظم و ظرفیتِ رفع خطاهای آن لغو کند. با این حال، این بیانیه با توجه به نگرانی‌ها از افزایش نابرابری در کشور، از رویکرد متوازن با مالکیت دولتی و خصوصی بر تولید، توسعه روستایی و شهری با مبادلات متقابل و کاهش اختلافات بین این دو صحبت می‌کند.

در بیانیه آمده است: «ما نهادها و مکانیسم‌ها را برای پیشبرد شهرنشینی جدید، تثبیت و بهبود سیستم اساسی فعالیت روستایی، بهبود سیستم‌های حمایتی برای تقویت کشاورزی، بهره‌مندی کشاورزان، و غنی‌سازی مناطق روستایی و تعمیق اصلاحات در سیستم زمین، بهبود خواهیم بخشید».

با توجه به چالش‌های موجود در سیاست بین‌الملل، پلنوم سوم متعهد شد تا جهت توسعه بیشتر روابط بین‌المللی چین، اصلاحات بیشتر در سیاست تجاری و نهادهای مسئول اجرای سیاست خارجی چین را به انجام برساند. این سند با تأکید بر استقلال سیاست خارجی چین، ایجاد یک جامعه مشترک انسانی صلح‌آمیز تحت نظم جهانی چندقطبی را همچنان از اهداف اصلی سیاست خارجی چین برشمرد.

جلسه کمیته مرکزی تصمیم گرفت تا مکانیسم ابتکارکمربند و جاده را برای همکاری با کیفیت بالا در سراسر جهان در آینده اصلاح نماید و همکاری‌های دوجانبه، منطقه‌ای و جهانی بیشتر با متحدان را نیز در آینده تحت موازین مختلف سیاستی صادر شده توسط رئیس‌جمهور جین پینگ مانند ابتکار توسعه جهانی، ابتکار امنیت جهانی و ابتکار تمدن جهانی تعقیب نماید.

https//:peoplesdispatch.org/2024/07/19/cpc-central-committee-charts-path-to-achieve-an-advanced-socialist-society-by/2050-

در بیانیه پایانی کنفرانس با توجه به نگرانی‌ها از افزایش نابرابری در کشور، از رویکرد متوازن با مالکیت دولتی و خصوصی بر تولید، توسعه روستایی و شهری با مبادلات متقابل و کاهش اختلافات بین این دو آمده است: «ما نهادها و مکانیسم‌ها را برای پیشبرد شهرنشینی جدید، تثبیت و بهبود سیستم اساسی فعالیت روستایی، بهبود سیستم‌های حمایتی برای تقویت کشاورزی، بهره‌مندی کشاورزان، و غنی‌سازی مناطق روستایی و تعمیق اصلاحات در سیستم زمین، بهبود خواهیم بخشید».

موج سوم سوسیالیسم[1]

نوشتهٔ: یانگ پینگ[2]

ترجمهٔ: کورش تیموری فر

سرمایه‌داری با یک بحران بزرگ مواجه است

بحران مالی ۲۰۰۸ و همه‌گیری جهانی کووید-۱۹ به‌وضوح نشان داده‌اند که سرمایه‌داری با یک بحران بزرگ مواجه است. اقتصاد جهانی، رکود و افول طولانی، بیکاری گسترده، شکاف عمیق ثروت، بدهی بیش از حد و حباب دارایی را تجربه کرده است. از همه غم انگیزتر، تلفات جانی قابل توجهی است که با این عوارض همراه بوده است. بحران کنونی سرمایه‌داری جهانی، بزرگترین و شدیدترین بحران از زمان رکود بزرگ (۱۹۲۹-۱۹۳۳) است.

در درون این بحران، محدودیت‌های سرمایه‌داری در بازار، تکنولوژی، و محیط زیست، به طور فزاینده‌ای آشکار شده است. اولاً بازارها و منابع سود جدید کمیاب شده‌اند که منجر به کاهش نیروی محرکه برای انباشت سرمایه می‌شود. ثانیاً، اگرچه نوآوری فناوری بحران‌محور فعال باقی مانده است، اما مزایای چنین نوآوری به طور فزاینده‌ای در دست عده‌ای معدود متمرکز می‌شود و اکثریت بزرگ مردم را در سیستم سرمایه‌داری کنونی به حاشیه می‌برد. ثالثاً، اکوسیستم زمین دیگر نمی‌تواند فشارهای تحمیل شده توسط شیوه‌های تولید و سبک زندگی سرمایه‌داری را تحمل کند، زیرا ظرفیت زیست محیطی جهان به حد نهایی خود رسیده است.

ابزارهایی که به طور سنتی برای حل بحران‌های سرمایه‌داری استفاده می‌شد، در بحران کنونی، یکی پس از دیگری در هم شکسته است. پس از نزدیک به چهار دهه نئولیبرالیسم، دولت‌های سرمایه‌داری با بحران هزینه‌های عمومی مواجه هستند: فشار آنها برای اصلاحات اقتصادی ساختاری بیشتر برای تحریک سرمایهٔ خصوصی، در تضاد با نیاز به حفظ حداقل‌های رفاه اجتماعی است. سیاست‌های تسهیل کمّی[3] به طور مکرر حباب‌های دارایی و مارپیچ بدهی‌های عظیم را ایجاد کرده‌اند که منجر به تشدید نابرابری ثروت شده و می‌شود.

ذیل این بحران، بسیاری از ویژگی‌هایی که چشم‌انداز سرمایه‌داری جهانی قبل از جنگ جهانی اول و دوم را مشخص می‌کردند، احیا شده است: رشد پوپولیسم، میلیتاریسم، و فاشیسم؛ تشدید شکاف‌های اجتماعی داخلی؛ افزایش خصومت و رقابت مجموع صفر بین ملت‌ها؛ و حرکت به‌سوی واگرایی‌های جهانی و تشدید سیاست بلوک‌بندی. با افزایش تنش‌های بین‌المللی، احتمال وقوع یک جنگ جهانی دیگر نیز افزایش می‌یابد. بحران به آتش جنگ‌ها می‌دمد و جنگ‌ها، دگرگونی‌های بزرگ به‌دنبال دارند. این موضوع تکراری در تاریخ نظام سرمایه‌داری بوده است. آیا در دهۀ سوم قرن بیست‌ویکم، در میانۀ این بحران بزرگ، سرمایه‌داری دست‌خوش اصلاحات عمیق خواهد شد و بر بحران غلبه خواهد کرد؟ یا ناقوس مرگ سرمایه‌داری است که به سمت نابودی نهایی خود می رود؟ تاریخ بار دیگر به مقطع حساسی رسیده است.

سه موج سوسیالیسم

سوسیالیسم به‌مثابه نقد و جنبش علیه سرمایه‌داری، همیشه در کنار سرمایه‌داری همزیستی داشته، به‌عنوان یک وزنۀ تعادل قدرتمند عمل کرده، و دائماً به دنبال راه‌های جایگزین برای غلبه بر سرمایه‌داری و جایگزینی آن است. از زمان تولد انترناسیونال اول (۱۸۶٤-۱۸۷٦)، جنبش جهانی سوسیالیستی سه موج عمده را تجربه کرده است.

اولین موج در قرن نوزدهم در اروپا رخ داد، زیرا جنبش کارگری اروپا به‌تدریج از حالت وجود، به حالت خودآگاهی در آمد. ویژگی‌های اصلی این دوره شامل تولد مارکسیسم، تأسیس سازمان‌های بین‌المللی کارگری و تلاش‌های اولیه برای انجام یک انقلاب سوسیالیستی، مانند کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ بود. موج اول سوسیالیسم، بیداری و آگاهی سیاسی طبقۀ کارگر را به‌دنبال داشت و باعث پیدایش احزاب سیاسی طبقه کارگر در طیف وسیعی از کشورها شد. در طول این موج، هیچ شکل دولتی سوسیالیستی ظهور نکرد.

موج دوم با پایان جنگ جهانی اول آغاز شد، با انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷، و تا انحلال اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای کمونیستی در اروپای شرقی از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ ادامه یافت. در سراسر جهان، تعداد زیادی از دولت‌های سوسیالیستی، ابتدا در اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی و پس از پایان جنگ جهانی دوم در چین، کوبا، کره، ویتنام و نقاط دیگر پدید آمدند. این کشورها با هم یک نظام یا اردوگاه سوسیالیستی جهانی را تشکیل دادند. علاوه بر این سیستم دولتی، در طول جنگ سرد، بخش بزرگی از جنبش سوسیالیستی بین‌المللی در جنبش‌های آزادی‌بخش ملی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین متمرکز شده بود که بسیاری از آنها، یا سوسیالیست بودند یا به طور قابل توجهی تحت تأثیر سوسیالیسم بودند. بنابراین، دو ویژگی اصلی موج دوم سوسیالیسم، ظهور شکل دولتی

سوسیالیستی، با مالکیت عمومی و برنامه ریزی اقتصادی گسترده، و جنبش‌های آزادیبخش ملی بود.

پس از پایان جنگ سرد، سوسیالیسم با شکست‌های جهانی قابل توجهی مواجه شد. با این وجود، یک موج جدید پدیدار شد: **موج سوم**؛ که پس از آغاز اصلاحات و گشایش در چین، اواخر دهه ۱۹۷۰ شروع به شکل‌گیری کرد، و توانست در برابر شوک‌ها و آزمون‌های شدید پس از انحلال اتحاد جماهیر شوروی و دولت‌های کمونیستی در اروپای شرقی مقاومت کند. در حالی که سوسیالیسم در سطح جهانی در سطح پایینی قرار داشت، چین به سوسیالیسم متعهد ماند و در عین حال اصلاحات و گشایش را نیز دنبال کرد و به‌تدریج راهی به‌نام «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» را کشف کرد. ویژگی اصلی سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی، الحاق اقتصاد بازار به سیستم سوسیالیستی بوده است که به‌تدریج یک اقتصاد بازار سوسیالیستی را شکل می‌دهد. امروزه، تنها سه دهه پس از پایان جنگ سرد، سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی به‌سرعت رشد کرده و به نیرویی حیاتی تبدیل شده است که نظم جهانی و آینده بشریت را تغییر می‌دهد. اگرچه این موج سوسیالیسم هنوز در مراحل اولیه خود است، اما تا همین‌جا تأثیر قابل توجهی برجای گذاشته و توجه جهانی را به خود جلب کرده است. گزینه‌های جدیدی را برای کشورهایی که به دنبال مسیر توسعهٔ مستقل هستند ارائه می‌دهد و چالشی قدرت‌مند برای کسانی است که ادعا می‌کنند سرمایه‌داری «پایان تاریخ» را رقم زده است.

محدودیت‌های موج دوم سوسیالیسم

قبل از ادامهٔ بیشتر در ارزیابی واقعیت کنونی و چشم‌اندازهای آیندهٔ موج سوم سوسیالیسم، ابتدا باید موج دوم سوسیالیسم را مرور، و دلایل عقب‌نشینی آن را درک کنیم.

با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و انقلاب چین در ۱۹۴۹، سوسیالیسم جهان را فرا گرفت و نه تنها اردوگاهی از دولت‌ها را تشکیل داد که تهدیدی قابل توجه برای سرمایه‌داری بودند، بلکه موجی از جنبش‌های آزادیبخش ملی را در جهان سوم پهناور آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به راه انداخت.

در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، نظام جهانی سرمایه‌داری در وضعیت ناپایداری قرار داشت. با گسترش سوسیالیسم در سطح جهانی، کشورهای سوسیالیستی به طور گسترده‌ای اقتصادهای برنامه ریزی شده به سبک شوروی و سیستم‌های مالکیت عمومی را اجرا کردند و به مرحلهٔ اولیه صنعتی شدن دست یافتند و سیستم‌های اقتصادی ملی سوسیالیستی را بنیان نهادند.

با این حال، اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده به سبک شوروی و مدل مالکیت عمومی خالص، چندین نقص عمده داشت. **اولاً**، نظام اقتصادی برنامه‌ریزی‌شده قادر به تخصیص منابع اجتماعی و اقتصادی به شیوه‌ای مؤثر و منعطف نبود، در نتیجه یک نظام اقتصادی ملی سفت و سخت و مخدوش ایجاد شد که نمی‌توانست به اندازه کافی به شاخص‌های اقتصاد واقعی پاسخ دهد.

دوم، مالکیت عمومی خالص و سیستم توزیع برابری‌خواهانه، فاقد مکانیسم‌های انگیزشی کافی برای نیروی کار در سطوح متوسط و خرد بود که منجر به فقدان رقابت و فشار سازنده بین شرکت‌ها و کارگران شد، و در نتیجه سطح کارایی اقتصادی به‌طور کلی پایین ماند. **ثالثاً**، محدودیت‌ها و حذف اقتصادهای خصوصی و کالایی، قانون ارزش را نقض کرده و مرحلهٔ رشد نیروهای مولد اجتماعی را نادیده گرفت. این امر منجر به شکست درازمدت و سیستماتیک در برآوردن نیازهای پیچیدهٔ زندگی اقتصادی و اجتماعی و تحقق بهبودهای قابل توجه در کیفیت زندگی مردم شد. سرانجام، با گذشت زمان، برنامه‌ریزی و مدیریت اقتصادی به سبک شوروی منجر به توسعه یک سیستم فزاینده درون‌گرا و بسته شد که با بوروکراتیسم، جزم‌گرایی، و عدم حساسیت و پاسخگویی به ضرورت پیشرفت تکنولوژی و نوآوری سازمانی مشخص می‌شود.

در حالی که عقب‌نشینی‌های قابل توجهی را که موج دوم سوسیالیسم در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ تجربه کرد، می‌توان تا حدی به عوامل خارجی مانند قدرت نظام جهانی سرمایه‌داری و تکه تکه شدن اردوگاه سوسیالیستی نسبت داد، در نهایت، عدم کفایت سیستم‌های عامل اقتصادی و اجتماعی و مکانیسم‌های نهادی در کشورهای سوسیالیستی، عوامل اساسی تعیین کننده بودند. ناپایداری این سیستم‌های داخلی باعث تغییرات شگرف در اتحاد جماهیر شوروی و همچنین چرخش چین به سمت اصلاحات و گشایش شد.

سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی و موج سوم سوسیالیسم

با پیشرفت مداوم اصلاحات و گشایش، سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی به آن‌چنان مسیری از توسعه منتهی شد که هم از سوسیالیسم سنتی به سبک شوروی، و هم از سرمایه‌داری کلاسیک بازار آزاد متمایز است. نظریه‌ها و مسیر توسعه‌ای چین، به‌شکل اطمینان بخشی پا به عرصهٔ جهانی نهاده است. اگرچه سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی یک مدل ایستا نیست و شیوه‌های جاری در چین تحت آزمایش مداوم است، از پسِ بیش از چهار دهه کاوش، شش ویژگی اصلی را می‌توان برشمرد:

اول، اولویت به توسعهٔ نیروهای مولد داده شده است. سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی جرأت می‌کند از اشکال اقتصادی معقول سرمایه‌داری بیاموزد و به گسترش اقتصاد خصوصی اجازه می‌دهد تا توسعهٔ سریع نیروهای مولد پیشرفته را ارتقا دهد. در عین حال، توسعهٔ اقتصاد دولتی به صورت استراتژیک در بخش‌های کلیدی، برنامه‌ریزی شده است و یک رابطه مکمل با اقتصاد خصوصی ایجاد، و ساختار مالکیت مختلط را خلق می‌کند.

دوم، چین بنیاد اقتصادی سوسیالیستی و روابط تولیدی خود با اقتصاد بازار را ادغام کرده، تا به‌تدریج یک سیستم اقتصادی بازار سوسیالیستی ایجاد کند.

سوم، چین در عین گشایش و ادغام با نظام سرمایه‌داری جهانی، همواره بر حفظ حاکمیت ملی و تضمین ماهیت سوسیالیستی مداوم حزب کمونیست چین (ح.ک.چ) متمرکز بوده است. چین در برابر خطر انحراف به سمت سرمایه‌داری به دلیل تقاضاهای توسعهٔ اقتصاد بازار هوشیار است.

چهارم، چین به‌دنبال حل مسائل مربوط به عدالت اجتماعی و نابرابری از طریق توسعه است. توسعه می‌تواند باعث رشد ثروت شود، اما به دلایل مختلف، این ثروت ممکن است منجر به افزایش شکاف‌های اجتماعی شود. تنها توسعهٔ بیشتر می‌تواند ثروت اجتماعی و مبنای مادی را برای حل این شکاف‌ها و نابرابری‌های اجتماعی خلق کند. در سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی، توسعه، شاهراه حل مسائل عدالت اجتماعی بوده است، در حالی که راه‌های دیگر، فرعی هستند. این هدف، بیش از رویکردهای سفت و سخت، نیاز به اقدامات پویا و پیشگیرانه دارد.

پنجم، دولت همچنین اقدامات چندی را برای تعادل بخشی بیشتر به نابرابری ثروت در اقتصاد بازار سوسیالیستی در پیش گرفته است. کارزارهای فقرزدایی در مقیاس بزرگ انجام شده تا گروه‌های به حاشیه رانده شده در اقتصاد بازار را در برگیرد و از طریق تلاش‌های هدفمند به آنها کمک کند تا از چنبر فقر بگریزند. علاوه بر این، ابتکار «کمک‌های پیوندی»، مناطق توسعه‌یافته، مؤسسات عمومی، شرکت‌ها و سایر بازیگران را با مناطق فقیر به هم متصل می‌کند تا منابع و کمک‌ها را به مناطق توسعه نیافته انتقال دهند. در عین حال، برای جبران نابرابری‌های منطقه‌ای، انتقال پرداخت‌ها از مناطق توسعه‌یافته‌تر شرقی به مناطق توسعه‌نیافتهٔ مرکزی و غربی، به پرکردن شکاف‌ها در ظرفیت‌های درآمدی و هزینه‌های مالی کمک کرده است. درکشورهای سرمایه‌داری که مالکیت خصوصی مقدس تلقی می‌شود و در آن‌جا فرآیندهای انتخاباتی فقط از منافع طبقه مسلط حمایت می‌کنند، تصور چنین اقداماتی دشوار است، چه رسد به اجرای آن.

ششم، ح.ک.چ تابع منافع محدود بخش‌های خاصی از جامعه نیست. برای حفظ این موقعیت، حزب باید از نفوذ و کنترل سرمایه دور بماند و همچنین بر تأثیرات پوپولیسم و برابری طلبی سفت و سخت غلبه کند و تعادلی پویا بین سرزندگی اقتصادی و برابری اجتماعی برقرار نماید.

رابطه سوسیالیسم و اقتصاد بازار

تاریخ نشان داده است که حذف مصنوعی اقتصاد بازار در سوسیالیسم غیرممکن است. محدودیت‌ها و شکست نهایی سوسیالیسم سنتی به سبک شوروی، شاهد این مدعاست.

اقتصاد بازار یک شکل اقتصادی قدیمی است و قانون عرضه و تقاضای آن به‌طور خود به خودی رفتار اقتصادی انسان را تنظیم می‌کند. می‌توان آن را با فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم ترکیب کرد. درجهٔ ترکیب بستگی به مازاد محصولات اجتماعی دارد. به‌طورکلی، هر چه این مازاد

بیشتر باشد، اقتصاد بازار بیشتر توسعه می‌یابد. همانطورکه دنگ شیائوپینگ گفت: «هیچ تناقض اساسی بین سوسیالیسم و اقتصاد بازار وجود ندارد. مسئله این است که چگونه می‌توان نیروهای مولده را به طور مؤثرتری توسعه داد.» در جای دیگری او اظهار داشت: «یک اقتصاد برنامه ریزی شده، معادل سوسیالیسم نیست، زیرا در سرمایه‌داری نیز برنامه ریزی وجود دارد. اقتصاد بازار نیز سرمایه‌داری نیست، زیرا در سوسیالیسم نیز بازارهایی وجود دارد. برنامه ریزی و نیروهای بازار هر دو ابزاری برای کنترل فعالیت های اقتصادی هستند».

در حرکت اقتصاد بازار مدرن، سرمایه بازیگر اصلی است. سرمایه ماهیتی دوگانه دارد: کارآمدترین نیرو برای تخصیص منابع در اقتصاد بازار است، اما همچنین می‌تواند بازار را دستکاری و انحصاری کند. فرنان برودل، مورخ فرانسوی و محقق برجستهٔ مکتب تاریخ نگاری آنال[۴]، استدلال کرد که نمی‌توان اقتصاد بازار را با سرمایه‌داری یکی دانست. برای برودل، اقتصاد بازار «در واقع تنها بخشی از یک کل گسترده است. زیرا طبیعتاً اقتصاد بازار به ایفای نقش پیوند بین تولید و مصرف خلاصه می‌شود و تا قرن نوزدهم صرفاً یک لایهٔ- کم و بیش ضخیم و انعطاف‌پذیر، اما گاهی بسیار نازک- بود، بین اقیانوس زندگی روزمره که در زیر آن جای داشت و مکانیسم سرمایه‌داری که بارها آن را از بالا دستکاری می کرد.» برودل نوشت: «سرمایه‌داری اصطلاحی فراگیر برای تعیین فعالیت‌های اقتصادی است که در رأس قرار گرفته، یا تلاش می‌کند که در رأس قرار گیرد» و متمایز از اقتصاد بازار است.

در نتیجه، سرمایه‌داری در مقیاس بزرگ، بر لایهٔ دوگانهٔ زیرین متشکل از زندگی مادی و اقتصاد بازار منسجم استوار است، و معرف طلب سود بالا است. در اقتصاد بازار جهانی امروزکه تحت سلطهٔ سرمایه‌داری مدرن است، نیروهای داخلی که در برابر سرمایه‌داری مقاومت می کنند به ظهور می‌رسند و مطالبات و جنبش‌هایی را برای برابری اقتصادی و اجتماعی ارتقا می‌دهند.

این جنبش‌ها به سمت سوسیالیسم کشیده شده، و مدافع آنند تا به نابرابری‌های سرمایه‌داری غلبه کنند. ازاین‌رو، سوسیالیسم همچنین یک نیروی داخلی اقتصاد بازار است؛ یک جزء ارگانیک که به‌طور طبیعی با سرمایه‌داری مخالف است.

علاوه بر سرمایه، دولت یکی دیگر از بازیگران کلیدی اقتصاد بازار مدرن است. دولت محصول تقاضای جامعهٔ بازار برای نظم و قانون است. موجودیت آن، یک نیروی خارجی تحمیل شده به بازار نیست، بلکه یک نیاز ذاتی اقتصاد بازار است. حتی در یک جامعهٔ بازاری بدون دولت، نهادهای شبه دولتی مانند اصناف و اتاق‌های بازرگانی ظهور خواهند کرد. دولت درکشورهای در حال توسعه، علاوه بر تنظیم و مدیریت اقتصاد بازار، اغلب بازار را به‌ویژه در مراحل اولیه اقتصاد بازاری، ترویج و توسعه می‌دهد. درواقع، دولت اغلب به نیروی محرکهٔ اقتصاد بازار تبدیل می شود.

بنابراین، اساساً نادرست است که دولت و بازار را در تقابل کامل با یکدیگر به عنوان موجودیت‌های دوگانه قرار دهیم. لیبرالیسم دولت را شر مطلق می‌داند، در حالی که سوسیالیسم به سبک شوروی، مستقیماً اقتصاد بازار را با سرمایه‌داری یکی می داند: هر دو مرتکب خطاهای شکلی می‌شوند.

اقتصاد بازار سوسیالیستی، اقتصادی است که در آن حرکت اقتصاد بازار، توسط ارزش‌های سوسیالیستی هدایت می‌شود. از یک سو، این نظام اقتصادی، مقررات استراتژیک ملی را به‌کار می‌گیرد: نقش بنیادی اقتصاد بازار را به‌طور کامل در سازماندهی تولید، مبادله، هدایت مصرف و توزیع به کار می گیرد، و نقش رهبری سرمایه را در توسعهٔ نیروهای تولیدی پیشرفته، به‌طور کامل مهار می‌کند. از سوی دیگر، از سرمایه قدرتمند دولتی و روبنای سوسیالیستی برای مهار و متعادل کردن سرمایهٔ خصوصی، غلبه بر تمایل ذاتی اقتصاد بازار به تقسیم اجتماعی، و اجتناب از کنترل سرمایه بر زندگی اقتصادی و اجتماعی استفاده می‌کند.

اقتصاد بازار سوسیالیستی سیستمی است که از نقش تعیین کنندهٔ اقتصاد بازار استفاده، و در عین حال عملکرد دولت را بهینه سازی می‌کند. این امر، نشان دهندهٔ ترکیبی از اقتصاد بازار مدرن و شیوهٔ تولید سوسیالیستی است.

حفظ شخصیت سوسیالیستی یک اقتصاد بازار سوسیالیستی

سرمایه‌داری آن روبنا و ایدئولوژی را می‌سازد که با شیوهٔ تولید آن مبتنی بر منطق عملکرد سرمایه سازگار است. در شرایط یک اقتصاد بازار سوسیالیستی، این منطق تغییر نمی‌کند. حرکت خودبه‌خودی اقتصاد بازار و تعقیب سود توسط نهادهای سرمایه در درون آن، به طور مستمر ساختار و ایدئولوژی سوسیالیسم را فرسایش می‌دهد و ممکن است به عدم تعادل یا حتی از هم پاشیدگی اقتصاد بازار سوسیالیستی منجر شود و جامعه را به سمت سرمایه‌داری سوق دهد. در عصر سرمایه‌داری جهانی، با نفوذ سرمایه به مرزهای ملی، چالش‌هایی که اقتصادهای بازار سوسیالیستی در کشورهای مستقل با آن مواجه هستند، آشکارتر می شود. پس چگونه چین توانسته خصلت و جهت‌گیری سوسیالیستی اقتصاد بازار سوسیالیستی خود را حفظ کند؟

اول، کلید در حفظ رهبری ح.ک.چ و اطمینان از اینکه ماهیت سوسیالیستی حزب بدون تغییر باقی می‌ماند، نهفته است. در اقتصاد بازار سوسیالیستی، ح.ک.چ به طور کامل از نقش سرمایه در توسعهٔ نیروهای تولیدی پیشرفته و ترویج رشد مستمر ثروت اجتماعی استفاده کرده، در عین حال تضمینی برقرار ساخته که سرمایه در حزب نفوذ یا دستکاری نمی‌کند. حزب فعالانه سرمایه را کنترل کرده و آن را در خدمت اکثریت مردم قرار داده است. شی جین پینگ، دبیرکل، بر رابطه اساسی میان رهبری حزب و سوسیالیسم تاکید کرده و گفته است: «رهبری حزب کمونیست چین، ویژگی بارز

سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی و بزرگترین نقطه قوت نظام آن است».

دوم، عملکرد پایدار اقتصاد بازار سوسیالیستی همچنین از این واقعیت ناشی می‌شود که چین در طول هفتاد سال توسعهٔ گذشته، مقدار زیادی از دارایی‌های دولتی را از جمله شرکت‌های دولتی، مؤسسات مالی دولتی، و زمین دولتی انباشته است. کنترل دولتی بر این دارایی‌های استراتژیک عظیم، شالوده حکمرانی ح.ک.چ را تشکیل می‌دهد، استقلال حزب را از نیروهای سرمایه تضمین می‌کند، و به آن اجازه می‌دهد بر اساس منافع اساسی کشور و مردم حکومت کند.

تحت شرایط اقتصاد بازار سوسیالیستی، شرکت‌ها و سرمایه‌های دولتی نیز باید بر اساس قوانین اقتصاد بازار فعالیت و رقابت کنند. منطق بازار و سرمایه عمیقاً در رفتار روزمره نه تنها شرکت‌های خصوصی، بلکه شرکت‌های دولتی نیز نفوذ می‌کند. بنابراین، بسیار مهم است که اطمینان حاصل شود که مدیران این دارایی‌های عظیم دولتی به عوامل بورژوازی تبدیل نمی‌شوند، تا آنان از تبدیل دارایی‌های دولتی به دارایی‌های خصوصی یا ایجاد کنترل‌های داخلی که تابع منافع بورژوایی است، جلوگیری کنند. ح.ک.چ برای حفظ خصلت سوسیالیستی اقتصاد بازار سوسیالیستی، باید هم کارایی عملیاتی، و هم تداوم مالکیت دولتی بر این دارایی‌ها را تضمین کند.

سوم، روبنا و ایدئولوژی سوسیالیسم باید کاملاً توسط حزب کنترل شود. در صنایع، یا بخش‌هایی مانند آموزش، انتشارات و رسانه‌ها، دستیابی به منافع اقتصادی باید تابع منافع اجتماعی باشد. منطق اقتصاد بازار نباید بر این بخش‌ها تسلط داشته باشد و رهبری حزب باید در عملیات روزانه آنها دخیل باشند. اگر سوسیالیسم رهبری ایدئولوژیک و فرهنگی را به‌دست نگیرد، ناگزیر سرمایه‌داری به‌دست خواهد گرفت.

چهارم، تحت شرایط اقتصاد بازار، ح.ک.چ توسعهٔ جامعه مدنی و سازمان‌های غیردولتی را رهبری کرده است. رشد این نیروهای اجتماعی، یک پدیدهٔ اجتناب ناپذیر در اقتصاد بازار است. با توجه به تأثیر تمایزبخش اقتصاد بازار، خواسته‌های گروه‌های ذینفع مختلف برای رسیدگی به موضوعاتی مانند نابرابری ثروت، تخریب محیط زیست، اخلاق‌زدایی از جامعه، و سایر مشکلات ناشی از سرمایهٔ خصوصی مطرح می‌شود. با توجه به سنت تاریخی قوی «فئودالیسم بوروکراتیک» چین، توسعه و ساخت این نیروهای اجتماعی می‌تواند به غلبه بر بوروکراسی و فرمالیسم بیش از حد در ادارات دولتی کمک کند. بنابراین، حزب توسعهٔ این نیروهای اجتماعی را رهبری کرده و آنها را تشویق به سازماندهی، برای ترویج توسعهٔ پایدار و بلندمدت اقتصاد بازار سوسیالیستی کرده است.

ترویج موج سوم سوسیالیسم

در زمانی که نظام جهانی سرمایه‌داری معاصر با بحران‌های عظیمی مواجه است، بار دیگر

فرصت موج جهانی جدید سوسیالیسم پدید آمده است. سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی احتمالاً عامل کلیدی در آغاز این موج خواهد بود. همانطورکه چین به رشد خود ادامه می‌دهد و به یک قدرت جهانی پیشرو تبدیل می‌شود، مسیر توسعهٔ چین به عنوان یک روش جایگزین مناسب برای تولید و شیوهٔ زندگی، توجه بیشتری را به خود جلب می‌کند و شکل یک نظام جدید سوسیالیستی و نظام ارزشی جهانی را ترویج می‌کندکه به طور فزاینده‌ای توسط مردم در سراسر جهان پذیرفته می شود.

در عین حال، در طول این دوره گذار تاریخی، سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی نیز با چالش‌ها و خطرات حادتری روبرو خواهد شد. از زمان بحران مالی ۲۰۰۸، و به ویژه از زمان شیوع کووید-۱۹، نقاط قوت سوسیالیسم چین به طور فزاینده‌ای در صحنه بین‌المللی آشکار شده است. چین بسیاری از این بحران‌ها را به فرصت تبدیل کرده است و این کشور را به سطح بالاتری از توسعه سوق داده و سیستم حکومتی و ظرفیت آن را افزایش داده است. تضاد فاحش بین چین وکشورهای غربی در این زمینه‌ها، اساساً روایت سرمایه‌داری غربی را متزلزل کرده است؛ چیزی که تأثیر بیشتری نسبت به قدرت نظامی صرف و نرخ رشد اقتصادی دارد.

در پاسخ، نیروهای مختلف سرمایه‌داری بین‌المللی علیه چین بسیج می‌شوند. حملات و تهمت‌های نیروهای سیاسی لیبرال، ملی‌گرا و پوپولیست، بی‌پایان است. حتی برخی از نیروهای چپ بین‌المللی به شدت از چین در مورد مسائل دموکراسی، حقوق بشر و حفاظت از محیط زیست انتقاد، و حتی این سوال را مطرح می‌کنند که آیا چین واقعاً سوسیالیست است یا نه. از زمان روی کار آمدن دولت بایدن در ایالات متحده، سیاست‌های اتحاد در مقیاس جهانی افزایش یافته است. یک «اتحاد مقدس» بورژوازی به رهبری ایالات متحده به بهانه مهار چین به‌سرعت در حال تشکیل است.

موج سوم سوسیالیسم در حال ظهور بدون شک با شبی تاریک روبرو خواهد شد و حتی آشفتگی و هرج و مرج شدیدتری را در سیستم جهانی سرمایه‌داری تجربه خواهد کرد. در پاسخ، سوسیالیست های چینی باید آماده باشند.

۱. منتشر شده در نشریهٔ **ون‌هوا زونگ‌هن (فرهنگ)**. در این آدرس:
https://dongshengnews.org/en/whzh-vol1-no4-article1/

۲. یانگ پینگ، محقق برجسته در جامعه ایدئولوژیک و فرهنگی معاصر چین است. در سال ۱۹۹۳، او مجلهٔ استراتژی و مدیریت را با هدف مبارزه با تأثیر لیبرالیسم بر ایدئولوژی و فرهنگ چین تأسیس کرد. در سال ۲۰۰۸ مجلهٔ فرهنگ را پایه‌گذاری کردکه بر ساختن نظام ارزشی اصلی جامعه چین با تأکید بر سوسیالیسم تمرکز می کند. طی پانزده سال گذشته، این مجله به یکی از مهم‌ترین بسترهای فکری چین تبدیل شده است.

۳. تسهیل کمّی یا quantitve easing اقدام بانک مرکزی برای تشویق عرضهٔ پول توسط بانک‌هاست تا بازارْ رونق یابد.

۴. مکتبی که در اوایل قرن بیستم در فرانسه پا به عرصهٔ تحلیل تاریخ نهاد. پیشگام این مکتب، لوسین فِبر بود. این مکتب، تکیه بر بررسی تحولات اقتصادی- اجتماعی را بر بررسی تحولات سیاسی- دیپلوماتیک ترجیح می‌دهد.

تعاونی‌ها در چین:
وضعیت فعلی و چشم‌انداز چشمگیر رشد

علی الاسام (اورینوکو تریبون، ۸ مه ۲۰۲۴) / برگردان: آزاده عسگری

علی، مدیرعامل تعاونی اخبار اجتماعی و همچنین فعال مادام‌العمر در جنبش‌های کمونیستی، ضدامپریالیستی و مترقی در بریتانیا و عراق، بازدید هیئت نمایندگی از **لو وی**، تعاونی حرفه‌ای زارعان کشاورزی صنعتی در **جیلین** را شرح می‌دهد. این تعاونی «گروه داوطلبی است که در حال حاضر بر ۶۶۷ هکتار نظارت دارد و ۹۰ درصد از مساحت کشاورزی روستا را در اختیار دارد.» بنا بر مشاهدات علی، این تعاونی با بیشتر کردن امکان مکانیزاسیون کشاورزی، منجر به افزایش ۲۰ درصدی درآمد خانواده‌های عضو تعاونی شده است. این تعاونی با تقسیم سود به صورت جمعی و اتخاذ تصمیمات عمده در مجامع عمومی، به شیوه‌ای بسیار دموکراتیک اداره می‌شود. این تعاونی «با ارائه خدماتی از شخم زدن تا فرآوری غلات، تجسم فضای کوچکی از کارایی است».

دولت چین با دادن یارانه برای خرید ماشین‌آلات کشاورزی، این تعاونی‌ها را تشویق می‌کند. تعداد تعاونی‌های کشاورزی در چین رو به افزایش است و «رهبری چین با حمایت از به‌کارگیری فناوری‌های پیشرفته و روش‌های کشاورزی پایدار، تلاش‌هایی استثنایی برای ایجاد و رشد این تعاونی‌ها انجام داده است... رئیس‌جمهور شی جین پینگ بر اهمیت تشویق دهقانان با جمعیت کوچک به سمت کشاورزی مدرن برای حفظ امنیت غذایی تأکید کرده است، حرکتی که او آن را برای آرمان‌های سوسیالیستی مدرن کشور بنیادی می‌داند.

این مقاله ابتدا به زبان انگلیسی در NewsSocial و به زبان عربی در Mushtarek منتشر شد.

دوستان چین سوسیالیست

در سفر اخیرم به چین از ۱۴ تا ۲۴ آوریل ۲۰۲۴، فرصتی داشتم تا با اعضای باتجربه جنبش تعاونی، که در میان آنها اتباع بریتانیایی ساکن چین نیز بودند، تعامل داشته باشم. نکته مهم سفر من گذراندن بخش قابل توجهی از روز، همراه با همکاران «دوستان چین سوسیالیست»، آشنایی با یک تعاونی کشاورزی در استان **جیلین** در شمال شرقی کشور بود.

قانون **تعاونی‌های تخصصی کشاورزان** توسط کنگره ملی خلق به تصویب رسید و از اول ژوئیه ۲۰۰۷ به اجرا گذاشته شد. همان‌طور که **تیم زاچرنوک** در پژوهش عالی او درباره تعاونی‌ها در چین یادآور شده است: «این قانون تجربه بین‌المللی تعاونی را به شکلی که در اصول تعاونی توسط **اتحاد تعاونی بین‌المللی** (ICA) مدون شده است، به رسمیت می‌شناسد. این قانون بر آن است که تعاونی‌ها سازمان‌های مستقل و خودمختار هستند؛ باید به‌صورت دموکراتیک مدیریت شوند؛ و هدف اصلی آنها تأمین منافع اعضای خود است. هیچ تناقضی بین اصول ICA و قانون چین وجود ندارد. بنا بر قانون تعاون، هر تعاونی که به اصول ICA پایبند باشد کاملاً قانونی خواهد بود. تیم زاکرنوک به مشکلاتی در اجرای این قانون اشاره کرد که ظاهراً از سال ۲۰۱۵ تا حدودی برطرف شده‌اند.

دولت چین، به ویژه از سال ۲۰۲۰، به طور فزاینده‌ای از مدل تعاونی به عنوان موتوری برای افزایش اشتغال، رشد درآمد برای کارگران و تثبیت اقتصاد روستایی و شهری حمایت کرده است. این ابتکارات اغلب همراه با اصلاحات گسترده‌تر با هدف اصلاح شرکت‌های خصوصی و دولتی، تقویت مالکیت کارکنان و مشارکت حاکمیتی است. چشم‌انداز تعاونی چین در حال تجربه رشد قوی و برخورداری از حمایت قدرتمند دولت است. این رشد نه تنها گسترده است، بلکه بسیاری از فرصت‌های یادگیری و مشارکت را نیز ارائه می‌دهد. یک پیشرفت قابل توجه که احتمالاً برای تحکیم بیشتر رویه‌های دموکراتیک در تعاونی‌ها وجود دارد، تصویب **قانون بازنگری‌شده شرکت‌ها** است که از اول ژوئیه ۲۰۲۴ به اجرا درمی‌آید. این قانون که طبق آن مجمع نمایندگان کارکنان را به عنوان مکانیزم اساسی حاکمیت مشارکتی مستقر می‌کند، در سطح ملی پیشگام است. برای درک عمیق‌تر این قانون می‌توانید، به تحلیل جامع دکتر **گوانک لی**[1] درباره آن مراجعه نمایید.

نگاهی به چشم‌انداز تعاونی چین

آخرین داده‌ها تصویری از دامنه و تأثیر تعاونی‌ها در سراسر چین ارائه می‌دهد:

۱. تعاونی‌های کشاورزی:

ارقام اخیر نشان می‌دهند که چین دارای بیش از ۲ میلیون تعاونی کشاورزی با حضور نزدیک به ۱۰۰ میلیون خانوار است. این نهادها با ارائه خدماتی که موجب ارتقای بهره‌وری و گسترش دسترسی به بازار می‌شوند، کلیدی برای بخش کشاورزی هستند. رهبری چین با حمایت از به‌کارگیری

فناوری‌های پیشرفته و روش‌های کشاورزی پایدار، تلاش‌هایی استثنایی برای ایجاد و رشد این تعاونی‌ها انجام داده است. نکته حائز اهمیت اینکه چین تقریباً یک پنجم جمعیت جهان را در تنها ۹ درصد از زمین‌های قابل کشت جهان در خود دارد. بنابراین، افزایش درآمد کشاورزان و تجمیع فن‌آوری از طریق تعاونی‌های کشاورزی، کلید تأمین این میزان تقاضاست. رئیس‌جمهور شی جین پینگ بر اهمیت هدایت کشاورزان کوچک به سمت کشاورزی مدرن برای حفاظت از امنیت غذایی تأکید کرده است، اقدامی که او آن را بنیادی برای آرمان‌های سوسیالیستی مدرن کشور می‌داند.

۲. تعاونی‌های مصرف‌کننده:

با وجود در دسترس نبودن داده‌های دقیق در مورد تعاونی‌های مصرف، حضور آنها در فضاهای شهری و روستایی چشمگیر است. این تعاونی‌های با اعمال قدرت خرید همگانی برای کاهش قیمت‌ها، بر اقتصادهای محلی تأثیر می‌گذارد.

۳. تعاونی‌های اعتباری:

تقریباً ۱۹۰۰ تعاونی اعتبار روستایی به ده‌ها میلیون نفر از ساکنان و مشاغل روستایی خدمات ارائه می‌دهند و از این طریق شکاف قابل توجه ناشی از ارائه خدمات مالی کم‌تر توسط بانک‌های بزرگ برای این جوامع را پر می‌کنند.

٤. تعاونی‌های خدماتی:

مجموعه گسترده‌ای از تعاونی‌های خدماتی جهت ارائه مراقبت‌های بهداشتی، آموزشی و حمل‌ونقل، در افزایش دسترسی به خدمات حیاتی به‌ویژه در مناطق توسعه نیافته، نقشی اساسی ایفا می‌کنند.

۵. تعاونی‌های صنعتی:

تعداد تعاونی‌های صنعتی هرچند به اندازه همتایان کشاورزی آنها نیست، اما به‌ویژه در فعالیت‌های اقتصادی کوچک و متوسط در حال افزایش است. این تعاونی‌ها با تلاش‌های مشترک محاسبات و کاهش هزینه‌ها را تسهیل می‌کنند. یک نمونه قابل توجه هوآوی، غول فن‌آوری است که با پیروی دقیق از اصول تعاونی نمونه قابل توجهی در صنعت را ایجاد می‌کند.

داستان تعاونی حرفه‌ای کشاورزان ماشین‌آلات کشاورزی لو وی

در طول سفرم در استان جیلین، من این افتخار را داشتم که به همراه همکارانی از **دوستان چین سوسیالیست** از تعاونی حرفه‌ای زارعان ماشین‌آلات کشاورزی **لو وی** بازدید کنم. این تعاونی از زمان تأسیس خود در سال ۲۰۱۱ توسط لیو وی و پنج عضو دیگر، با چالش‌های ناشی از مکانیزاسیون کشاورزی و ناکارآمدی زمین‌های کوچک و پراکنده مواجه است.

از آغازی بی‌ادعا تا قدرت کشاورزی

تعاونی لو وی با دیدگاه روشنی آغاز شد: یکپارچه کردن قطعات کوچک زمین‌های کشاورزی و معرفی ماشین‌آلات مدرن برای ارتقای بهره‌وری و درآمد. نتیجه: یک جمع داوطلب که اکنون با نظارت بر ۶۶۷ هکتار زمین، ۹۰ درصد از مساحت زمین‌های کشاورزی روستا را در اختیار دارد. این یکپارچه کردن نه تنها موجب آسانی و افزایش کارایی فرآیندهای کشاورزی شده، بلکه ثابت کرده است که از نظر اقتصادی نیز تحول‌آفرین است. بنا بر گزارش اعضا، اکنون آنها در مقایسه با کشاورزان غیرعضو ۲۰ درصد افزایش درآمد دارند.

مدلی از نوسازی و کارایی

این تعاونی تنها زمین‌های کشاورزی را کشت نمی‌کند؛ بلکه با ارائه خدمات از ابتدا تا انتها: از شخم زدن تا پردازش غلات، تجسم جهان کوچکی از نظامی کارا است. این تعاونی با افزایش اعضا به ۱۸۰ و گسترش حیطه ارائه خدمات به ۶۰۰ خانوار، جایگاه خود خود را ارتقا بخشیده است. وقتی یارانه‌های دولتی برای ماشین‌آلات کشاورزی قابل دسترسی شد، لو وی، یکی از اعضای حزب کمونیست، با استفاده از فرصت و دریافت ۱/۵ میلیون یوان یارانه، ۳۰ دستگاه ماشین به مجموعه خود افزود و تعاونی خود به رده جدیدی از کشاورزی مدرن سوق داد.

حکمرانی در چارچوب یک تعاونی

گفتگوهای من با اعضای تعاونی، هرچند کوتاه اما مفید بود. تصمیمات عمده در مجامع عمومی با توجه به نظر اعضا درباره سمت‌گیری و فعالیت تعاونی، به صورت دموکراتیک اتخاذ می‌شود. حزب کمونیست با تشویق حاکمیت اقتصادی گسترده‌تر در چین، نقش مهمی در شکل دادن به مسیر کلی تعاونی‌ها ایفا می‌کند. جهت حصول اطمینان از عدالت و ایجاد انگیزه برای کار سخت، تقسیم سود با تصمیم جمعی معین می‌شود: پاداش‌ها بر اساس سهم هرکشاورز از زمین و کار آنها در طول سال توزیع می‌شود. تابلوی دیواری تعاونی این اصول را با جزئیات مشخص کرده است. در زیر صفحه اصلی و ترجمه آن را ببینید.

قوانین و مقررات لو وی

مسئولیت‌های هیئت مدیره

۱. سازماندهی و تشکیل مجمع اعضا (نمایندگان) و اجرای مصوبات آن؛ تدوین برنامه توسعه، تولید و بهره‌برداری سالانه شرکت؛ تدوین ضوابط و مقررات مدیریت داخلی و غیره و ارائه آنها

برای تصویب به مجمع اعضا (نمایندگان) و سازماندهی اجرای وظایف مختلف فعالیت شرکت.

۲. تنظیم بودجه سالانه مالی و حساب‌های نهایی، توزیع مازاد و برنامه‌های بازیابی زیان و ارائه آن به مجمع اعضا (نمایندگان) جهت بررسی؛

۳. سازماندهی و اجرای برنامه آموزشی اعضا و فعالیت‌های مختلف مشترک؛

۴. مدیریت امور مالی و دارایی شرکت و حصول اطمینان از محفوظ بودن اموال شرکت؛

۵. دریافت، پاسخگویی، و رسیدگی به سوالات و پیشنهادات مطرح شده توسط ناظران اجرایی یا هیئت مدیره؛

۶. استخدام یا اخراج مدیران، حسابداران مالی و سایر کارکنان شرکت؛

۷. تعیین استانداردهای مشارکت سرمایه اعضا، بررسی و تصویب گزارش تجاری سالانه ارائه شده توسط هیئت مدیره و هیئت نظارت انجمن؛

۸. انجام سایر وظایف محوله توسط اعضای (نمایندگان) مجمع.

مسئولیت‌های رئیس:

۱. ریاست جلسات اعضا (نمایندگان)، تشکیل و ریاست جلسات هیئت مدیره؛

۲. امضای گواهی مشارکت سرمایه اعضای تعاونی.

۳. امضای انتصاب یا عزل مسئولین عملیات و مدیریت شرکت، حسابدار مالی و سایر پرسنل؛

۴. سازماندهی و اجرای مصوبات مجمع اعضا (نمایندگان) و هیئت مدیره و بازرسی از اجرای مصوبات؛

۵. امضای قراردادها و غیره را از طرف شرکت.

وظایف هیئت نظارت

۱. نظارت بر اجرای مصوبات مجمع اعضا (نمایندگان) و اساسنامه توسط هیئت مدیره؛
۲. نظارت و بازرسی عملیات تولیدی و تجاری شرکت و مسئولیت حسابرسی و نظارت مالی شرکت؛
۳. نظارت بر عملکرد هیئت مدیره یا اعضای هیئت مدیره و مدیران؛
۴. تهیه گزارش نظارتی سالانه برای مجمع اعضا (نمایندگان)؛
۵. ارائه استعلامات و پیشنهادات برای بهبود کار به رئیس یا هیئت مدیره؛
۶. پیشنهاد تشکیل جلسه فوق‌العاده اعضا (نمایندگان)؛
۷. ثبت حجم کار یا حجم معاملات (مبلغ) بین مدیران و شرکت از طرف شرکت؛
۸. انجام سایر وظایف محوله توسط اعضا (نمایندگان) مجمع.

سیستم ایمنی تولید

۱. پیروی جدی از رویه‌های عملیاتی ماشین‌آلات کشاورزی، یادآوری امور عملیاتی و اطاعت از دستورالعمل‌های رهبری؛
۲. اصرار جهت حصول اطمینان از ایمنی خود هنگام کار با وسیله نقلیه و ترک نکردن بدون اجازه پست خود؛
۳. پوشیدن سه لباس تنگ هنگام کار با وسیله نقلیه؛
۴. راندن وسیله نقلیه موتوری در حال بیماری یا مستی اکیداً ممنوع است.
۵. هیچکس اجازه ندارد هنگام آویزان کردن یا بلند کردن ابزارهای کشاورزی زیر آنها نشسته یا ایستاده باشد. پس از آویخته شدن ابزارها، خاک‌برداری، از بین بردن علف‌های هرز و غیره، و تعمیر، تنظیم و عیب‌یابی در زیر آنها ممنوع است.
۶. رانندگی بدون تأیید ناظر مجاز نیست.
۷. تعمیر و نگهداری روزانه لکوموتیو برای تمیز و سالم نگه داشتن آن.
۸. پرکردن دقیق فرم تأیید صحت کار و تحویل به موقع به حسابداری.

معرفی تعاونی

شرکت امروزی در روستای بالیمیائو، خیابان کانگ پینگ، شهرستان گونگلی واقع شده است و در نوامبر ۲۰۱۱ تاسیس شد. پس از ۹ سال به دلیل اصلاحات و توسعه، تعداد اعضا از ۶ خانوار در ابتدای تاسیس به ۱۷۶ خانوار در حال حاضر افزایش یافته و ۶۰۰ خانوار را تحت تأثیر قرار داده است. اکنون این تعاونی دارای ۵۴ دستگاه ماشین‌آلات کشاورزی در مقیاس بزرگ است.

این یک نهاد تجاری جدید کشاورزی با یکپارچه کردن خدمات اجتماعی کشاورزی، عملیات در مقیاس بزرگ و ترویج و کاربرد فن‌آوری‌های جدید است. در سال ۲۰۱۵ به عنوان یکی از ده تعاونی برتر در استان جیلین و در سال ۲۰۱۶ به عنوان تعاونی برتر ملی کشاورزان رتبه‌بندی شد. در سال ۲۰۱۷، **لو وی**، رئیس تعاونی، به عنوان کارگر نمونه نظام کشاورزی ملی و در سال ۲۰۱۹، به عنوان الگوی کارگر ویژه در استان جیلین معرفی شد.

این تعاونی از زمان تأسیس خود، با پایبندی به اصل همکاری برد برد، نقش اصلی خود را به‌طور کامل ایفا کرده است، مدیریت «چهار نوسازی» را به شدت ارتقا بخشیده و برای بهبود مزایای جامع تولید کشاورزی تلاش کرده است.

تحقق مدیریت زمین در مقیاس بزرگ

این تعاونی با اتخاذ سه مدل «ورود زمین به تعاونی، اجاره زمین و امانت زمین»، و رساندن مساحت آن به ۶۹۰ هکتار، ۸۶ درصد سطح زیرکشت روستا را به خود اختصاص داده است. از این میان، مساحت «ورود زمین به جامعه» ۲۱۰ هکتار معادل ۳۰/۴ درصد، «اجاره زمین» ۱۰۸ هکتار معادل ۱۵/۶ درصد و «امانت زمین» ۳۷۲ هکتار معادل ۵۴ درصد می‌باشد. با هدایت سازمان تعاونی‌ها، روستای بالیمیائو با درک اساسی مدیریت زمین در مقیاس بزرگ، مشکل اینکه «چه کسی و چگونه زمین را کشت خواهد کرد؟» را بهتر حل کرده است. هم‌زمان، نیروی کار روستایی آزاد هستند و کشاورزان شریک در فعالیت تعاونی می‌توانند از آن خارج شده و بر صادرات خدمات نیروی کار متمرکز شوند و درآمد سرانه نیروی کار سالانه می‌تواند به بیش از ۲۰ هزار یوان برسد.

تحقق مکانیزه کردن عملیات تولید

زمین‌های متمرکز و به‌هم‌پیوسته، مکانیزاسیون کشاورزی را به واقعیت تبدیل کرده است. این تعاونی از سیاست ملی یارانه خرید ماشین‌آلات کشاورزی برای ارتقای همه‌جانبه کیفیت ماشین‌آلات و تجهیزات کشاورزی استفاده کامل می‌کند.

تعاونی فعلی

مجموع تجهیزات ماشین‌آلات کشاورزی از یک مجموعه در ابتدای تأسیس به ۵۴ دستگاه افزایش یافته است که تمامی جنبه‌های تولید کشاورزی از جمله شخم زدن، کاشت، مدیریت و برداشت و تحقق مکانیزاسیون کامل عملیات را پوشش می‌دهد. بدین ترتیب، نه تنها کارایی تولید را بهبود می‌بخشد، بلکه هزینه‌های تولید را نیز کاهش می‌دهد و در هر هکتار می‌توان هزار یوان در

هزینه صرفه‌جویی کرد.

تحقق فن‌آورانه‌ساختن روش‌های تولید

وجدان تعاونی استراتژی «نهادینه کردن غذا در زمین و فن‌آوری» را با تأکید بر اتکا به دانش و فن‌آوری برای بازدهی محصول و سودآوری به اجرا درمی‌آورد و به‌کارگیری مجموعه‌ای از روش‌های پیشرفته و اساسی مانند آزمایش خاک و کوددهی قاعده‌مند، آماده‌سازی عمیق خاک، زراعت امن و حافظت شده، و پیشگیری و کنترل سبز را اشاعه می‌دهد. استفاده از فن‌آوری برای افزایش تولید غلات و درآمدزایی به شکلی مؤثر سطح کشاورزی علمی را بهبود بخشیده است. متوسط محصول در هکتار به بیش از ۲۰ هزار کیلوگرم می‌رسد که بسیار بیشتر از محصول کشاورزی سنتی است و درآمد در هر هکتار را نزدیک به ۲ هزار یوان افزایش می‌دهد.

دستیابی به تقویت تولید و عملکرد

این تعاونی شیوه همکاری کشاورزی را نوآوری می‌کند و با به‌کار بستن الگوی خدمات «پنج واحد»: تأمین یکپارچه مواد کشاورزی؛ مدیریت یکپارچه کاشت؛ خدمات یکپارچه حفظ نباتات؛ عملیات یکپارچه کشاورزی ماشینی؛ و خشک کردن، برداشت و ذخیره‌سازی یکپارچه محصول، جدیت و اشتیاق کشاورزان خُرد برای فعالیت در تعاونی را برانگیخته و موجب افزایش تعداد کشاورزان و درآمد آنها می‌شود. درآمد خالص کشاورزانی که به تعاونی می‌پیوندند می‌تواند به بیش از ۱۰ هزاریوان در هر هکتار زمین برسد که ۲۰ درصد بیشتر از کشاورزانی است که به تعاونی نمی‌پیوندند.

این تعاونی در آینده با پایبندی به آرمان خدمت به کشاورزان: به نوآوری در سازوکارهای همکاری؛ الگوسازی و پیشگامی در اشاعه مدیریت کلان اراضی روستایی،؛ سرعت بخشیدن به تحقق نوسازی کشاورزی؛ هدایت کشاورزان برای افزایش درآمد و ثروتمند شدن؛ فراهم کردن زمینه برای ایفای نقش ویژه و رهبری آنها؛ مشارکت همه‌جانبه برای ساختن جامعه‌ای نسبتاً مرفه؛ و مشارکت در تحقق استراتژی احیای روستایی، همچنان ادامه خواهد داد.

1. *refer to Dr. Guank Li's comprehensive analysis of the law.*

این مطلب درهمین شماره «دانش و امید» ترجمه و منتشر شده است.

https://orinocotribune.com/cooperatives-in-china-current-status-and-prospects-for-significant-growth/

مشارکت کارکنان در شرکت گردانی[1] تحت بازنگری قانون شرکت در چین[2]

نوشتهٔ گوانگ لی / ترجمهٔ کورش تیموری فر

گوانگ لی، یک وکیل معتبر بیرون از مرزهای چین است: با مدارک تحصیلی و دانش زبان قوی که به او امکان داده است در چین، آلمان، بریتانیا و ایالات متحده، به‌طرز موثری به شرکت‌ها، در امور قراردادها، قانون کار، حقوق شرکت‌ها، و همچنین در حل اختلاف – در درجهٔ اول در فعالیت‌های تجاری در ارتباط با چین – مشاوره دهد. در این مقاله، او ضمن برشماری برخی از مهم‌ترین تغییرات در قوانین شرکت‌ها، توصیه‌هایی هم برای صاحبان شرکت‌ها دارد تا از میزان درگیری آن‌ها با مراجع قانونی، بکاهد.

در ۲۹ دسامبر ۲۰۲۳، هفتمین جلسه کمیته دائمی چهاردهمین کنگره ملی خلق چین، قانون بازنگری شدهٔ شرکت‌ها را تصویب کرد. این قانون بازنگری شده، از اول ژوئیه ۲۰۲٤ (۱۱ تیر ۱٤۰۳) لازم‌الاجرا خواهد شد. ما قبلاً در یک بررسی حقوقی، گزارشی از قانون بازنگری شده ارایه دادیم[3]. در آنجا، آنچه را که به نظر ما، ۱۰ تغییر مهم برای شرکت‌های خارجی تحت قانون جدید است، مشخص کرده بودیم.

در میان بسیاری از تغییرات اساسی که توسط قانون بازنگری شده شرکت‌ها دیده می‌شود، تقویت مشارکت کارکنان در حاکمیت شرکتی جای خاصی دارد. به‌عنوان مثال، قانون بازنگری شده شرکت‌ها به‌صراحت در ماده ۱، بر حمایت از حقوق و منافع مشروع کارکنان تأکید دارد. به همین منظور، از شرکت‌ها می‌خواهد که منافع کارکنان خود را در طول فعالیت‌های تجاری خود در نظر

بگیرند و از آنان می‌خواهد که اقدامات مشخصی برای ایجاد و بهبود سیستم به اصطلاح «شرکت گردانی دموکراتیک» انجام دهند.

بنابراین، در این بررسی، سه مورد از ضروری‌ترین اقدامات معرفی‌شده توسط قانون بازنگری شده شرکت‌ها برای تقویت مشارکت کارکنان در شرکت گردانی را برجسته خواهیم کرد.

قانون بازنگری شده شرکت‌ها، برای اولین بار در سطح قوانین ملی، تصریح می‌کند که شکل اساسی سیستم شرکت گردانی دموکراتیک، مجمع نمایندگان کارکنان است.

مقررات مربوط به **حاکمیت دموکراتیک در شرکت‌ها**، که به طور مشترک توسط شش بخش از دولت و حزب کمونیست چین در سال ۲۰۱۲ صادر شد، و برخی مقررات محلی (**مانند مقررات شانگهای در مورد مجمع نمایندگان کارکنان**)، تصریح کرده است که مجمع نمایندگان کارکنان، باید شکل اساسی سیستم شرکت گردانی دموکراتیک باشد. با این حال، به استثنای شرکت‌های دولتی، قانون اساسی چین و قوانین مربوطه مانند قانون کار، قانون قراردادهای کار، قانون اتحادیه‌های کارگری و قانون فعلی شرکت‌ها، تاکنون مقررات مشابهی را در این زمینه برای شرکت‌ها بطورکلی، در نظر نگرفته است.

بند۲ ماده۱۷ **قانون بازنگری شدهٔ شرکت‌ها**، اکنون تصریح می‌کند که مجمع نمایندگان کارکنان، شکل اساسی نظام شرکت گردانی دموکراتیک است و این امر در مورد همه شرکت‌ها صدق می‌کند. این بدان معناست که مستقل از خصوصی یا دولتی بودن، با مسئولیت محدود یا سهامی خاص بودن آنهاست. این یک پیشرفت قابل توجه است، زیرا شرکت گردانی دموکراتیک، به‌عنوان یک الزام برای همهٔ شرکت‌ها، برای اولین بار در قوانین ملی درج شده است.

قوانین فعلی قابل اجرا در چین برای حاکمیت شرکتی دموکراتیک در یک شرکت یا سایر بنگاه‌ها به شرح زیر است:

یک مؤسسه باید تصمیم بگیرد که با توجه به مقررات **شرکت‌گردانی دموکراتیک**، مقررات محلی مربوطه، و با توجه به تعداد کارکنان خود، آیا مجمعی از **نمایندگان** کارکنان، یا مجمعی از **همهٔ** کارکنان را تشکیل دهد. به‌طورکلی، یک شرکت با ۱۰۰ کارمند یا بیشتر باید مجمع **نمایندگان** کارکنان را تشکیل دهد. یک شرکت با کمتر از ۱۰۰ کارمند، باید مجمعی از **همهٔ** کارکنان را تشکیل دهد. این مجمع، ارگانی است برای اعمال قدرت کارکنان برای ادارهٔ دموکراتیک شرکت.

هنگامی که مؤسسه‌ای، مجمع کارکنان را تشکیل می‌دهد، تعداد نمایندگان کارکنان نباید کمتر از پنج درصد کل کارکنان آن، و در هیچ موردی کمتر از سی نفر باشد. در بین نمایندگان، تعداد مدیران و مجریان ردهٔ میانی یا بالاتر، نباید بیش از ۲۰ درصد کل نمایندگان کارکنان باشد. دورهٔ اعتبار مجمع

کارکنان، سه تا پنج سال است.

انجمن صنفی یک بنگاه، دستگاه اجرایی مجمع کارکنان آن است و مسئولیت کار روزانهٔ مجمع کارکنان را بر عهده دارد. اتحادیه‌های صنفی سطوح بالاتر، در ایجاد و بهبود سیستم مجمع کارکنان، به شرکت‌ها (به ویژه آنهایی که انجمن صنفی کارگری خود را ندارند) کمک، و آنها را راهنمایی می‌کنند. مجمع کارکنان حداقل سالی یکبار تشکیل می‌شود و بیش از دو سوم نمایندگان کارکنان باید در جلسهٔ عمومی مجمع حضور داشته باشند. انتخابات و رأی گیری در مورد موضوعات مربوطه در مجمع کارکنان، نیاز به اکثریت همهٔ نمایندگان کارکنان دارد.

قانون بازنگری شدهٔ شرکت‌ها، صراحتاً ایجاب می‌کند که وقتی شرکتی در حال بررسی انحلال یا درخواست ورشکستگی است، از طریق مجمع کارکنان یا به اشکال دیگر، به نظرات انجمن صنفی خود، و نظرات و پیشنهادات کارکنان خود گوش فرا دهد.

طبق قانون **قرارداد کار**، **قانون فعلی شرکت‌ها**، **مقررات شرکت گردانی دموکراتیک**، و مقررات محلی مربوطه، مجمع کارکنان معمولاً دارای اختیارات و وظایف زیر است:

الف) استماع گزارشات مسئولین اصلی شرکت در مورد برنامه ریزی توسعهٔ شرکت، مدیریت تولید و بهره برداری سالانه، اصلاحات لازم و تدوین قوانین و مقررات اساسی بنگاه، مسائل استخدامی، انعقاد و اجرای قراردادهای کار و قراردادهای دسته جمعی، ایمنی تولید، و پرداخت حق بیمهٔ اجتماعی و صندوق تامین مسکن، و ارائهٔ نظرات و پیشنهادات در مورد آن‌ها؛

ب) بررسی قوانین و مقررات یا پیشنهادات عمدهٔ تدوین، اصلاح یا تصویب شده توسط مؤسسه، که ممکن است مستقیماً بر منافع فوری کارکنان آن تأثیر بگذارد، مانند پاداش، ساعات کار، استراحت و مرخصی، ایمنی و بهداشت شغلی، بیمه و رفاه، آموزش کارکنان، انضباط کار، و مدیریت حق‌السهم نیروی کار؛ و ارائه نظرات و پیشنهادات در مورد آن؛

ج) بررسی و تصویب پیش نویس قراردادهای دسته جمعی، طرح استفاده از صندوق رفاه کارکنان بر اساس مقررات ملی مربوط، طرح تعدیل نرخ و زمان پرداخت وجوه تأمین مسکن و بیمهٔ اجتماعی، توصیهٔ نامزدها برای کارکنان نمونه، و سایر موارد مهم؛

د) انتخاب یا عزل مدیران و سرپرستان کارکنان، انتخاب نمایندگان کارکنان در جلسات بستانکاران و کمیته‌های بستانکاران مؤسسه مشمول رسیدگی به ورشکستگی طبق قانون، و توصیه یا انتخاب پرسنل مجاز مدیریت مؤسسه؛

هـ) بررسی و نظارت بر اجرای قوانین و مقررات و حقوق کار توسط مؤسسه، ارزیابی دموکراتیک

رهبران مؤسسه، و ارائه توصیه‌هایی در مورد پاداش و مجازات؛ و

و) سایر اختیارات و وظایفی که ممکن است توسط قوانین یا مقررات پیش بینی شده باشد.

بند ۳ ماده ۱۷ قانون بازنگری شده شرکت‌ها صراحتاً مقرر می‌دارد که وقتی شرکتی در حال بررسی انحلال یا درخواست ورشکستگی است، باید از طریق مجمع کارکنان یا سایر اشکال، به نظرات انجمن صنفی، و نظرات و پیشنهادات کارکنان خود نیز گوش فرا دهد.

با این حال، در **قانون بازنگری شدهٔ شرکت‌ها**، عواقب قانونی عدم رعایت الزامات فوق توسط شرکت، مشخص نشده است. همچنین به‌نظر نمی‌رسد لغو، ابطال، و عدم تنفیذ مصوبات شرکت، در صورتی که شرکت بدون استماع نظرات کارکنان خود تصمیماتی اتخاذ کرده باشد، مستقیماً قابل اجرا باشد. به‌عنوان مثال، اگر مجمع سهام‌داران یا تنها سهام‌دار یک شرکت، بدون استماع نظرات و پیشنهادات انجمن صنفی و کارکنان، طبق اساس‌نامه، تصمیم به انحلال شرکت بگیرد، آیا این امر لزوماً به فسخ قانونی قراردادهای کارکارکنان شرکت، مطابق با قانون قراردادکار منتهی می‌شود، یا نه؟

بر اساس مقررات بنگاه گردانی دموکراتیک، موضوعاتی که برای بررسی، تصویب یا تصمیم گیری، باید به مجمع کارکنان ارائه شوند، در صورتی که توسط آن مجمع در روند قانونی رسیدگی، تصویب یا تصمیم گیری نشده باشند، فاقد اعتبارند. قوانین و مقررات محلی، مانند **آیین‌نامه شانگهای** در مورد **مجمع نمایندگان کارکنان** تصریح می‌کند که اگر موضوعی که طبق قوانین و مقررات، برای بررسی و تصویب، باید به مجمع کارکنان ارائه شود، این روند را طی نکند، تصمیم اتخاذ شده توسط شرکت در مورد چنین موضوعی، برای کارکنان الزام آور نخواهد بود.

با توجه به موارد فوق، برای به حداقل رساندن خطرات قانونی مربوطه، توصیه می‌شود شرکت‌ها در هنگام بررسی و تصمیم‌گیری در مورد تجدید ساختار، انحلال، درخواست ورشکستگی و سایر موارد عمدهٔ عملیاتی، و همچنین در هنگام تدوین قوانین و مقررات مهم، صرفاً به تشریفات تشکیل مجامع سهامداران و هیئت مدیره و نیز شیوه‌های رأی گیری مقرر در قانون شرکت و اساسنامهٔ آن بسنده نکنند، بلکه نظرات و پیشنهادات انجمن صنفی و کارکنان را هم در نظر گیرند. برای حفظ سوابق، چنین فرآیندی باید کاملاً ثبت شود.

مهم‌تر از همه، قانون بازنگری شدهٔ شرکت‌ها تصریح می‌کند که شرکتی با ۳۰۰ کارمند یا بیشتر، باید نمایندگانی از کارکنان را در هیئت مدیرهٔ خود داشته باشد، مگر اینکه قبلاً دارای هیئت نظارت با حضور سرپرست یا ناظرانی باشد که توسط مجمع کارکنان انتخاب شده‌اند.

به منظور تقویت بیشتر شرکت گردانی دموکراتیک و حفاظت از حقوق و منافع مشروع کارکنان، قانون‌گذار به‌دنبال بهبود مقررات مربوط به حضور نمایندگان کارکنان در هیئت مدیره، با تجدید

نظر در **قانون شرکت‌ها** بوده است. **قانون فعلی شرکت‌ها** فقط در مورد حضور نمایندگان کارکنان در هیئت مدیرهٔ شرکت‌های تماماً دولتی صراحت دارد، اما برای هیئت مدیرهٔ سایر شرکت‌های با مسئولیت محدود، و شرکت‌های سهامی، حضور نمایندگان کارکنان الزامی نیست.

بند ۱ ماده ۶۸، و بند ۲ مادهٔ ۱۲۰ **قانون بازنگری شدهٔ شرکت‌ها**، اکنون همهٔ شرکت‌ها، اعم از دولتی یا خصوصی، شرکت با مسئولیت محدود یا سهامی، با ۳۰۰ کارمند یا بیشتر را ملزم می‌کند که نمایندگان کارکنان را در هیئت مدیرهٔ خود بگنجانند، مگر اینکه شرکت در حال حاضر دارای یک هیئت ناظر با حضور ناظران منتخب مجمع کارکنان باشد. نسبت مشخصی از تعداد نمایندگان کارکنان حاضر در هیأت مدیره، مقرر نشده است.

با وجود این، **قانون بازنگری شدهٔ شرکت‌ها**، به شرکتی که از نظر اندازه کوچک است یا سهامداران کمی دارد، اجازه می‌دهد که هیأت مدیره و یا هیأت نظارت نداشته باشد (به مواد **۷۵**، **۸۳**، ۱۲۸ و ۱۳۳ **قانون بازنگری شدهٔ شرکت‌ها** مراجعه کنید). در عمل، به ویژه در مورد شرکت‌های با مسئولیت محدود، وجود شرکت‌هایی با تعداد سهامداران کم (مثلاً یک یا دو سهامدار) اما اندازهٔ بزرگ (۳۰۰ کارمند یا حتی بیشتر) بسیار رایج است. هنوز مشخص نیست که آیا چنین شرکت‌هایی از گنجاندن نمایندگان کارکنان در هیئت مدیره‌ها یا هیئت ناظران معاف می‌شوند یا خیر.

این سؤالات و سایر سؤالات مرتبط، به احتمال زیاد باید با رَویهٔ قضایی، یا تفاسیر سازمان‌هایی چون **ادارهٔ تنظیم بازار** روشن شوند.

بر اساس هدف قانونی تقویت شرکت گردانی دموکراتیک و حفاظت از حقوق و منافع مشروع کارکنان، در حال حاضر ممکن است معقول باشد که درک کنیم که **قانون بازنگری شدهٔ شرکت‌ها** ترجیح می‌دهد همهٔ شرکت‌های دارای ۳۰۰ کارمند یا بیشتر را ملزم کند (حتی اگر تعداد سهامداران نسبتاً کم است) تا هیئت مدیره‌ای با حضور تعداد معینی از نمایندگان کارکنان، یا هیئت ناظرانی که حداقل یک سوم اعضای آن نمایندگان کارکنان باشند، تشکیل شود.

۱. این اصطلاح، برای ترجمهٔ عبارت corporate governance استفاده شده، که به‌نظر ما، گویاتر از معادل «حاکمیت در شرکت» یا «ادارهٔ شرکت» یا دیگر معادل‌هاست.

2. https://www.taylorwessing.com/en/insights-and-events/insights/2024/01/employees-participation-in-corporate-governance-under-the-revised-chinese-company-law

3. https://www.taylorwessing.com/en/insights-and-events/insights/2024/01/the-top-10-changes--for-foreign-companies

چرایی و چگونگی
رویدادهای ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳

از مجموعه مقالات «مرکز پژوهش‌های آلمان دمکراتیک» برای آشنایی با چگونگی وقایع ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳، در آلمان دمکراتیک، پیشگفتار و نامه برتولت برشت را در شماره پیشین «دانش و امید» (شماره ۲۴، تیر ۱۴۰۳) منتشر کردیم. اینک سه مطلب تکمیلی دیگر از این مجموعه را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهیم.

استراتژی تهاجمی «بازگشت» غرب در سال ۱۹۵۳

ساختمان سوسیالیسم و

اختلاف حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب سوسیالیست متحده آلمان

پروپاگاندای غرب و استفاده ابزاری از ناآرامی‌های ژوئن

استراتژی تهاجمی «بازگشت» غرب در سال ۱۹۵۳

دکتر یورگ روسلر / برگردان: طلیعه حسنی

دکتر یورگ روسلر (متولد ۱۹۴۰) مورخ اقتصادی از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۱ رئیس دپارتمان انستیتوی تاریخ اقتصادی آکادمی علوم جمهوری دموکراتیک آلمان[۱] بود و بعد از آن در مرکز تاریخ معاصر لایب نیتس[۲] در پتسدام کار کرده و استاد مدعو در کانادا و ایالات متحده، از جمله در دانشگاه مک گیل و دانشگاه ایالتی پورتلند بوده است. او در سال ۲۰۱۳ به مناسبت شصتمین سالگرد ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳ مجموعه مقالاتی را در روزنامه یونگه‌ولت[۳] منتشر کرد. در گزیده‌هایی از مقاله تغییر استراتژی، روسلر چرخش خاص تهاجمی سیاست غرب را اندکی پیش از رویدادهای ژوئن ۱۹۵۳ ترسیم می‌کند.

در ۲۰ ژانویه ۱۹۵۳، ژنرال **دوایت دی. آیزنهاور**، فرمانده سابق ارتش متحدان غربی در نبرد با هیتلر و اولین فرمانده ناتو، سوگند ریاست‌جمهوری را در واشنگتن ادا کرد. این واقعیت که یک نظامی در رأس دولت یک ابرقدرت غربی قرار می گرفت، در واقع نگرانی‌های موجود از تبدیل شدن جنگ سرد به یک جنگ «گرم» را افزایش می‌داد. وضعیت بین دو بلوک – «اردوگاه سوسیالیست» از یک سو و کشورهای اروپای غربی، که از زمان اعلام **طرح مارشال**[۴] (۱۹۴۸) و تأسیس **ناتو** (۱۹۴۹) به ایالات متحده وابسته بودند، از سوی دیگر – سه چهارم سال (بین ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳) در تنش شدیدی بود.

برای شرق شاید حتی نگران‌کننده‌تر از مراسم تحلیف آیزنهاور، انتصاب **جان فاستر دالس**[۵] به عنوان وزیر امور خارجه بود. این سیاستمدار آمریکایی که از آیزنهاور اختیارات ویژه‌ای گرفته بود، درکتاب خود در سال ۱۹۵۰، استراتژی «**بازگشت**[۶]» را تشریح کرد. بنا بر پیشنهاد وی، این سیاست جایگزینی برای سیاست «**مهار**[۷]» دولت قبلی تحت ریاست **هری اس ترومن** دموکرات با هدف پایان دادن به تحمل بیشتر «اشغال کمونیستی» بود.

دالس درکتاب خود همچنین «عقب راندن» کمونیسم در اروپای شرقی را تبلیغ می‌کرد. برای عملی کردن این ایده، ایستگاه‌های تبلیغاتی ایالات متحده «**صدای آمریکا**» و «**رادیو اروپای آزاد**»، که به‌ترتیب در سال‌های ۱۹۴۶ و ۱۹۵۰ تأسیس شده بودند، سیاست تازه‌ای را در پیش گرفتند. در سال ۱۹۵۳، «**رادیو آزادی**» (بعداً «**رادیو آزاد**») به آنها پیوست. این رادیوها هر روز

اعلام می‌کردند، ایالات متحده آزادی «کشورهای اشغال‌شده توسط شوروی» را هدف اصلی سیاست خارجی خود می‌داند.

خنثی کردن تقابل بلوک، حداقل در اروپا، تا ۹ ماه قبل به میزان قابل توجهی امکان‌پذیر به نظر می‌آمد. در ۱۰ مارس ۱۹۵۲، اتحاد جماهیر شوروی در یادداشتی به سه قدرت غربی (ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و فرانسه) پیشنهاد کرد «مسئله پیمان صلح با آلمان را بدون تأخیر بررسی کنند.» دولت شوروی پیش‌نویس چنین معاهده‌ای را به یادداشت خود ضمیمه کرده بود که نکته اصلی آن پیشنهاد «تجدید بنای آلمان به عنوان یک کشور واحد درون مرزهای معین شده توسط کنفرانس پتسدام» بود.

اما این [پیشنهاد] همچنین شامل تعهد آلمان به «عدم ورود به هیچ ائتلاف یا اتحاد نظامی علیه هیچ دولتی که با نیروهای مسلح خود در جنگ (جهانی دوم) علیه آلمان شرکت کرده بودند»، می‌شد. پیشنهاد اتحاد جماهیر شوروی برای غرب غافلگیرکننده بود، و به‌ویژه **کنراد آدناور**[۸] را، که به عنوان صدراعظم [جمهوری فدرال آلمان] کاملاً متعهد به ادغام غرب و در نتیجه تجزیه آلمان بود، عصبانی کرد. **هورست اشتاینینگر**[۹]، مورخ اتریشی، می‌نویسد: «بنا بر همه آنچه که درباره سیاست شوروی می‌دانیم، پیشنهاد استالین صادقانه بود.»

سه قدرت غربی، با موافقت کامل صدراعظم آلمان غربی، پیشنهاد شوروی را رد کردند. آنها بی‌هیچ تأملی، برای ممانعت از هر وقفه‌ای در پیشبرد برنامه‌های از پیش طراحی شده خود جهت ادغام جمهوری فدرال [آلمان] در اتحادهای نظامی غرب، مخالفت خود را در ۲۵ مارس به طرف شوروی منتقل کردند. تا سپتامبر ۱۹۵۲، در حالی‌که هم‌زمان اقداماتی توسط غرب در شرف تکوین بود، متفقین سابق هنوز درگیر «**نبرد یادداشت‌ها**»[۱۰] بر سر «مسئله آلمان» بودند. در پایان ماه مه ۱۹۵۲، فرانسه، ایتالیا، کشورهای بنلوکس[۱۱] و آلمان فدرال به تحریک ایالات متحده، معاهده «**جامعه دفاعی اروپا**» (EDC)[۱۲] را امضا کردند. معاهده EDC برای ادغام نیروهای مسلح ملی این کشورها تحت یک فرماندهی عالی مشترک تهیه شده بود.

برای دولت آلمان تحت رهبری آدناور، رد «یادداشت استالین» توسط قدرت‌های غربی مجوزی بود تا برنامه‌های خود در آلمان را برای «بازگشت»، با قدرتی به مراتب بیشتر از آنچه که در گذشته ممکن بود – همچنین از نظر «علمی» – به پیش ببرد. در اواخر مارس ۱۹۵۲، «شورای مشورتی پژوهشی برای مسائل اتحاد مجدد آلمان» جلسه مؤسس خود را برگزار کرد.

یاکوب کایزر، وزیر «کل امور آلمان» در کابینه اول آدناور، در سخنرانی افتتاحیه خود از پاسخ منفی قدرت‌های غربی به طرح صلح شوروی برای آلمان نتیجه گرفت: اکنون «روز X» – یعنی روزی که «منطقه اشغالی شوروی»[۱۳] به آلمان فدرال ملحق شود – می‌تواند زودتر از آنچه

تصور می‌شد فرا برسد. باید برای همه مشکلات مرتبط با این امر آماده بود تا با اتحاد مجدد با «منطقه اشغالی شوروی»، اولین گام به سوی «احیای شرایط پیش از جنگ» برداشته شود. برای انجام این کار، همان طور که **فردریش ارنست**[۱۴]، از اعضای ستاد برنامه‌ریزی شورای مشورتی پژوهشی مشخص کرده است، باید همکاری پایدار این شورای مشورتی با گروه‌هایی مانند «کمیته تحقیقاتی وکلای آزاد»[۱۵] و «گروه مبارزه علیه ضد بشریت»[۱۶] برقرار شود. [...]

1. the Institute for Economic History of the Academy of Sciences of the GDR
2. Leibniz Centre for Contemporary History
3. jungeWelt
4. Marshall Plan (1948
5. John Foster Dulles
6. “rollback” strategy
7. “containment” policy
8. Konrad Adenauer
9. Horst Steininger
10. battle of notes
11. Benelux countries بلژیک، هلند و لوکزامبورگ
12. European Defense Community (EDC)
13. Soviet Occupation Zone (SOZ)
14. Friedrich Ernst
15. Investigative Committee of Free Lawyers
16. Combat Group Against Inhumanity

جمهوری آلمان دمکراتیک: بازرس بهداشت منطقه فرکانس‌های صدا در یک منطقه مسکونی را به منظور توسعه روش‌هایی برای کاهش آلودگی صوتی اندازه‌گیری می‌کند. حوزه‌های پزشکی سلامت، محل کار و مناطق مسکونی مسئولیت نظارت و حفاظت از استانداردهای بهداشتی شرایط کار و زندگی مردم را بر عهده داشتند.

تصمیم برای ساختمان سوسیالیسم در جمهوری دموکراتیک آلمان و اختلاف بین حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان

دکتر کورت گوسوایلر و دیتر ایتزروت / برگردان: طلیعه حسنی

دکتر کورت گوسوایلر (۱۹۱۷ ۲۰۱۷) مورخ مارکسیست، متخصص در فاشیسم آلمان بود و دیتر ایتزروت (۱۹۳۱ ۲۰۲۰) از رهبران جوانان آزاد آلمان (FDJ)[۱] و حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان (SED) بود. مقاله مشترک آنها با عنوان شکل‌گیری و تکوین حزب سوسیالیست متحده آلمان[۲] اولین بار در سال ۲۰۰۹ در کتاب زیر آتش[۳] توسط مجله آفن‌ـسیو[۴] منتشر شد. گزیده‌هایی از سه بخش مختلف این مقاله در اینجا، ابتدا به بررسی رابطه حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب سوسیالیست متحده آلمان در اوایل دهه ۱۹۵۰، و توافق این دو برای شروع ساختمان سوسیالیسم در جمهوری دموکراتیک آلمان، می‌پردازد.

[...] پس از تأسیس جمهوری دموکراتیک آلمان (اکتبر ۱۹۴۹)، حزب - برخلاف خلق‌های کشورهای دموکراتیک همسایه - نمی‌توانست با ساختمان سوسیالیسم شروع کند. آن زمان، در لهستان، چکسلواکی، رومانی و بلغارستان، گذار از مرحله ضد فاشیستی- دمکراتیک به ساختمان سوسیالیستی در ۱۹۴۹/۱۹۴۸ رخ داده بود. در جمهوری دموکراتیک آلمان، این هنوز ممکن نبود، زیرا به استناد تلگرام استالین نیز، هنوز هدف استراتژیک اولیه ایجاد آلمانِ دموکراتیکِ متحد بود.

اما دیر یا زود باید پیرامون مسیر توسعه آینده آلمان دمکراتیک تصمیم قطعی گرفته می‌شد. خصلت طبقاتی جمهوری دموکراتیک آلمان به این معنا بود که، در صورت محقق نشدن آلمان واحد دموکراتیک آینده قابل پیش‌بینی، این تنها می‌تواند همان مسیری باشد که کشورهای همسایه متحد و برادر در شرق در پیش گرفته بودند. از سال ۱۹۵۰، جمهوری دموکراتیک آلمان در واقع یکی از اعضای **شورای کمک‌های متقابل اقتصادی (کُمکون)** (CMEA/ComeCon) بود که در سال ۱۹۴۹ تأسیس شده بود.

قدرت‌های غربی به سهم خود هر کاری می‌کردند تا تقسیم آلمان را عمیق‌تر کرده و با نظامی کردن دوباره آلمان غربی، آن را به عنوان پیشگام تجاوز به شرق مسلح نمایند. در اوایل دسامبر

۱۹۵۰، شرکت‌کنندگان در نشست شورای ناتو در بروکسل «توافق کامل خود را درباره نقشی که آلمان فدرال می‌تواند در ناتو ایفا کند» اعلام کردند. در سپتامبر ۱۹۵۱، در کنفرانسی در واشنگتن، ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه پیرامون شرایط نظامی‌سازی دوباره آلمان غربی و الحاق آن به ناتو توافق کردند.

برای مقابله با این امر و برای حمایت از اعتراض بخش قابل توجهی از جمعیت آلمان غربی علیه نظامی کردن دوباره این کشور و خواست آنها برای اتحاد مسالمت‌آمیز آلمان، دولت جمهوری دموکراتیک آلمان در فوریه ۱۹۵۲ یادداشتی منتشر کرد که در آن از چهار قدرت بزرگ (سه کشور غربی و اتحاد شوروی) خواهان سرعت بخشیدن به انعقاد پیمان صلح با آلمان شد. اتحاد جماهیر شوروی تنها یکی از «چهار بزرگ» بود که به آن پاسخ مثبت داد.

علاوه بر آن: اتحاد جماهیر شوروی در ۱۰ مارس ۱۹۵۲، یادداشتی همراه با پیش‌نویس پیمان صلح را برای قدرت‌های غربی فرستاد. این همان «یادداشت استالین» معروف بود که درباره آن مقالات و کتاب‌های بسیاری نوشته شده که ضمن گمانه‌زنی پیرامون اهداف یادداشت و مقاصد استالین، مزخرف‌ترین و پوچ‌ترین تزها را مطرح کرده‌اند. [...] اتحاد جماهیر شوروی در این یادداشت پیشنهاد انعقاد معاهده صلح با آلمان را داد و همراه آن پیش‌نویس چنین معاهده‌ای را نیز ارائه کرد: آلمان باید به عنوان یک کشور واحد در داخل مرزهای تعیین‌شده توسط موافقت‌نامه پتسدام بازسازی شود و نیروهای مسلح لازم برای دفاع از خود را داشته باشد، و به عدم ورود به هر ائتلاف یا اتحاد نظامی علیه هر کشوری از ائتلاف ضد هیتلری متعهد گردد. [...]

در ۱ و ۷ آوریل ۱۹۵۲، هیئتی از رهبری حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان شامل **ویلهلم پیک**[۶]، **والتر اولبریشت**[۷] **و اتو گروتوول**[۸] با رهبری شوروی شامل استالین، **بولگانین**[۹]، **مالنکوف**[۱۰] و **مولوتوف**[۱۱] درباره گام‌های فوری بعدی در جمهوری دموکراتیک آلمان مشورت کردند. دو موضوع مورد بحث بود: اول، ایجاد نیروهای مسلح جمهوری دموکراتیک آلمان، که با توجه به نظامی‌سازی مجدد آلمان فدرال و الحاق قریب‌الوقوع آن به ناتو، به طور اجتناب‌ناپذیری ضرورت یافته بود. دوم، گذار به ساختمان سوسیالیسم در جمهوری دموکراتیک آلمان.

ویلهلم پیک در رابطه با اظهارات استالین در مورد سؤال اول در جلسه اول آوریل خاطرنشان کرد: «ارتش خلقی، بدون هیاهو ایجاد شود. دوره صلح‌طلبی به پایان رسیده است.» و در ۷ آوریل، پیک به سخنان استالین درباره این موضوع اشاره کرد: «غرب تاکنون همه پیشنهادات را رد کرده است. ... خط مرزی، مرز خطرناکی [است]... نیروهای مسلح... نه شبه‌نظامی، بلکه یک ارتش آموزش دیده باید ایجاد شوند. همه چیز بدون هیاهو، اما با جدیت.»

و در مورد سوال دوم: گذار به ساختمان سوسیالیسم، استالین، براساس یادداشت‌های پیک،

گفت: «... ایجاد تعاونی‌های کشاورزی در روستا برای محدودکردن کشاورزان بزرگ[۱۲] ... [اما] هیچ کس را مجبور نکنید. در مورد مزارع اشتراکی[۱۳] سر و صدا راه نیاندازید - راه سوسیالیسم در آغاز کار، تولید سوسیالیستی است».[۱۴]

از جمله عوامل خارجی [که به اتخاذ این تصمیمات گسترده کمک کرد] هدف سیاست اعلام‌شده آلمان فدرال در اتحاد با ایالات متحده آمریکا و سایر کشورهای ناتو برای «بازپس‌گیری» «منطقه شرقی» [آلمان] بود. سیاست تحریم همراه با ادعای نمایندگی انحصاری آلمان، برای منزوی کردن جمهوری دمکراتیک آلمان از نظر اقتصادی و سیاسی و در عین حال تخریب آن از نظر اقتصادی [...] طراحی شده بود. - آلمان فدرال بنا بر **دکترین هالشتاین**[۱۵] که تا **۱۹۷۳** ادامه یافت، روابط خود را با هر کشوری که جمهوری دمکراتیک آلمان را از نظر دیپلماتیک به رسمیت می‌شناخت، قطع کرد.

در نیمه دوم سال **۱۹۵۲**، جمهوری دموکراتیک آلمان با مشکلات اقتصادی مواجه شد، که عمدتاً ناشی از این واقعیت بود که به دلیل سرعت گرفتن نظامی‌سازی مجدد آلمان فدرال و ورود قریب‌الوقوع آن به سازمان تهاجمی ائتلاف ناتو، این کشور مجبور شد تا ایجاد نیروهای مسلح دفاعی و تجهیز آن را با سرعتی به مراتب بیشتر از برنامه پیش‌بینی شده آغاز نماید. از آنجاکه برای انجام این وظایف فوق‌العاده نه منابع مادی، نه نیروی انسانی و نه منابع مالی فراهم بود، به‌ناچار باید کاهش قابل توجهی در سایر بخش‌های برنامه اقتصادی صورت می‌گرفت که این امر نیز بالطبع به افزایش جدی مشکلات بر دوش شهروندان جمهوری دمکراتیک آلمان و بروز نارضایتی در بین مردم منجر می‌شد.

در ژانویه **۱۹۵۳**، کمیته مرکزی حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان در نامه‌ای، که به دولت اتحاد جماهیر شوروی فرستاد، دشواری‌ها و مشکلات اجرای برنامه را به تفصیل شرح داده و از رهبری اتحاد جماهیر شوروی خواسته بود تا امکان کمک به حل این مسایل دشوار را بررسی نماید.

کمیسیون کنترل اتحاد جماهیر شوروی (برای آلمان دمکراتیک، منطقه تحت کنترل شوروی سابق) در چندین یادداشت، اقدامات مبنی بر کاهش شدید هزینه‌ها، از جمله در حوزه امور اجتماعی، به ضرر مردم را توصیه کرد. سخت‌ترین توصیه‌ها (به عنوان مثال، لغو کاهش نرخ کرایه برای معلولان و ناتوانان، و حذف افراد خوداشتغال از سیستم جیره‌بندی غذا) در آوریل **۱۹۵۳** ارائه شد.

یکی از اقداماتی که با عدم درک شدید و مقاومت فزاینده در میان طبقه کارگر روبرو شد، تصمیم کمیته مرکزی حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان در ۱۳-۱۴ ماه مه و تصویب آن توسط شورای وزیران در ۲۸ مه مبنی بر ارتقای استانداردهای کار به میزان ۱۰ درصد تا ۳۰ ژوئن **۱۹۵۳** بود. این اقدام در درجه اول مورد استفاده تهاجم خصمانه تبلیغاتی قرارگرفت و بالطبع شدیدترین تأثیر را

به‌همراه داشت.

این تصمیم پس از آن اتخاذ شد که جهت متقاعد کردن توده‌ها به ضرورت افزایش بهره‌وری نیروی کار، کارزارهای فشرده اطلاع‌رسانی در مطبوعات و رادیو و همچنین برگزاری جلسات متعدد در محل‌های کار در سراسر کشور از ژانویه **۱۹۵۳** آغاز شده بود. با وجود مواردی از قبول داوطلبانه ارتقای استاندارد بهره‌وری، اما تعداد آنها به آن میزان از افزایش بهره‌وری نیروی کار که نیاز بود، نرسید.

بنابراین، به هیچ وجه این‌طور نیست که رهبری از همان ابتدا مسیر رویکرد بوروکراتیک را در پیش گرفت. بلکه، پس از آنکه تقاضا برای پیروی داوطلبانه از استانداردهای تازه برای تولید مورد انتظار (و از نظر اقتصادی ضروری)، نتیجه مطلوب نداد، مدیریت بدون هیچ بحث و تبادل نظری با اتحادیه‌های کارگری به تحمیل افزایش ده درصدی استانداردها «از بالا» متوسل شد.

این رویکرد موجب بروز وضعیت بسیار مساعدی برای همه نیروهای ضد سوسیالیسم در داخل و خارج از جمهوری دموکراتیک آلمان شد و به‌شدت نیز برای تحریکات ضدکمونیستی، ضد دولتی و آتشی کردن مردم مورد سوءاستفاده قرار گرفت. در بهار، به شکل کاملاً غیرمنتظره‌ای به این نیروها کمک‌هایی رسید.

در آغاز ژوئن **۱۹۵۳**، رهبری جمهوری دموکراتیک آلمان به مسکو احضار شد، اما نه برای تبادل نظر مشترک پیرامون بهترین راه‌حل‌ها جهت غلبه بر دشواری‌های موجود، بلکه برای دریافت [دستورها، – م] و اجرای اقداماتی که از قبل توسط رهبری جدید مسکو به ریاست **خروشچف** و **[لاورنتی] بریا** بدون هیچ مشورتی با رفقای رهبری جمهوری دموکراتیک آلمان و به طور یکجانبه برای آنها تصمیم گرفته شده بود.[۱۷]

سندی با عنوان «اقدامات برای بهبود وضعیت سیاسی در جمهوری دموکراتیک آلمان» به هیأت جمهوری دموکراتیک آلمان شامل **اتو گروتول**، **والتر اولبریشت** و **فرد اولسنر** ابلاغ شد. در این سند ادعا شده بود که «در نتیجه اجرای یک خط سیاسی معیوب» در جمهوری دموکراتیک آلمان «وضعیت سیاسی و اقتصادی بسیار نامناسبی ایجاد شده است.» «خط سیاسی غلط» قرار بود شامل چه چیزهایی باشد؟

سند شوروی حاوی گزارش کاملاً تحریف شده‌ای از وضعیت در جمهوری دموکراتیک آلمان بود. در این سند ادعا شده بود تصمیمی که در دومین کنفرانس حزب برای «تسریع ساختمان سوسیالیسم» گرفته شده است، به دلیل فراهم نبودن پیش‌شرط‌های سیاست داخلی و خارجی برای آن اشتباه است. در حالی که در کنفرانس دوم حزب تصمیم گرفته شده بود که در جمهوری دمکراتیک آلمان «پایه‌های سوسیالیسم» ایجاد شود و هیچ اشاره‌ای به «ساختمان سریع سوسیالیسم» نشده بود.

علاوه بر این، در «**اقدامات برای بازیابی وضعیت سیاسی**»[۱۸] رهبری جدید مسکو، «تبلیغات پیرامون ضرورت گذار جمهوری آلمان به سوسیالیسم» و تمام اقدامات سخت‌گیرانه هم اشتباه اعلام شده بودند. اقداماتی که پیش‌تر نه تقاضا بلکه توصیه شده و متعاقباً توسط دولت جمهوری دموکراتیک آلمان پذیرفته شده بودند[و حالا] باید کنار گذاشته می‌شدند.

یکی از تقاضاهایی که به‌ویژه غیرقابل فهم بود، تقاضای نابودی پایه‌های اولیه مالکیت سوسیالیستی در کشاورزی بود. در این سند گفته می‌شد که در جمهوری دموکراتیک آلمان، «در شرایط امروزی، فقط شکل ساده‌تری از همکاری میان کشاورزان، مانند تعاونی‌ها برای کشت مشترک زمین، بدون اجتماعی کردن ابزار تولید، می‌تواند کم‌وبیش قابل اجرا باشد» و همه تعاونی‌ها باید بازبینی و در صورت لزوم منحل شوند.

همچنین بسیار عجیب بود که در این «طرح تصحیحی»[۱۹] به اقدامی که روابط بین حزب و دولت از یک سو و طبقه کارگر از سوی دیگر را به شدت تحت فشار قرار داده بود، هیچ اشاره‌ای نشده بود. اقدامی که تصمیم به اجرای آن از اول ژوئن در نیمه ماه مه اتخاذ شده بود، اما تقاضایی برای تغییر آن دیده نمی‌شد. این سند عجیب نشان می‌داد در رهبری جدید شوروی علاقه‌ای به تضعیف رهبری حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان، به ویژه با قربانی کردن دبیرکل آن والتر اولبریشت دیده می‌شود.

رویدادهای ۱۶ و ۱۷ ژوئن موضوع دو نشست کمیته مرکزی حزب، پلنوم چهاردهم در ۲۱ ژوئن و پلنوم پانزدهم در ۲۴-۲۶ ژوئیه **۱۹۵۳**، بود. بحث‌های پلنوم پانزدهم این تردید را که، یک یا چند تن از اعضای رهبری جدید حزب کمونیست اتحاد شوروی خواهان بهره‌برداری از مشکلات رهبری حزب در جمهوری دموکراتیک آلمان برای سرنگونی والتر اولبریشت و جایگزینی وی با فرد مورد نظر خود بودند، تأیید کردند.

در این پلنوم بحث‌های داغی در مورد علل ناآرامی‌ها صورت گرفت و برخی از شرکت‌کنندگان به والتر اولبریشت به‌عنوان مسئول اصلی «سیاست اشتباه» ی که موجب ناآرامی‌های ۱۷ ژوئن شد، حمله کردند. ویلهلم زایسر، وزیر امنیت دولتی، و **رودلف هرنشتات** (سردبیر روزنامه **نویس دویچلند** حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان)[۲۰] با طرح این اتهام، پیشنهاد تغییر رهبری حزب را مطرح کردند. بر اساس پیشنهاد زایسر، هرنشتات باید جایگزین والتر اولبریشت به عنوان دبیر اول می‌شد. و خود زایسر نیز خواهان حفظ کنترل وزارت امنیت دولتی در دست خود بود. هرنشتات با ارائه پیش‌نویس یک قطعنامه، خواستار «نوسازی حزب» شد. در این قطعنامه گفته می‌شد که حزب باید خدمتگزار توده‌ها باشد نه رهبر آنها. حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان باید به یک حزب مردمی از همه طبقات تبدیل شود.

این تلاش کاملاً شکست خورد. اول به این دلیل که هرنشتات و زایسر آرای اکثریت کمیته

مرکزی را به دست نیاوردند و دوم اینکه بریا، وزیرکشور و امنیت دولتی شوروی، حامی و مافوق و احتمالاً مشاور زایسر، دقیقاً در آخرین روز پلنوم کمیته مرکزی SED در ۲۶ ژوئیه دستگیر شد و تمام دفاتر وی بسته شد. با رد یورش هرنشتات- زایسر و با تصمیمات پانزدهمین پلنوم کمیته مرکزی SED برای غلبه بر پیامدهای ۱۷ ژوئن و اجرای اقدامات برای بهبود وضعیت معیشتی مردم، اساس تحکیم حزب و جمهوری دمکراتیک آلمان معین شد.

۱۷ ژوئن ۱۹۵۳، بسیار بیش از یک رویداد در تاریخ جمهوری آلمان حائز اهمیت است. این رویداد، همچنین بخشی از تاریخ اردوگاه سوسیالیستی، و بیش از آن، بخشی از تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی و یکی از حائز اهمیت‌ترین آنهاست. این حلقه آغازین زنجیره‌ای از رویدادها در روند شتابناک تجزیه و انحلال اردوگاه استوار و شکست‌ناپذیر سوسیالیستی و جنبش بین‌المللی کمونیستی، در نگاه به گذشته است.

1. Free German Youth
2. Die Entwicklung der SED
3. Unter Feuer
4. offen-siv
5. Council for Mutual Economic Assistance (CMEA/ComeCon)
6. Wilhelm Pieck
7. Walter Ulbrich
8. Otto Grotewohl
9. Bulganin
10. Malenkov
11. Molotov
12. Gro*ß*bauern
13. Kolchosen
14. Dr. Kurt Gossweiler: Benjamin Baumgarten and the ‘Stalin Note’
15. Hallstein Doctrine
16. The Soviet Control Commission

۱۷. ژوزف استالین رهبر بزرگ اتحاد شوروی، روز ۵ مارس ۱۹۵۳ پس از ۵ روز کما درگذشت و نیکیتا خروشچف در رأس رهبری اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفت. بسیاری مرگ استالین را مشکوک خوانده‌اند.

18. Measures for the Recovery of the Political Situation
19. recovery plan
20. Rudolf Herrnstadt, chief editor of the SED’s newspaper Neues Deutschland

دیواری از موزه پیرنا در ایالت زاکسن در آلمان از نحوه زندگی مردم جمهوری دموکراتیک آلمان. (اسپوتنیک فارسی)

تبلیغات غرب و استفاده ابزاری از ناآرامی‌های ژوئن

دکتر یورگ روسلر و دکتر آنتون لاتزو / برگردان: طلیعه حسنی

دکتر یورگ روسلر در مقاله «در دادگاه»[3]، چگونگی تبلیغات غرب پیرامون وقایع ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳ را به‌دقت توضیح می‌دهد.

دکتر آنتون لاتزو در انستیتوی روابط بین‌الملل جمهوری دموکراتیک آلمان[10] تحصیل کرد؛ همان‌جا به تدریس و مطالعات پژوهشی خود ادامه داد و آخرین رئیس کرسی تاریخ و سیاست کشورهای سوسیالیستی اروپا بود. او صاحب تألیفات متعددی پیرامون مسائل مربوط به سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی، و از دهه ۱۹۹۰، مسائل مربوط به مبارزات بین‌المللی برای صلح، سیاست خارجی جمهوری فدرال آلمان، تاریخ، توسعه و سیاست کشورهای اروپای شرقی، و جنبش بین‌المللی کار است. گزیده‌ای از مجموعه مقالات دکتر لاتزو به مناسبت هفتادمین (۲۰۲۳) سالگرد ۱۷ ژوئن، چگونگی تدارک این ناآرامی‌ها و استفاده ابزاری از آن توسط غرب را توضیح می‌دهد.

تقریباً یک روز بعد از رویدادهای ۱۷ ژوئن، هم جمهوری دموکراتیک آلمان و هم جمهوری فدرال آلمان توضیحاتی پیرامون علل و پیشینه آن ارائه دادند. تفسیرهای از یک رویداد به‌ندرت می‌تواند از این متضادتر باشد. درشرق، **نویه دویچلند**[4] (ارگان حزب سوسیالیست متحده آلمان) در ۱۸ ژوئن مقاله‌ای با عنوان **شکست نقشه عوامل خارجی در برلین** منتشرکرد. سه روز بعد، ارگان کمیته مرکزی حزب به خوانندگان خود توضیح داد: **چه کسی پشت کودتای فاشیستی ۱۷ ژوئن بود.**

در غرب، روزنامه **زوددویچه**[5] در ۱۸ ژوئن از «**قیام مردمی**» روز قبل در برلین شرقی صحبت کرد. و **روزنامه فرانکفورتر آلگماینه**[6] اعلام کرد: **طبقه کارگر علیه استثمارگران بلشویک قیام کرده است.** [...] تا آنجاکه به توصیف وقایع ۱۷ ژوئن در غرب مربوط می‌شود، گزارش رسمی تاریخ – از **مرکز فدرال برای آموزش مدنی**[7] تا ناشران کتاب‌های درسی مدارس – اساساً از زبان «قانون روز اتحاد آلمان»[8] مصوب آگوست **۱۹۵۳** پیروی شده است. و در توجیه آن گفته می‌شود که در ۱۷ ژوئن **۱۹۵۳**، «مردم آلمان در منطقه اشغالی شوروی و برلین شرقی علیه استبداد کمونیستی و (...) قیام کردند که بیان‌کننده اراده آنها برای آزادی بود.» بنا بر این ۱۷ ژوئن به نماد وحدت آلمان در آزادی تبدیل شده است.» بدین ترتیب از آن پس، ۱۷ ژوئن به عنوان «قیام مردمی برای آزادی و وحدت» نام گرفت.» [...]

سال‌ها، «رادیو در بخش [تحت کنترل] آمریکا»[9] (RIAS) کوشید تا به کارگران آلمان شرقی

الغا کند که تحت «رژیم حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان» باید به‌شکلی «بی‌پایان زحمت بکشید». صحبت از «سرعت دیوانه‌وار کار» می‌شد و به کارگران گفته می‌شد که تحت «وحشیانه‌ترین روش‌های استثمار»ی قرار دارند که باید برای حفظ جان خود در برابر آن مقاومت کنند. نویسندگان RIAS در برنامه رادیویی **روزکاری در منطقه** [اشغال شده][۱۰]، که هر روزه بین ساعت **۵:۳۵** تا **۵:۴۵** صبح برای کارگران شیفتی پخش می‌شد، در واقع چیز دیگری را به کارگران آلمان شرقی به طور ضمنی با صراحت می‌گفت: سرعت کار در شرایط لیبرال- دمکراتیک آلمان فدرال آرام‌تر است.

از اواخر سال **۱۹۵۲** و به ویژه از بهار **۱۹۵۳**، موضوع استانداردهای کاری به موضوع اصلی برنامه **روزکاری در منطقه** [اشغال‌شده] RIAS تبدیل شده بود. گزارشی که پس از آن اغلب عصرها تکرار می‌شد **برلین با منطقه «اشغالی» صحبت می‌کند**[۱۱] بود. بین دوم آوریل و **۲۸** مه **۱۹۵۳**، **۲۱** برنامه از **روزکاری در منطقه** پخش شد که منحصراً حول موضوع استانداردهای کاری می‌چرخید. [...]: «کارگران همه شاخه‌های صنعت در برلین شرقی (امروز) ... مؤکداً درخواست می‌کنند که برلینی‌های شرقی صبح چهارشنبه ساعت هفت برای تظاهرات مشترک در **اشتراوسبرگر پلاتز**[۱۲] جمع شوند». این پیام ساعت ۱۱ شب پخش شد. و نیمه‌شب ۱۶ ژوئن هر ساعت بین ساعت ۱ تا ۴ بامداد ۱۷ ژوئن تکرار شد.

در ساعات اولیه صبح ۱۷ ژوئن، درخواستی از سوی «جنگجوی سرد»[۱۳] بدنام **ارنست شارنوفسکی** [رئیس کنفدراسیون اتحادیه کارگری آلمان در برلین غربی][۱۴] خطاب به «همکاران برلین شرقی» چهار بار از طریق RIAS پخش شد. او از مطالبات برای کاهش استانداردها حمایت می‌کرد. از آنجایی که شارنوفسکی از فراخوان مستقیم اعتصاب عمومی منع شده بود، توضیح داد که او به مردم «در منطقه شرقی و برلین شرقی» نه رهنمود بلکه تنها توصیه خوبی می‌کند. صرف‌نظر از اینکه او از ساکنان بخش شرقی شهر خواست تا کارگران ساختمانی در استالین‌آله [محل اولین ناآرامی‌ها] را یاد نبرند. «پس، به جنبش کارگران ساختمانی، حمل و نقل و راه آهن برلین شرقی بپیوندید و همه محله‌های خود در **اشتراوسبِرگر** را بگردید.» RIAS از ساعت ۷ صبح، از تظاهراتی که شروع شده بود، هر نیم ساعت گزارش می‌داد.

استفاده ابزاری از ناآرامی‌های ژوئن

[...] **اگون بآر**[۱۶]، سردبیر وقت «رادیو در بخش آمریکایی» (RIAS) در برلین غربی، نقش بسیج‌کننده و هماهنگ‌کننده رادیو را با این جمله توصیف کرد: «به‌طوری کاملاً بی‌سابقه، نشان داده شد که یک رسانه برقی با چه اثربخشی و سرعت دیوانه‌واری قادر به تغییر وضعیت است. این هرگز قبلاً انجام نشده بود.»

به گفته بآر، از آنجایی که RIAS نگران بود که «تنها چند نفر» برای ۱۷ ژوئن جمع شوند، محل تجمع مورد نظر خود را تکرار می‌کرد: «**ساعت هفت صبح در میدان اشتراوسبِرگر**». RIAS ساعت به ساعت اوضاع را بیشتر و بیشتر داغ می‌کرد. مطالبات پخش‌شده در این ایستگاه رادیویی به شکل فزاینده‌ای سیاسی می‌شد. به‌سرعت دیگر خبری از استانداردها کاری نبود، بلکه صحبت از سرنگونی دولت و همچنین «انتخابات آزاد» و اخراج حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان از محل کارها بود.

اعتراضات در حالی‌که به شکل فزاینده‌ای علیه حزب و دولت هدایت می‌شد، گسترش یافت و برلین، منطقه اطراف **هاله/ساله** (ولفن، بیترفلد، مرسبورگ، بونا و لُینا)[۱۷]، شهرهای بزرگ **لایپزیگ**، **درسدن** و **ماگدبورگ** و مکان‌های صنعتی **براندنبورگ اَن دِرهاول**[۱۸] و **هنیگزدورف** در نزدیکی برلین را دربرگرفت. اما در جنوب جمهوری دموکراتیک آلمان، مانند نواحی **کارل-مارکس-اشتاد**[۱۹] و **سول**[۲۰]، اوضاع نسبتاً آرام بود. در برلین و سایر شهرهای بزرگ‌تر جمهوری آلمان، تحریک‌کنندگان، که بیشتر آنها سازمان‌دهی شده و از برلین غربی وارد شده بودند، به فروشگاه‌های بزرگ، کتاب‌فروشی‌ها، دفاتر سازمان‌های اجتماعی و دفاتر دولتی وارد شدند، تأسیسات را تخریب کردند، آتش زدند و پرچم‌های جمهوری دمکراتیک آلمان و جنبش کارگری را پاره کردند. وکارمندان حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان، احزاب دیگر و سازمان‌های توده‌ای مورد ضرب و شتم و آزار قرار دادند. این واقعیت که این‌ها و سایر اقدامات تحریک‌آمیز و همچنین تبدیل آنها به اقدامات سیاسی، برنامه‌ریزی و کنترل شده بود در فعالیت‌های مختلف نهادهای رسمی دولتی و سازمان‌های به اصطلاح غیردولتی نشان داده شده است. [...]

اواسط ماه ژوئن ۱۹۵۳، **آلن دبلیو دالس**[۲۱]، رئیس سیا و **ژنرال متیو بی. ریجوِی**[۲۲]، که تجربه فراوانی از جنگ علیه مردم کره داشت، در برلین غربی بودند. همراه آنها **اتو لنز**[۲۳]، وزیر امور خارجه در دفتر صدراعظم، و دیگر سیاستمداران و مقامات دولتی آلمان غربی به برلین غربی آمدند. در ۱۷ ژوئن، وزیر امور کل آلمان، **یاکوب کایزر**[۲۴]، نیز وارد برلین غربی شد تا عملیات را از نزدیک زیر نظر گرفته و هدایت کند.

1. Academy of Sciences of the GDR
2. jungeWelt
3. Auf dem Prüfstand
4. Neue Deutschland
5. Süddeutsche Zeitung
6. Frankfurter Allgemeine Zeitung
7. Bundeszentrale für politische Bildung
8. Law on the Day of German Unity
9. Radio in the American Sector (RIAS)
10. Werktag der Zone
11. Berlin spricht zur Zone
12. Strausberger Platz
13. cold warrior
14. Ernst Scharnowski [the West Berlin chairman of the German Trade Union Confederation]
15. the Institute for International Relations of the GDR
16. Egon Bahr
17. Halle/Saale (Leuna, Buna, Merseburg, Bitterfeld, Wolfen)
18. Brandenburg an der Havel
19. Karl-Marx-Stadt
20. Suhl
21. Allan W. Dulles
22. General Matthew B. Ridgway
23. Otto Lenz
24. the Minister for "All-German Affairs," Jakob Kaiser

امپریالیسم و ضد امپریالیسم

بدون شرح!

المپیک پاریس مظهر نخبه‌گرایی مسموم غرب و بیگانگی با دنیای واقعی

انتخابات فرانسه: پیروزی ضد فاشیستی و بحران‌های عمیق سیاسی

آیا دوران سلطهٔ دلار به پایان می‌رسد؟

سیستم انتخابات در ایالات متحده و احزاب سیاسی آن

بیانیهٔ حزب کمونیست هند دربارهٔ وقایع بنگلادش

ارابه هندوتوا مودی متوقف شد

سیاهی فاشیسم دموکراسی را در ونزوئلا تهدید می‌کند

ونزوئلا: کوششی برای یک کودتا تحت هر نامی

بیانیه وزارت امور خارجهٔ کوبا برای محکومیت تلاش‌ها امپریالیستی علیه ونزوئلا

دیپلماسی بولیواری در مقابل دکترین مونرو

المپیک پاریس مظهر نخبه‌گرایی مسموم غرب و بیگانگی با دنیای واقعی

بنیاد فرهنگ استراتژیک، دوم اوت ۲۰۲۴

برگردان «دانش و امید»

لغت الیت (Elit) در زبان انگلیسی و فرانسه، بر اعضای گروه کوچکی قدرت‌مند در جامعه دلالت دارد. قدرت اعضای این گروه از دسترسی گسترده‌شان به میزان عظیمی از ثروت، امتیازات اجتماعی، و قدرت سیاسی ناشی می‌شود. با توجه به این تعریف، معادل فارسی «برگزیده» و یا «نخبه» که برای این لغت مرسوم شده، معادل رسایی برای مفهوم آن نیست و به جای آن بهتر است از معادل‌هایی چون «صاحبان قدرت» و یا «افراد صاحب امتیاز» استفاده شود؛ چرا که این افراد، مستقیماً در خدمت طبقه یا طبقات حاکم هستند. - دانش و امید

بازی‌های المپیک تابستانی پاریس در هفتهٔ آخر ماه ژوئیه با یک جنجال جهانی آغاز شد و برگزارکنندگان آن به دلیل نمایش صحنه‌های توهین‌آمیز نسبت به عیسی مسیح (پیامبر مورد احترام مسلمانان) که توسط مخنثانی با لباس‌های زنانه دوره شده بود، متهم به توهین به میلیاردها مسیحی و مسلمان در سراسر جهان شدند.

افتضاح این مسابقات تنها به تمسخر سخیف تابلوی **شام آخر داوینچی** محدود نشد. کل مراسم افتتاحیه المپیاد سی وسوم نمایشی بود بی‌محتوا که علی‌الظاهر به یک رویداد زننده ستایش از هم‌جنس‌گرایی تقلیل یافت. برگزارکنندگان المپیک پاریس ۲۰۲۴ مدعی‌اند که هدف از این محتوا، انتقال پیام دعوت به «پذیرش همگانی» و تساهل بشردوستانه بوده است – هرچند که عذرخواهی بعدی طراحان مراسم افتتاحیه به دلیل توهین یاد شده، به معنای تأییدی بر خطای‌شان بود.

جنجال مربوط به افتتاحیه، در هفته اول مسابقات با مشکلات دیگری ادامه یافت: شنای سه‌گانه در رودخانه سن ابتدا به دلیل سطح خطرناک آلودگی لغو شد و اندکی بعد با وجود نگرانی برای سلامت شرکت‌کنندگان، دستور ادامه آن صادر شد. ورزشکاران از اینکه برای حفظ آبروی مجریان در انظار عمومی، مجبور شدند در رودخانه‌ای پر از موش و آغشته به فاضلاب شنا کنند، شکایت داشتند.

افتضاح آلودگی محل مسابقهٔ شنا، آشکارا تأیید این نکته مهم است که چگونه سیاستمداران نخبه‌گرای غربی توانایی درک واقعیت‌های دنیای امروز را از دست داده‌اند. بوی تعفن سیاسی شدن مبتذل این مسابقات با هر اندازه از انواع عطرهای فرانسوی زدودنی نیست. یک قرن پیش شنا در رودخانه سن به دلیل آلودگی بیش از حد ممنوع شده بود. امروز نیز پس از صرف بیش از ۱/۵ میلیارد دلار برای پاکسازی، هنوز رودخانه به همان میزان یک قرن پیش آلوده است.

سیاست غرب نیز به نمایش مضحک و هجوآلودی از لیبرالیسم تبدیل شده است. هیچ اندازه از سفیدشویی نمی‌تواند زباله رو به رشد ناشی از دروغ و فساد موجود در پایتخت‌های غربی را پنهان کند. سیاستمداران غربی از یک سو از ارزش‌های والای دموکراسی و نظم مبتنی بر قانون سخن می‌رانند، و از سوی دیگر از آدم‌کشان نئونازی در اوکراین با لوگوی تکریم از هم‌جنس‌گرایی حمایت مالی می‌کنند، یا بمب‌هایی را که بر روی کلاهک‌هایشان پرچم رنگین‌کمان (پرچم حمایت از هم‌جنس‌گرایان. م) منقش شده، بر سر غیرنظامیان می‌ریزند.

به باور **پیر دوکوبرتن** فرانسوی، بنیان‌گذار مسابقات مدرن المپیک که برای اولین بار از سال ۱۸۹۵، در یونان آغاز شد، هدف از این بازی‌ها تحقق یگانگی و وحدت بشریت از طریق ورزش بود. در طول دهه‌ها، این مهم‌ترین رویداد ورزشی جهان، به دلیل جنگ‌ها و ملاحظات ژئوپلیتیک، به‌ویژه در سال‌های جنگ سرد دست‌خوش اختلالاتی شد، برای مثال بازی‌های ۱۹۸۰ مسکو[1] و ۱۹۸۴ لس‌آنجلس با تحریم ازطرف برخی کشورهای روبرو شدند. با این وجود، و صرف‌نظر از استثناها، این بازی‌ها در مقابل سیاست‌های بین‌المللی همواره ظاهر بی‌طرفانه خود را حفظ کرده بود.

اما دیگر نه! المپیک پاریس علناً این تظاهر را کنار گذاشت و به شدت سیاسی عمل کرد. کمیته بین‌المللی المپیک زیر فرمان غرب پس از اعلام «همبستگی با اوکراین» از شرکت روسیه و بلاروس در بازی‌ها، به دلیل درگیری در اوکراین جلوگیری کرد.

این یک رسوایی بزرگ، و یک دورویی فاحش برای المپیک و کمیتهٔ برگزارکننده آن است. هیچ‌گاه محرومیت ایالات متحده و متحدانش در ناتو، از شرکت در بازی‌های المپیک، به دلیل به راه انداختن جنگ‌هایی غیرقانونی از جمله تهاجم به و اشغال عراق و افغانستان و تجاوزهای دیگر، مطرح نبوده است.

جنگ اوکراین بنا بر مستندات، جنگ نیابتی ایالات متحده و متحدان ناتویی آن علیه روسیه است. تاریخچهٔ این درگیری، نشان‌دهنده مسئولیت غرب و تحریک عمدی برای دامن زدن به این جنگ است. تعریف این درگیری تنها به عنوان «تجاوز روسیه» موضع سیاسی قابل تردیدی است که توسط غرب تبلیغ می‌شود، اما مورد قبول بسیاری از کشورها نیست.

اتخاذ یک موضع سیاسی در مورد جنگ اوکراین توسط کمیته بین‌المللی المپیک، سوءاستفاده از اعتبار این کمیته است. استاندارد دوگانه کمیته زمانی به‌طور وقیحانه آشکار می‌شود که اسرائیل کاروان ملی ورزشی خود را آزادانه و بی‌هیچ محدودیتی رسماً به المپیک اعزام می‌کند. این درحالی است که دیوان بین‌المللی دادگستری اقدامات خصمانه اسرائیل علیه غزه را نسل‌کشی اعلام کرده است. مشارکت بلامانع ورزشکاران اسرائیلی در بازی‌ها، در حالی که دولت آنها بیش از ۴۰ هزار فلسطینی، عمدتاً زنان و کودکان را طی نه ماه خشونت بی‌امان، کشته است، چیزی جز یک نمایشی نفرت‌انگیز نیست. پایتخت‌های غربی حامی اسرائیل از نظر دیپلماتیک و تأمین‌کنندهٔ حیاتی نیازهای نظامی این رژیم برای انجام این نسل‌کشی هستند. هم‌زمان با پخش تلویزیونی بازی‌ها در سراسر جهان، کشتار هولناک مردم غزه در اثر انفجار اردوگاه‌های پناهندگان و سلاخی خانواده‌ها با بی‌رحمی تمام ادامه دارد.

هم‌زمانی ارتکاب این وحشی‌گری‌ها با پشتوانه غرب در غزه، با بازی‌های مدعی قهرمانی «تنوع و مدارا»، بیش از حد متناقض و تهوع‌آور است. در واقع، با توجه به فاجعه کشتار دسته‌جمعی مردم در غزه، بی‌هیچ تردیدی می‌توان گفت که بازی‌های المپیک پاریس فاقد هر نوع اخلاق بشری است.

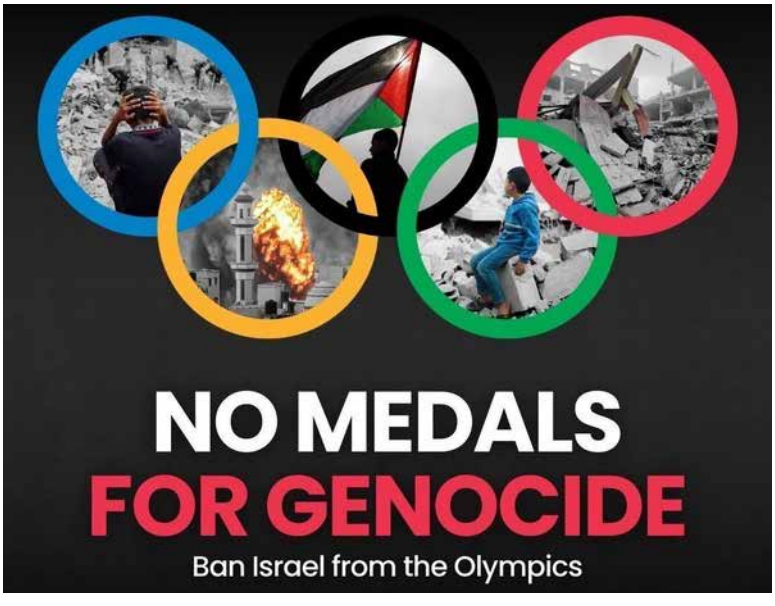

تلاش سازمان‌دهندگان المپیک پاریس برای لاپوشانی اقدامات خود با ظاهری پر رنگ و لعاب و مثلاً انسان‌دوستانه، وقاحتی دوچندان است. سقوط اخلاقی در توهین‌های کفرآمیز به باورهای دینی آشکار می‌شود. به نظر می‌رسد هیچ چیز مقدسی مگر مفاهیم غربی از نخبه‌گرایی، وجود ندارد، و هر انتقادی با اتهامات تحقیرآمیز تعصب و «تراجنسیت‌هراسی» مواجه می‌شود.

امانوئل مکرون، رئیس‌جمهور فرانسه از این که بازی‌های پاریس موفق به «تحقق بخشیدن به یک ایده جنون‌آمیز» شده است، به خود می‌بالد. این ادعا، چیزی جز یک تحقیر مطلق نیست.

مکرون و دیگر رهبران سیاسی غربی با این تصور که ارزش‌های اصیل «لیبرال دموکراسی» را نمایندگی می‌کنند، دچار توهم خودشیفتگی هستند. این درحالی است که ماکرون و هم‌پالگی‌های غربی‌اش بی‌پروا به کشتار در اوکراین و غزه دامن می‌زنند، و سپس به خود اجازه می‌دهند تا روسیه و بلاروس را از شرکت در مسابقات محروم کنند.

محتوای آموزشی المپیک به یک نمایش تبلیغاتی پر زرق و با هدف ترویج ادعاهای فضیلت غربی تنزل یافته است. اما واقعیت این است که این نمودی از به اصطلاح تساهل و پذیرش همگانی نیست، بلکه تحمیل ایدئولوژی نخبگان غربی بر کل بشریت است.

شاید عده‌ای بگویند که این تفسیر نادرستی از آزادی‌های هنری در فرانسه است که بدبختانه به حساب توهین به مسیحیت و اسلام تعبیر شده است. اما آنچه بی‌نیاز از بحث است، ریاکاری فاحشی است که در مورد نسل‌کشی غرب در غزه و تحریم روسیه بر سر اوکراین نشان داده شده است. جای تعجب نیست که بسیاری از مردم در سرتاسر جهان علاقه همیشگی خود را به «بازی‌های المپیک» از دست داده‌اند. رویداد پاریس به دلیل سیاسی شدن مبتذل وکثیف آن، بسیاری از مردم جهان را نسبت به آن رویگردان کرده است.

بوی تعفنی که از رودخانه سن – احتمالاً بزرگ‌ترین فاضلاب رو باز جهان – متصاعد می‌شود، بازتاب واقعیتی است که بر سر رویه دوگانه و مزورانهٔ غربی آوار می‌شود.

۱. آمریکا، آلمان غربی، ژاپن و ایران، این بازی‌ها را به بهانه اعزام نیرو از طرف اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان، تحریم کرده بودند.

https://strategic-culture.su/news/2024/08/02/paris-olympics-epitomize-toxic-western-elitism-and-disconnect-from-real-world/

انتخابات فرانسه:
پیروزی ضد فاشیستی و بحران‌های عمیق سیاسی

نوشتهٔ جان مولِن(مانتلی ریویو، ۱۱ ژوئیه ۴۲۰۲) / **برگردان: شبگیرحسنی**

پس از انتشار اخبار مربوط به نتایج دور دوم انتخابات در فرانسه روز یک‌شنبه، ۷ ژوئیه (۱۷ تیر) هزاران نفر از نیروهای ضدفاشیست در سراسر کشور، تمام شب را جشن گرفتند.

این نگرانی وجود داشت که جریان راست افراطی، موسوم به **جبههٔ ملی فرانسه**، به رهبری **مارین لوپن** و **جردن باردلا** موفق شود تا در این هفته دولت تشکیل دهد. در عوض، آنها با ۱۴۳ نماینده (شامل متحدان نزدیک خود) با کسب رتبهٔ سوم در این انتخابات، شکست خوردند. ائتلاف انتخاباتی چپ، به نام **جبههٔ مردمی نوین**، با ۱۸۲ نماینده اول شد (این ائتلاف می‌تواند روی سیزده نفر «چپ دیگر» برای رأی دادن حساب کند). گروه ماکرون نیز ۱۶۸ کرسی پارلمان را به دست آورد، اما کسب اکثریت پارلمانی مستلزم داشتن ۲۸۹ کرسی است.

اکنون میلیون‌ها نفر احساس آرامش زیادی می‌کنند. در اینجا تنها نتایج نیست که حائز اهمیت است؛ بلکه نحوهٔ دستیابی به این پیروزی از طریق پویاترین کارزار چپ در چند دههٔ اخیر، از جمله به میدان آمدن ده‌ها هزار فعال جدید، بخش بزرگی از جامعه مدنی، کارگسترده خانه به خانه، صدها گردهمایی و راهپیمایی، وگسترهٔ سرسام‌آوری از رخدادهای متنوع، ابتکارات و درخواست‌ها برای

رأی دادن به تغییرات رادیکال و علیه فاشیسم، از اهمیت برخوردار است. کل کشور این را که چگونه می‌توان از ثروتمندان مالیات گرفت، بیمارستان‌ها و مدارس را بازسازی کرد، و با خشونت جنسی، نژادپرستی، یهودی‌ستیزی و اسلام‌هراسی مبارزه نمود، شنیده است.

بخش رادیکالِ جبههٔ مردمی نوین [موسوم به **فرانسهٔ تسلیم‌ناپذیر** تحت رهبری **ملانشون**] آرای بسیار بالایی را در مناطقِ کارگریِ چندقومیتی به دست آورد که منجر به راه یافتن بسیاری از نمایندگانش به مجلس شد. مبارزان طبقاتی که به اندازهٔ سال‌های نوری با برخی از بوروکرات‌های حزبیِ خاکستری که ما بدان‌ها عادت داشتیم، فاصله دارند. از جمله می‌توان به **رافائل آرنو**، یکی از بنیانگذاران **گارد جوان**- یک سازمان فعال ضدفاشیست که چند سال پیش تأسیس شد- اشاره کرد. همچنین **سباستین دلوگو**، یک راننده تاکسی که کارزاری علیه اوبری‌سازی این حرفه را رهبری کرد و همچنین **آلی دیوآرا**، اصالتاً اهل گامبیا، که به عنوان رهبر محلی کارزاری علیه نسل‌کشی در غزه و مشاور امور شهری در حومهٔ کارگرنشینِ پاریس بسیار فعال است هم از جملهٔ همین برگزیدگانند. علاوه بر این افراد، می‌توان به **آلما دوفور** اشاره کرد که به عنوان رهبر کارزارها علیه آمازون شناخته می‌شود.

بحران‌های عمیق

اما با این انتخابات، فرانسه در یک بحران سیاسی عمیق فرو رفته است که برای مدتی ادامه خواهد داشت. این وضعیت حاوی خطرات بسیاری است، اما فرصت‌های زیادی را نیز در خود دارد. هر ائتلاف سیاسی شکننده خواهد بود و اتخاذ هر تاکتیک و استراتژی‌ای می‌تواند مناقشه‌برانگیز باشد. نوسانات، چرخش‌ها و ریزش نیروها (با انگیزه‌هایی نظیر هراس یا حتی بدتر) وجود خواهد داشت و البته برخی از نظر سیاسی بهتر از آنچه فکر می‌کنیم عمل خواهند کرد. ما باید روی عناصر کلیدی تمرکز کنیم، نه بر جزئیات تاکتیک‌ها، تا بفهمیم چه چیز تازه‌ای وجود دارد و چه چیزی ممکن است.

ائتلاف انتخاباتیِ جبهه مردمی نوین، که با فشار عظیمی از پایین حمایت شد، به طرز درخشانی در متوقف کردن فرآیند تشکیل یک دولت فاشیستی موفق بوده است. این امر از راه اتحاد و انگیزش به‌واسطهٔ ارائهٔ یک برنامه رادیکال انجام شد. اگرچه که این ائتلاف ممکن است در آینده شکننده باشد، اما، این دستاورد، اتحاد و مصالحه‌های مورد نیاز برای دستیابی به آن را توجیه می‌کند.

فعالان فاشیست جبههٔ ملی فرانسه در این هفته روحیه خود را از دست داده و افسرده شده‌اند، زیرا آنها تنها نیمی از کرسی‌هایی را که به کسب آن امیدوار بودند، به دست آوردند. البته لازم به یادآوری است که آنها هنوز پنجاه و پنج کرسی بیشتر از انتخابات پارلمانی پیشین را در اختیار

گرفتند. شکست نسبی فعلی برای راست افراطی باید به عنوان نقطه پرش برای عقب راندن فاشیست‌ها به کارگرفته شود. صدها هزار نفری که در سه هفته اخیر درگیر بودند باید کماکان آماده و فعال باقی بمانند.

اکنون چه چیز در حال وقوع است؟

هیچ گروهی در مجلس اکثریت ندارد و قانون اساسی برگزاری انتخابات جدید پارلمانی را به مدت ۱۲ ماه ممنوع کرده است. به نظر می‌رسد سه احتمال وجود دارد: تشکیل یک دولت چپ اقلیت؛ یا دولتی ائتلافی از راست چپ؛ و یا یک دولت ازکارشناسان برگزیده شده.

رهبران چپ تمایل خود برای تشکیل یک دولت اقلیت را اعلام کرده‌اند. اگرچه ممکن است این انتخاب درحوزهٔ تصویب قوانین با مشکل مواجه شود، اما برخی از سیاست‌های جبههٔ مردمی نوین مانند مهار خشونت پلیس، افزایش حداقل دستمزد، و توقف افزایش قیمت‌ها در مورد نیازهای اولیه نیازی به قانون جدید ندارند. البته فشار رؤسا و رسانه‌ها بی‌سابقه خواهد بود و در چنین شرایطی بسیج کارگران برای اطمینان از تأمین منافع ما ضروری است.

بسیاری از حامیان جبههٔ مردمی نوین می‌دانند که نباید به دولت چپ چک سفید داد. در این هفته تلاش‌هایی برای ایجاد شبکه‌هایی از کمیته‌های محلی جبهه مردمی برای حفظ مشارکت رادیکال تعداد زیادی از مردم مشاهده می‌شود.

اکثر راست‌ها، با کمک یک کارزار رسانه‌ای قوی، یک دولت ائتلافی «اتحاد ملی»، شامل بخش‌هایی از نیروهای چپ و راست را تبلیغ می‌کنند: در واقع این ائتلاف شامل همهٔ گروه‌ها، به جز **فرانسهٔ تسلیم‌ناپذیر** و فاشیست‌های **جبههٔ ملی فرانسه** خواهد بود. تلاش‌هایی درکار است تا با دامن زدن به هراس از هرج و مرج و بی‌نظمی، مردم را متقاعد کنند که این دولت ائتلافی پروژه‌ای معقول است.

چندین ماکرونیست برجسته برای پیشبرد این ایده فشار می‌آورند و برخی از رهبران احزاب سوسیالیست، کمونیست و سبزها هم می‌گویند که این ایده باید بررسی شود. ممکن است تعداد کمی از نمایندگان پارلمانی **فرانسهٔ تسلیم‌ناپذیر**، به رهبری **فرانسوا رافین**، هم که به دنبال گزینه‌ای «معتدل‌تر» در حال جدا شدن از این حزب هستند، به آنها بپیوندند. فرانسوا رافین اعلام کرد که ما باید اوضاع را آرام کنیم. اعضای این گروه در تلاش برای الغای اینکه مشکل، شخصیت **ژان لوک ملانشون** است، به کارزارهای گستردهٔ بدنامی علیه او می‌پیوندند.

یک دولت ائتلافی شامل نیروهای چپ و راست برای کارگران فاجعه‌بار خواهد بود. با کنار گذاشتن اقدامات رادیکالی که مردم برای کاهش فلاکت و بهبود وضعیت مدارس، بیمارستان‌ها و

شرایط کاری خود نیاز دارند، چنین دولتی به‌سرعت ناامیدی عمیقی را به همراه خواهد داشت و عملاً قدرت گرفتن یک دولت راست افراطی را در چند سال آینده تضمین می‌کند. **فرانسهٔ تسلیم‌ناپذیر** این گزینه را رد کرده است و تمام بخش‌های صادق چپ نیز باید این کار را انجام دهند. در حال حاضر **اولیویه فور**، رهبر حزب سوسیالیست نیز، چنین ائتلافی را ردکرده است. در این میان موضع **مارینه توندلیر**، رئیس سبزها، چندان روشن نیست.

پاره‌ای از مفسران نیز از تعیین دولتی متشکل از «متخصصان» بورژوا صحبت می‌کنند (در ایتالیا در مقطعی مدیر بانک ملی را به این سمت منصوب کردند). از آنجایی که نداشتن دولت «غیرقابل تصور» است و «سیاستمداران احمق» نمی‌توانند به اجماع برسند، این ایده به عنوان یک تصمیم «عاقلانه» ارائه خواهد شد، امّا چگونه می‌توان تصور کرد که چنین دولتی در کنار زحمتکشان باشد؟

بحران تازه شروع شده است. ما باید فعال باقی بمانیم و ساختارهایی برای حفظ آمادگی ایجاد کنیم و تا حد امکان تعداد زیادی از فعالانی را که در مبارزات انتخاباتی به سود جبهه مردمی جدید مشارکت کردند، درگیر کنیم. هدف از ایجاد این ساختارها باید عقب راندن راست افراطی از طریق آموزش انبوه، و از راه اِعمال فشار گسترده بر روی **جبههٔ ملی فرانسه** در تمامی مراسم، گردهمایی‌ها و ابتکاراتش باشد.

آیا برخی از مردم دربارهٔ آنچه که دولت **جبههٔ مردمی نوین** می‌تواند به سرعت تغییر دهد دچار توهم‌اند؟ البته که چنین است و این موضوعی اجتناب‌ناپذیر است. اما راه چاره بسیج علیه نئولیبرالیسم و حمایت از یک دولت چپ‌گراست. اگر چنین دولتی تشکیل شود، هر بار که اصلاحاتی را به نفع ما انجام دهد، از آن حمایت می‌کنیم، اما اگر تسلیم فشار دیکتاتوری سرمایه شد، فوراً با آن مخالفت خواهیم کرد.

https://mronline.org/2024/07/11/french-elections/

آیا دوران سلطهٔ دلار به پایان می‌رسد؟

نویسنده: ویجی پراشات / برگردان: شبگیر حسنی

دوستان گرامی!

در اوایل ژوئن، شایعه‌ای منتشر شد – که به طور گسترده در مطبوعات هندی به عنوان واقعیت گزارش شد – دولت عربستان سعودی اجازه داده است تا قرارداد نفتی‌اش با ایالات متحده منقضی گردد.

این قرارداد که در سال ۱۹۷۴ منعقد شد، در کل نیازهای متعدد آمریکا برآورده می‌کرده است: بر اساس این قرارداد، پول حاصل از فروش نفت عربستان سعودی به ایالات متحد آمریکا صرف خرید تسلیحات نظامی از تولیدکنندگان آمریکایی، و نیز درآمد حاصل از فروش نفت در اسناد خزانه‌داری آمریکا و در سیستم مالی غرب نگهداری می‌شد. این سازوکار برای بازگرداندن مجدد سود نفت به چرخهٔ اقتصاد آمریکا و سپهر بانکداری غربی، به سیستم دلارنفتی (petrodol-lar system) موسوم است.

این توافق غیرانحصاری بین دوکشور، هرگز سعودی‌ها را ملزم نکرد که فروش نفت خود را به دلار محدود کنند یا سود نفت خود را منحصراً در اسناد خزانه‌داری آمریکا (که ۱۳۵/۹ میلیارد دلار آن را در اختیار دارد) و بانک‌های غربی بازیافت کنند. در واقع، سعودی‌ها مخیّرند تا نفت خود را با ارزها و پلتفرم‌های مختلف مانند یورو و یا ارزهای دیجیتالی نظیر mBridg، که یک ابتکار آزمایشی بانک تسویه بین‌المللی (Bank of International Settlements) و بانک‌های مرکزی چین، تایلند و امارات متحده عربی است، مبادله کنند.

با وجود پایان یافتن این قرارداد پس از چند دهه، خبری که منتشر شد تنها یک شایعهٔ نادرست بود. امّا همین شایعه بازتاب انتظار گسترده‌ای است که سیستم حاکمیت مالی دلار وال استریت را می‌توان با نوسان لرزاننده‌ای برانداخت. درواقع این شایعه نادرست حامل حقیقتی دربارهٔ احتمالات دنیای پسادلاری و یا دلارزدایی بود.

دعوت از شش کشور برای پیوستن به بلوک بریکس در ماه اوت گذشته، نشانه دیگری از چنین تغییر در شرف انجامی است. ایران، عربستان سعودی و امارات از جمله این دعوت‌شدگان هستند، هرچند که عربستان هنوز عضویت خود را نهایی نکرده است. با افزایش این اعضا، بریکس شامل دو کشور دارای بزرگ‌ترین ذخایر بزرگ گاز در جهان (به ترتیب روسیه و ایران) و دو کشوری که نزدیک به یک چهارم تولید نفت جهان را به خود اختصاص داده‌اند (روسیه و عربستان سعودی) خواهد بود (همگی ارقام مربوط به سال ۲۰۲۲ است). گشایش سیاسی بین ایران و عربستان سعودی با میانجی‌گری پکن در مارس ۲۰۲۳ و همچنین نشانه‌هایی مبنی بر اینکه متحدان آمریکا در منطقه- امارات و عربستان سعودی- به دنبال تنوع بخشیدن به پیوندهای سیاسی خود هستند، نشانه‌ای از پایان احتمالی سیستم دلارهای نفتی است. این همان حقیقتی است که در قلب شایعات منتشر شده در اوایل ژوئن مستتر بود.

با همهٔ این احوال، نباید دربارهٔ این احتمال اغراق شود، زیرا رژیم دلار وال استریت کماکان دست نخورده و به طور قابل توجهی قدرتمند باقی مانده است. داده‌های صندوق بین‌المللی پول نشان می‌دهند که در سه ماهه آخر سال ۲۰۲۳، دلار آمریکا ۵۸/۴۱ درصد از ذخایر ارزی جهان را به خود اختصاص داده است که به مراتب بیشتر از منابع ذخیره شده به یورو (۱۹/۹۸ درصد)، ین ژاپن (۵/۷ درصد)، پوند استرلینگ بریتانیا (۴/۸٪) و رنمینبی چین (کمتر از ۳٪) است. در همین حال، دلار آمریکا همچنان ارز اصلی صورتحساب‌ها در تجارت جهانی است، با وجود اینکه سهم ایالات متحده از تجارت جهانی تنها ۱۰ درصد است، ۴۰ درصد از مبادلات تجاری بین‌المللی کالاها با دلار صورت می‌گیرند. هرچند دلار همچنان ارز کلیدی است، اما با چالش‌هایی نیز در سراسر جهان مواجه است، طوری که سهم دلار آمریکا در ذخایر ارزی تخصیص یافته به‌تدریج امّا پیوسته، طی بیست سال گذشته روندی نزولی داشته است.

سه عامل محرک فرآیند دلارزدایی هستند: نخست، فقدان قدرت و پتانسیل اقتصاد ایالات متحده که با سومین رکود بزرگ در سال ۲۰۰۸ نمایان شد. سپس، نگرانی از استفاده از تحریم‌های غیرقانونی - به ویژه تحریم‌های مالی - توسط ایالات متحده و متحدانش در شمال جهانی علیه یک چهارم کشورهای جهان؛ و نهایتاً توسعه و تقویت روابط بین کشورهای جنوب جهانی به ویژه از طریق پلتفرم‌هایی مانند بریکس. در سال ۲۰۱۵، بریکس **بانک توسعه جدید** (NDB) را

ایجاد کرد که به نام بانک بریکس نیز شناخته می‌شود، تا رژیم پسادلار را هدایت کند و به جای ریاضت، تسهیلاتی برای توسعه بیشتر ایجاد نماید. ایجاد این مؤسسات و افزایش استفاده از ارزهای محلی برای پرداخت در تجارت فرامرزی، توقعات برای تسریع فرآیند دلارزدایی را افزایش داد. در اجلاس ۲۰۲۳ بریکس در ژوهانسبورگ، رئیس جمهور برزیل، **لوئیز ایناسیو لولا داسیلوا**، درخواست خود را برای افزایش استفاده از ارزهای محلی و شاید ایجاد یک سیستم ارزی بر اساس بریکس تکرار کرد.

میان کشورهایی مانند چین در بریکس که علاقمند به دلارزدایی هستند، بحث‌های پرشوری پیرامون ضرورت، چشم‌انداز، و دشواری‌های یافتن راه‌های جدید برای نگهداری ذخایر ارزی و پرداخت صورتحساب‌های تجارت جهانی، انجام گرفته است. آخرین شمارهٔ نشریهٔ بین‌المللی Wenhua Zongheng با همکاری Tricontinental: Institute for Social Research و Dongsheng به این موضوع اختصاص دارد.

در بخش مقدمهٔ مقالهٔ **بریکس و دلارزدایی: فرصت‌ها و چالش‌ها** (بخش دوم، شمارهٔ یک، ماه می ۲۰۲۴) پائولو نوگوئرا باتیستا جونیور، معاون اول NDB (۲۰۱۵–۲۰۱۷)، تأملات قابل توجه خود در مورد اهمیت دور شدن از رژیم دلار وال استریت و مشکلات سیاسی و فنی چنین انتقالی را خلاصه می‌کند. او به درستی بیان می‌کند که بریکس گروه متنوعی از کشورها با نیروهای سیاسی بسیار متفاوت است که دولت‌های مختلفی را شامل می‌شوند. برنامه‌های سیاسی اعضای آن – حتی با حال و هوای جدید در جنوب جهانی – به ویژه در مورد تئوری اقتصادی متنوع است، طوری که بسیاری از کشورهای بریکس به فرمول‌های نئولیبرالی پایبندند، در حالی که برخی دیگر به دنبال مدل‌های جدید توسعه هستند. یکی از مهم‌ترین نکات نویسندهٔ مقاله نامبرده، این واقعیت است که ایالات متحده «به احتمال زیاد از همه ابزارهای زیادی که در اختیار دارد برای مقابله با هرگونه تلاش برای خلع دلار از جایگاه کنونی به عنوان محور اصلی سیستم پولی بین‌المللی استفاده خواهد کرد». این ابزارها می‌تواند تحریم‌ها و تهدیدهای دیپلماتیکی را شامل شود که اعتماد دولت‌هایی را که تعهدات سیاسی ضعیف‌تری دارند و از پشتوانهٔ مردمی برای تعهد به نظم جدید جهانی برخوردار نیستند، کاهش دهد.

بنا بر استدلال **نوگویرا**، اگرچه دلارزدایی تا سال ۲۰۲۲ با سرعت بسیار پایینی در حال گسترش بود، اما زمانی که کشورهای شمال جهانی شروع به مصادره دارایی‌های روسیه در سیستم مالی دلار-وال استریت کردند، نگرانی در بسیاری از کشورها در مورد ایمنی دارایی‌هایشان در آمریکای شمالی و اروپا افزایش یافت. اگرچه این اقدامات جدید نبود (برای مثال، ایالات متحده قبلاً این کار را با کوبا و افغانستان انجام داده بود)، مقیاس و شدت این مصادره‌ها به‌عنوان یک اقدام

«مخربِ اعتماد» عمل کرد.

مقدمه نوگویرا، با سه مقالهٔ دیگرکه توسط تحلیل‌گران برجسته چینی در مورد تغییرات فعلی در نظم جهانی نوشته شده، تکمیل می‌شود. پروفسور **دینگ ییفان** (همکار ارشد مؤسسه Taihe پکن) در مطلبی ذیل عنوان «چه چیزی باعث ایجاد بحث بریکس در مورد دلارزدایی می‌شود؟» عللی را بررسی می‌کند که بر اساس آنها که بسیاری از کشورهای جنوب جهانی اکنون به دنبال تجارت با ارزهای محلی و کاهش اتکای خود به رژیم دلارِوال استریت هستند. تأکید او بر دو عاملی است که تداوم حیات دلار را به عنوان یک ارز پایدار با تردید مواجه می‌کنند: اول، ضعف اقتصاد ایالات متحده به دلیل اتکای آن به هزینه‌های نظامی بیش از سرمایه‌گذاری مولد (که **۵۳/۶** درصد از کل هزینه های نظامی جهان است) و دوم، سابقه نقض قرارداد توسط ایالات متحده. در پایان مقاله، دینگ به امکان پذیرفتن رنمینبی چین (RMB) به عنوان ارز مرجع توسط کشورهای جنوب جهانی، می‌پردازد، زیرا ظرفیت‌های تولیدی چین، RMB را به عنوان ابزار ارزشمندی برای خرید کالاهای چینی مطرح می‌کند.

با این حال، پروفسور **یو یونگدینگ** (عضو آکادمی علوم اجتماعی چین) در مقاله خود «ذخایر ارزی چین: چالش‌های امنیتی گذشته و حال» در مورد احتمال جایگزینی یوان با دلار محتاط است. یو استدلال می‌کند که برای تبدیل شدن یوان به یک ارز ذخیره بین‌المللی، «چین باید یک سری پیش‌شرط‌ها، از جمله ایجاد بازار سرمایه سالم (به‌ویژه بازار اوراق قرضه خزانه‌داری عمیق و با نقدشوندگی بالا)، رژیم نرخ ارز انعطاف‌پذیر، جریان آزاد سرمایه فرامرزی و اعتبار بلندمدت در بازار، را برآورده کند.» یعنی چین باید از کنترل سرمایه خود اجتناب نموده و شروع به ارائه اوراق خزانه RMB برای خریداران بین‌المللی کند. یو استدلال می‌کند که بین‌المللی کردن RMB «هدفی است که ارزش دنبال کردن دارد»، اما چیزی نیست که در کوتاه‌مدت انجام شود. او شاعرانه می‌نویسد: «آب دور، تشنگی فوری را برطرف نمی‌کند».

پروفسور **گائو بای** استاد دانشگاه دوک در ایالات متحد آمریکا، در مقاله خود با عنوان «از ریسک‌زدایی تا دلارزدایی: ارز بریکس و آینده نظم مالی بین‌المللی» موافق است که غلبه بر رژیم دلارِوال استریت یک نیاز فزاینده است و اینکه در حال حاضر هیچ راه آسانی برای پیشروی وجود ندارد.

استفاده از پول محلی گسترش یافته است – مانند تبادلات مابین روسیه و چین و همچنین بین روسیه و هند – اما چنین ترتیبات دوجانبه‌ای کافی نیستند. همانطورکه گزارش اخیر شورای جهانی طلا نشان می‌دهد، بانک‌های مرکزی در سراسر جهان به طور فزاینده‌ای طلا را برای ذخایر خود خریداری می‌کنند و در نتیجه موجب افزایش قیمت آن می‌شوند (قیمت لحظه‌ای طلا بیش از

۲۳۰۰ دلار در هر اونس است: بسیار بالاتر از ۱۲۰۰ دلار در هر اونس که در سال ۲۰۱۵، قیمت جهانی طلا حول آن در نوسان بود). گائو استدلال می‌کند که اگر هیچ ارزی به فوریت قادر به جایگزینی دلار آمریکا نباشد، کشورهای جنوب جهانی باید یک «ارزش مرجع برای تسویه حساب‌ها به ارزهای محلی خود و یک پلتفرم مبادله برای حمایت از چنین تسویه حساب‌هایی» ایجاد کنند. تقاضای زیاد برای چنین ارزش‌گذاری فرصتی را برای ایجاد یک ارز BRICS فراهم می‌کند.

شماره جدید Wenhua Zongheng ارزیابی روشن و تیزبینانه‌ای را از مشکلات رژیم دلار-وال استریت و نیاز به جایگزینی برای آن ارائه می‌دهد. مجموعه گسترده‌ای از ایده‌هایی که روی میز قرار دارند، بازتابِ تنوع مباحثاتی است که در حلقه‌های سیاسی در سراسر جهان در جریانند. ما علاقمندیم تا با مجموعه‌ای از این ایده‌ها، امکان فنی و قابلیت سیاسی آنها را آزمایش کنیم.

ذکر این نکته ضروری است که دو کشور از کشورهای بریکس در سال جاری دولت‌های جدیدی را انتخاب کرده‌اند. در هند، دولت راست افراطی به رهبری نخست وزیر **نارندرا مودی**، با اختیاراتی بسیار کاهش یافته، به قدرت باز می‌گردد. با توجه به اینکه دولت مودی سیاست «منافع ملی» را مطرح کرده است، این احتمال وجود دارد که به نقش خود در بریکس و استفاده از ارزهای محلی برای خرید کالاهایی مانند نفت روسیه ادامه دهد. در همین حال، ائتلاف حاکم آفریقای جنوبی به رهبری کنگره ملی آفریقا (ANC) با حزب دست راستی **اتحاد دموکراتیک** که وفادار به امپریالیسم ایالات متحده است و علاقه‌ای به دستورکار بریکس ندارد، دولتی تشکیل داده است. با احتمال ورود نیجریه به بلوک بریکس، مرکز ثقل بریکس در قاره آفریقا ممکن است به سمت شمال تغییر کند.

در طول سال‌های سخت مبارزه علیه حکومت آپارتاید در آفریقای جنوبی، **لیندیوه مابوزا** (معروف به **سونو مولفه**) عضو ANC شروع به جمع‌آوری اشعاری کرد که توسط زنان در اردوگاه‌های ANC سروده شده بودند. چریک‌ها، معلمان، پرستاران و دیگران اشعاری را برای او ارسال کردند که در مجموعه‌ای به نام مالیبونگوه (قابل ستایش) منتشر کرد که به راهپیمایی زنان در سال ۱۹۵۶ در پرتوریا اشاره داشت. **مابوزا** (۱۹۳۸–۲۰۲۱) در معرفی مقدماتی کتاب خود نوشت که در مبارزه «هیچ داستان عاشقانه‌ای وجود ندارد». «فقط واقعیت تکان‌دهنده» وجود دارد. امروز عبارت «واقعیت تکان‌دهنده»، شایسته تأمل است.

هیچ چیز از هیچ حاصل نمی‌شود. برای ساختن هر چیز باید واقعیت را تسخیر کرد، چه یک گشایش سیاسی جدید در مکان‌هایی مانند هند و آفریقای جنوبی یا یک ساختار مالی جدید فراتر از رژیم دلار-وال استریت.

سیستم انتخابات در ایالات متحده و احزاب سیاسی آن

ولادیسلاو بی‌ـسوتیروویچ (گلوبال ریسرچ، اول ژوئیه ۲۰۲٤) / **برگردان: یاشار صفری**

دکتر ولادیسلاو بی‌سوتیروویچ از اساتید سابق دانشگاه در شهر ویلنیوس لیتوانی است. او پژوهشگر مرکز مطالعات ژئواستراتژیک و یکی از همکاران دائمی گلوبال ریسرچ نیز می‌باشد.

یادداشت تحریریهٔ دانش و امید:

مقالهٔ زیر عمدتاً به تشریح قوانین رسمی انتخابات در ایالات متحده پرداخته است. اما اینکه در عمل چگونه این قوانین نوشته شده بر روی کاغذ اجرا می‌شود، بحث طولانی دیگری است که نویسنده به هیچ وجه اشاره‌ای به آن ندارد. در همهٔ کشورها نحوهٔ اجرای قوانین مدون انتخاباتی بستگی زیادی به برآیند قدرت نیروهای طبقات و نمایندگان آنها در سپهر سیاسی دارد.

انواع انتخابات:

در ایالات متحده، انتخابات برای تعیین رئیس‌جمهور و نمایندگان هر دو مجلس (کنگره و سنا) ادارات دولتی و محلی به طور منظم برگزار می‌شود. در اکثر مواقع کاندیداها عملاً به عنوان اعضای یکی از دو حزب سیاسی اصلی (دموکرات یا جمهوری‌خواه) برای کسب حمایت حزبی از نامزدی شان، وارد مبارزهٔ انتخاباتی می شوند. هر چند [به طور صوری] اگر کسی بخواهد به عنوان نامزد مستقل در انتخابات شرکت کند، می تواند با تنظیم درخواست رسمی و جمع‌آوری تعداد کافی امضا، اقدام نماید. مطابق با قوانین انتخابات ایالات متحده، هرشهروند آمریکایی بالای ۱۸ سال که برای شرکت در انتخابات ثبت‌نام کرده باشد و ساکن یکی از ۵۰ ایالت آمریکا باشد می‌تواند (به عنوان رأی‌دهنده) در انتخابات شرکت کند.

انتخابات اعضای کنگره:

قوهٔ مقننهٔ ایالات متحده آمریکا از دو مجلس تشکیل شده است: مجلس نمایندگان (نمایندگان مردم) و مجلس سنا (نمایندگان ایالت‌ها). مجلس نمایندگان ۴۳۵ عضو دارد و هر عضو برای یک دوره دوساله انتخاب می‌شود، اما، تعداد دقیق نمایندگان هر ایالت به جمعیت آن بستگی دارد. به عنوان مثال؛ برخی از ایالت‌ها مانند مونتانا، که جمعیت بسیار کمی دارد، نمایندگان کمتری دارند (مونتانا فقط دارای یک نماینده است). در حالی که سایر ایالت‌ها با نسبت جمعیت بیشتر خود، دارای نمایندگان بیشتری هستند. برای مثال: کالیفرنیا با بیشترین تعداد جمعیت دارای ۵۳ نماینده است. محدودهٔ مناطقی که دارای نماینده در مجلس نمایندگان هستند، هر ده سال پس از سرشماری

رسمی جمعیت تغییر می‌کنند. هدف آن است در همهٔ مناطق تعداد رأی‌دهندهٔ یکسان باشند.

هر ایالت، دو سناتور (مجموعا ۱۰۰ نفر) انتخاب می‌کند. هر یک از آنها برای یک دوره شش ساله انتخاب می‌شوند. اما تفاوت زمانی دورهٔ نمایندگی سناتورها طوری است، که هر دو سال یک بار حدوداً یک سوم نمایندگان سنا دوباره انتخاب می‌شوند. انتخابات مجلس سنا هم‌زمان با انتخابات مجلس نمایندگان یا ریاست‌جمهوری برگزار می‌شود.

در انتخابات هردوی مجالس، مردم هر ناحیه و یا ایالت به نماینده مورد خود رای داده و نامزدی که حداکثر آرا را کسب کند وارد مجالس می‌شود. به موازات انتخابات در سطح ملی، هر ایالت نیز دارای دولت خاص خود است که ساختاری همانند دولت فدرال دارد و برگزاری انتخابات آن به همان شیوه کشوری می‌باشد.

انتخابات ریاست جمهوری:

انتخابات ریاست جمهوری و معاون آن هر چهار سال یک‌بار بر اساس رویه‌ای منحصر به فرد و پیچیده، که در جهان بی نظیر است، برگزار می‌شود.

اولین گام انتخاباتی، انتخابات مقدماتی است. به این صورت که از ژانویه تا ژوئن سال انتخابات، احزاب سیاسی نامزدهای خود را در یک روند انتخاباتی در هر ایالت، مشخص می‌کنند. به عبارت دیگر، طرفداران هر حزب با شرکت در انتخابات مقدماتی به کاندیدای مورد نظرشان رأی می‌دهند. مرحله دوم، کنوانسیون کنگره هر حزب است، یعنی در تابستان، هر حزب سیاسی (در واقع دو حزب بزرگ) اجلاسی را برگزار می‌کنند تا نامزد نهایی حزب را انتخاب کنند. تیم‌هایی از نمایندگان هر ایالت برای رأی دادن به زوج‌های (رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور) برندهٔ انتخابات مقدماتی حزب، در این اجلاس شرکت می‌کنند. معمولاً حزب، نامزد نهایی خود را پیش‌تر به صورت غیررسمی و بر اساس میزان موفقیت در انتخابات مقدماتی، انتخاب کرده است.

لازم به ذکر است که انتخابات ریاست جمهوری همیشه در روز سه‌شنبه پس از اولین دوشنبه ماه نوامبر برگزار می‌شود. چند هفته قبل از انتخابات، رأی دهندگانی که برای رأی دادن ثبت نام کرده‌اند، کارتی دریافت می‌کنند که آدرس شعبه رأی‌گیری که باید برای ارائه رای به آن مراجعه کنند ذکر شده است. هر رأی‌دهنده در مرکز اخذ رأی، یک رأی برای انتخاب (رئیس‌جمهور و معاون ریاست جمهوری) همراه با آرای جداگانه برای یک عضو مجلس نمایندگان و یک سناتور (در صورتی که این دو انتخابات هم‌زمان باشد) به صندوق آرا می‌اندازد. مرحله بعدی پس از شمارش آرا در انتخابات ریاست جمهوری است. در این مرحله نکته قابل توجه این است که هر (۵۰) ایالت تعدادی انتخاب‌کننده (یک سناتور و یک نمایندهٔ کنگره برای هر ناحیه) دارد که کمیته انتخاباتی را تشکیل

می‌دهند. براساس قوانین هر رأی‌دهنده دو رأی دارد، یکی برای رئیس جمهور و دیگری برای انتخاب معاون رئیس جمهور (که به شکل رسمی به رأی مردم بستگی ندارد، و تنها به عنوان بیان خواست مردم در انتخابات است). در واقع کالج الکترال (کمیته انتخاباتی) نامزدی را انتخاب می‌کند که بیشترین آرا را در آن ایالت به دست آورده باشد. در نهایت نامزدی که حداقل ۲۷۰ رأی از ۵۳۸ رأی الکترال را به دست آورد، رئیس‌جمهور یا معاون رئیس‌جمهور خواهد شد.

سیستم دو حزبی:

در ایالات متحده آمریکا دو حزب سیاسی اصلی وجود دارد: حزب دموکرات و حزب جمهوری‌خواه. در عمل، احزاب و انجمن‌های سیاسی کوچک‌تر دیگری نیز وجود دارند، اما به‌ندرت در انتخابات بزرگ امکان پیروزی دارند، بنابراین، اساساً در ایالات متحده یک سیستم دو حزبی، حاکم است، زیرا به این دلیل که عملا در سیستم سیاسی آمریکا بدون توجه به آرای اقلیت در هر ناحیه، همهٔ نمایندگان از آن اکثریت خواهند بود، امکان حضور هم زمان بیش از دو حزب سیاسی اصلی بسیار دشوار است.

حزب دموکرات در دهه ۱۸۲۰ به عنوان شاخه‌ای از اولین حزب سیاسی ایالات متحده – حزب فدرال – شکل گرفت. حزب جمهوری‌خواه به عنوان یک حزب مخالف برده‌داری در سال ۱۸۵۴ با اعضایی از حزب دموکرات و ویگ‌ها (طرفداران جنگ استقلال) تأسیس شد. عضویت در یک حزب فقط به انتخاب آن حزب در هنگام ثبت‌نام برای رأی دادن تعیین می‌شود و هیچ حق عضویت ویا الزامی وجود ندارد. در عمل، تغییر وابستگی حزبی و یا رأی به نامزد حزب رقیب در دوره های مختلف، امری معمول است. باید توجه داشت که رهبران احزاب، سمتی در دولت ندارند.

در مورد نقش احزاب سیاسی در ایالات متحده در وهله اول باید گفت که سازمان‌های حزبی در مقایسه با دولت‌های صاحب پارلمان اهمیت کم‌تری دارند. به همان دلیل که در نحوه تشکیل دولت، یک حزب سیاسی لزوماً دو مجلس کنگره (مجلس نمایندگان و سنا) یا ریاست جمهوری را هم‌زمان تحت‌کنترل ندارد.. در نتیجه، بسیار دشوار است که یک حزب را مسئول عملکرد دولت معرفی کرد. در اصل شهروندان ایالات متحده (که دارای حق رأی هستند) به جای یک حزب (و فهرست نامزدها) به فرد نامزد برای هر پُست رأی می‌دهند. اساسا این بدان معنی است که کیفیت شخصی یا عملکرد تبلیغات انتخاباتی نامزدها در اکثر موارد نقش مهم تری از وابستگی حزبی آنها بازی می کند. برای دو حزب سیاسی بزرگ در ایالات متحده، یکی از مهم‌ترین فعالیت‌ها سازماندهی کنوانسیون حزب (گردهمآیی وسیع) است که هر چهار سال یک‌بار قبل از انتخابات ریاست جمهوری برگزار می‌شود. در این جلسه نامزد ریاست جمهوری حزب (همراه با معاون رئیس جمهور) رسماً انتخاب می‌شود و

هم‌زمان خط مشی سیاسی (برنامه های سیاسی-انتخاباتی) حزب اعلام می‌گردد.

هر دو حزب ملی برای مبارزات انتخاباتی خود ضمن جمع‌آوری کمک مالی از هواداران عادی از انواع کمک‌های [حامیان ثروتمند خود] نیز برخوردار هستند. شاخه‌های محلی احزاب (متشکل از افراد عادی فعال در حزب) برای حمایت از نامزدهای محلی و ملی تلاش می‌کنند.

مطابق با قوانین، در مجلس نمایندگان و سنا، حزب اکثریت کنترل مهم‌ترین و قدرتمندترین کمیته‌هایی را که مسئول اتخاذ تصمیمات مهم در رابطه با مسائل و قوانین موضوع کارکنگره است، در دست می‌گیرد. در مقام مقایسه، اعضای کنگره آمریکا نسبت به اعضای پارلمان بریتانیا، استقلال بیشتری از احزاب خود دارند. الویت اصلی برای آنها حفظ وفاداری به افرادی است که آنها را نمایندگی می‌کنند، اما در عین حال، به همان اندازه سعی می‌کنند وفاداری خود را به حزبی که عضو آن هستند، نشان دهند تا فرصتی برای عضویت در کمیته‌های مهم و در نتیجه امکان مبارزه برای تحقق اهداف خود را داشته باشند. بسیاری از شهروندان فعال سیاسی ایالات متحده نمی‌خواهند که نمایندگان منتخب‌شان، بیش از حد وابسته به حزب خود باشند. آنها خواهان نگرش دو حزبی (تعامل) و همکاری بیشتر دو حزب در جهت منافع مشترک کشور هستند.

به طور کلی، اگر سیاست احزاب ایالات متحده را با اغلب از کشورهای دیگر مقایسه کنیم، از منظر وسیع‌تر هم حزب دموکرات و هم حزب جمهوری‌خواه، را می‌توان به عنوان احزاب سیاسی میانه‌رو طبقه بندی کرد. اگرچه، وجه تمایز آنها از یکدیگر این است که حزب دموکرات در سمت چپ و حزب جمهوری‌خواه در سمت راست میانه قرار دارند. [درگذشته] معمولا سنت چنین بوده که برنامه و سیاست حزب دموکرات، حمایت از بودجه برنامه‌های رفاه اجتماعی باشد، در حالی که حزب جمهوری‌خواه مخالف چنین سیاستی است. جمهوری‌خواهان معمولاً مدافع هزینه‌های ارتش ایالات متحده بوده‌اند و معتقدند که باید قوانین کمتری برای محدودیت تجارت تولید تسلیحات باشد.

نماد حزب جمهوری‌خواه یا حزب بزرگ کهن (GOP)، فیل و نماد دموکرات‌ها الاغ است.

در دهه های گذشته، دموکرات‌ها بیشتر از حمایت رأی‌دهندگان جوان، کارگران کم‌درآمد، اعضای اتحادیه‌ها، شهرنشینان و آفریقایی‌تبارها (به همراه سایر اقلیت‌ها) برخوردار بوده‌اند. در حالی که افراد ثروتمندتر، شهروندانِ با رویکردهای محافظه‌کارانه مذهبی یا دیدگاه‌ها پدرسالارانه و نیز شهروندان سفیدپوستِ ساکن بخش‌های مرکزی و جنوبی ایالات متحده آمریکا، معمولاً از حزب جمهوری‌خواه حمایت می‌کنند.[این گرایش ها در سال‌های اخیر دستخوش تغییرات بسیاری شده است م.]

https://www.globalresearch.ca/elections-usa-political-parties/5861324

بیانیهٔ حزب کمونیست هند دربارهٔ وقایع بنگلادش

بیانیهٔ مطبوعاتی دبیرخانه ملی حزب کمونیست هند در تاریخ ۱۶ مرداد ۱۴۰۳ منتشر شد:

حزب کمونیست هند نگرانی عمیق خود را از وضعیت وخیم بنگلادش در پی بزرگ‌ترین اعتراض توده‌ای که منجر به استعفای نخست‌وزیر (شیخ حسینه) و متعاقباً ترک بنگلادش شد، ابراز می‌کند.

بنگلادش در یک ماه گذشته شاهد اعتراض دانشجویان خواهان لغو سیستم سهمیه‌بندی در مشاغل و سایر حوزه‌ها بود. جنبشی که به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز آغاز، و سپس به جنبشی خشونت‌آمیز تبدیل شد. شیوهٔ برخورد دولت حسینه در برابر این جنبش، بیش از سیصد کشته و بیش از هزار و پانصد زخمی برجای گذاشت. روز به روز تعداد بیشتری از دانشجویان و همهٔ اقشار مردم به این جنبش می‌پیوستند.

حتی پس از اینکه دادگاه عالی در ۲۱ ژوئیه (۳۱ تیر) سهمیه را به ۵ درصد کاهش داد، اعتراض دانشجویان با درخواست اقدامات قانونی علیه مقامات مسبب کشتار انبوه، ادامه یافت. اعتراضات توده‌ای سراسر بنگلادش را فراگرفت و سقوط حکومت استبدادی شیخ حسینه اجتناب‌ناپذیر گردید.

حزب کمونیست هند ضمن توجه به اعتراضات خودجوش توده‌ای علیه دولت حسینه، بر این واقعیت اذعان دارد که نیروهای بنیادگرا و مرتجع، با تخریب مجسمه شیخ مجیب‌الرحمن که بنگلادش تحت رهبری او آزاد شد، با انکار میراث فراگیر جنبش آزادی‌بخش بنگلادش، و به تصرف خود درآوردن این جنبش، چهره زشت‌شان را آشکار کردند.

حزب کمونیست هند چنین اقداماتی را محکوم می‌کند و باور دارد که نیروهای چپ، دموکراتیک و میهن‌پرست بنگلادش تمام تلاش خود را برای جلوگیری از این‌گونه فعالیت‌های نیروهای بنیادگرا و مرتجع به کار خواهند بست.

اکنون بنگلادش در دست ارتش قرار گرفته و فرماندهٔ آن اعلام کرده است که این کشور توسط یک دولت موقت اداره خواهد شد. حزب [ما] امیدوار است که دولت موقت فراگیر باشد و اوضاع را به‌حال عادی بازگرداند؛ طوری‌که جان و مال همه اقلیت‌ها تضمین شود، روابط حسن همجواری با هند ادامه یابد، و همچون گذشته، اجازهٔ استفاده از خاک بنگلادش به سازمان‌های تروریستی ضد هندی داده نشود.

حزب کمونیست هند از دولت هند می‌خواهد تا اقدامات مناسبی را برای محافظت از شهروندان هندی در بنگلادش انجام دهد تا صلح و ثبات در مناطق مرزی برقرار شود.

ارابه هندوتوا مودی متوقف شد؛
فرصتی موقت برای مسلمانان و دموکراسی در هند؟

نویسنده: راج ساهای / مترجم: علی مظفری

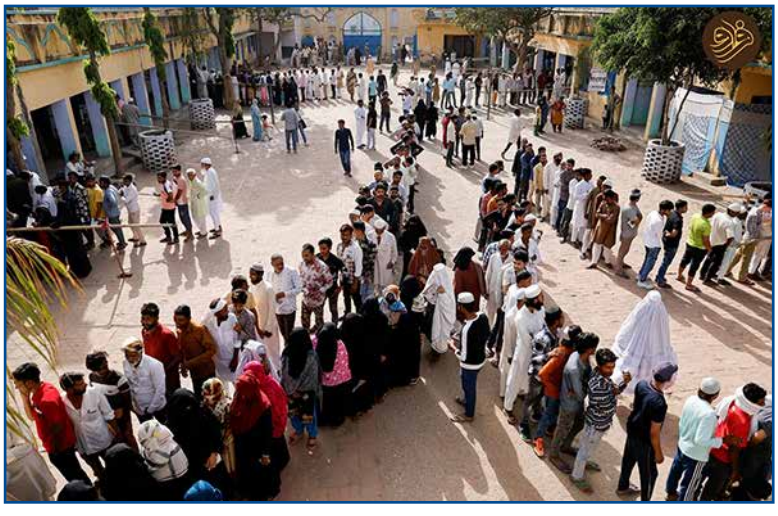

چه اتفاقی در انتخابات پارلمانی ۲۰۲۴ هندوستان افتاد؟

بی‌جی‌پی[۱] حزب حاکم در انتخابات پارلمانی اخیر آوریل تا مه ۲۰۲۴، دچار شکست بزرگی شد. بی‌جی‌پی به‌جای ۳۷۰ کرسی مورد نظر مودی از ۵۴۳ کرسی پارلمان - یعنی دو سوم کرسی‌ها - تنها ۲۴۰ کرسی، حتی ۳۲ کرسی کم‌تر از اکثریت ساده، به دست آورد. کسب دوسوم کرسی‌ها، مودی را قادر می‌ساخت تا قانون اساسی سکولار هند را به یک قانون اساسی ناسیونالیست هندو تبدیل کند. اما حزب مودی با از دست دادن ۶۳ کرسی، مجبور به تشکیل دولت ائتلافی با احزاب منطقه‌ای شامل دو تا از بزرگ‌ترین آنها، از جمله **ائتلاف دموکراتیک ملی**(NDA)[۲]، شد که هر دو از مخالفین ایدئولوژی هندوتوا بی‌جی‌پی هستند. ائتلاف دموکراتیک ملی، ائتلافی با ۳۸ حزب به رهبری بی‌جی‌پی است. بدین ترتیب دولت ائتلافی مودی در مجموع ۲۹۳ کرسی در اختیار دارد. **اتحاد فراگیر توسعه ملی هند**(INDIA)[۳] و مستقل‌هایی که از آن حمایت می‌کنند، در عمل ۲۵۰ کرسی دارند. **حزب کنگره**[۴]، اپوزیسیون اصلی دولت، تعداد کرسی‌های خود در پارلمان جدید را از ۵۲ به ۹۹، تقریبا دو برابر، افزایش داد.

از دست دادن اکثریت بی‌جی‌پی با توجه به شرایط نابرابری که دولت مودی بر مخالفان خود تحمیل کرده بود، از زوایای بسیاری حائز اهمیت است:

اول: رسانه‌های جمعی کاملاً از مودی و بی‌جی‌پی حمایت می‌کردند و در عمل بلندگوی تبلیغاتی آن بودند.

دوم: بی‌جی‌پی برخلاف احزاب دیگر، از پشتیبانی هنگفت مالی سرمایه‌داران انحصاری هند برخوردار بود.

سوم: دولت مودی با کمک اداره مالیات بر درآمد و آژانس تحقیقات مالی – دایره اجرائیات – که مجاز به تحقیق در مورد منبع ثروت هر فرد در هند است، رهبران اپوزیسیون را تهدید کرد. این کار که برای اِعمال فشار به رهبران سیاسی احزاب مخالف برای ترک حزب خود یا پیوستن‌شان به بی‌جی‌پی انجام گرفت، موجب تضعیف مخالفانِ [بی‌جی‌پی] شد.

چهارم: برای ممانعت از کارزارهای انتخاباتی حزب کنگره، حساب‌های بانکی این حزب را در طول انتخابات مسدود کردند.

پنجم: دو نفر از سه عضو کمیسیون انتخابات از جمله رئیس آن را به‌نحوی منصوب کردند تا روند انتخابات به شکلی مؤثر به نفع بی‌جی‌پی جریان یابد.

پس چرا بی‌جی‌پی، با توجه به همه ترفندهای بالا، این همه کرسی از دست داد؟

پاسخ به‌طور خلاصه به **واقعیت مادی و فلسفه تمدنی هند: «زندگی کن و بگذار دیگران زندگی کنند»** باز می‌گردد که با وجود همه نارسایی‌های خود بر روند انتخابات تأثیر گذاشت. اما چگونه؟

۱. **بیکاری**: مشکلی برای همه، به ویژه جوانان، که بیش از ۴۰ درصد است؛

۲. **تورم**: هزینه اقلام اساسی غذایی در ده سال دولت مودی دو برابر شده است، در حالی که افزایش درآمد ۷۵ درصد اقشار پایین جامعه با آن متناسب نیست؛

۳. **نارضایتی ناشی از کاهش مدت و مزایای خدمت سربازان**، که اکثریت از اقشار دهقانی هستند؛

۴. **جنبش دهقانان**: مودی برای بازگذاشتن دست سرمایه انحصاری در کنترل محصولات کشاورزی، به دنبال حذف حمایت دولت از حداقل قیمت غلات بود. این برنامه توسط کشاورزان پنجاب و هاریانا با اعتراضات پیگیر خیابانی که ماه‌ها طول کشید، شکست خورد و سه قانون جدیداً تصویب شده پس گرفته شد. در این اعتراضات بر اثر گرما و سرما صدها نفر جان خود را از دست دادند. مردم این دو ایالت به‌شدت خشمگین بودند.

۵. **تهدید علیه قانون اساسی هند**: **دالیت**‌ها و دیگر کاست‌های عقب‌مانده به‌درستی به هدف بی‌جی‌پی در صورت پیروزی شک کردند. آنها فهمیدند که کسب اکثریت بیش از دو سوم کرسی‌ها در پارلمان، موجب از دست دادن مزایای سهمیه دانشگاه‌ها و دسترسی به مشاغل دولتی برای آنها خواهد شد. مسئله دیگر اینکه، نسبت نامزدهای کاست‌های بالا در بی‌جی‌پی (۳۱ درصد) در مقایسه

با احزاب مخالف (۱۹ درصد) بالاتر است. بدین ترتیب، دالیت‌ها و کاست‌های پایین دریافتند که بی‌جی‌پی نماینده طبقات بالاست، هرچند که مودی ادعا می‌کند اصالتاً از کاست‌های فقیر است.

۶. **استراتژی حزب سوسیالیست و کنگره**: این دو حزب در **اوتار پرادش** (UP) یکی از پرجمعیت‌ترین استان‌ها با ۲۳۸ میلیون سکنه، نامزدهای بسیاری از کاست‌های عقب‌مانده (منظور کاست زحمتکشان (شودرا) است که بار تمام تولید و خدمات جامعه را بر عهده دارند) و دالیت‌ها را در مقایسه با انتخابات گذشته معرفی کردند. در نتیجه بقیه کاست‌های تحت ستم به این دو حزب رأی دادند.

۷. **برنامه حزب کنگره**: رائول گاندی، که اخیراً به عنوان با نفوذترین رهبر حزب کنگره نشان داده است، یک رهبر دالیت را به عنوان دبیرکل حزب کنگره منصوب کرد و به وی در نوشتن پیش‌نویس یک برنامه رادیکال اقتصادی یاری رساند. برنامه‌ای شبیه برنامه «نیودیل» روزولت.[۵]

۸. **عطش قدرت سیری‌ناپذیر مودی**: دفتر نخست‌وزیری تمام ادارات دولتی را کنترل می‌کرد و وزرای او قدرت چندانی نداشتند. وی حتی تلاش می‌کرد تا بی‌جی‌پی از **راشتریا سوایام سِواک سانگ** (RSS)[۶] که آبشخور ایدئولوژیک حزب خود است، در ملاء عام فاصله بگیرد.

جناح راست در مقابل انقلاب دموکراتیک در هند

جناح راست هند شامل آر.اس.اس و بی‌جی‌پی و سایر سازمان‌های وابسته به آن است. ایدئولوژی آر.اس.اس هندوتوا و سلسله مراتب کاست و پدرسالاری است. لیبرال‌ترین تفسیر هندوتوا،

معبد جدید هندوها که در محل مسجد بابری بعد از تخریب آن توسط هندوهای افراطی ساخته شده است

تمدن هندو را نماد ملیت هند می‌داند و دیگر ادیان با آن بیگانه هستند، پیروان آنها می‌توانند مناسک خود را داشته باشند، اما آیین هندو باید بالاتر از همه ادیان دیگر مورد احترام قرارگرفته و به اجرا درآیند. از این رو، این تفکر با قانون اساسی سکولار هند، که برابری برای همه ادیان همراه با مشروعیت برای تکمیل انقلاب دموکراتیک در هند را به رسمیت می‌شناسد، مخالف است. آر. اس. اس مخالف سرمایه‌داری نیست، اما ماهیتاً ایده‌الیستی هرچند تنگ‌نظرانه است. مودی به عنوان یک مبلغ توسط آر. اس. اس تربیت شده است، اما وی در درجه اول و پیش از هرچیز مروج سرمایه انحصاری هند است. هم آر. اس. اس وهم مودی با تسلط ایدئولوژی هندوتوا بر بی‌جی‌پی اشتراک نظر دارند و هدف‌شان شکست اهداف انقلاب دموکراتیک هند است. انقلابی تحت رهبری مهاتما گاندی، سوسیالیست‌ها وکمونیست‌ها در سال ۱۹۲۰ تحت پرچم کنگره که مبارزه ضد استعماری هند را به ثمر رساندند.

بی‌جی‌پی مترصد فرصتی برای تغییر قانون اساسی هند است. جناح راست اما از آنجاکه بیش از ۸۰ درصد جمعیت هند کاست‌های تحت ستم یا مسلمان هستند، تاکتیک‌های واقعی سیاسی خود را پنهان نگهداشته است. مودی با ذهنیت یک دیکتاتور، مناسب‌ترین فرد برای اجرای منافع سرمایه انحصاری هند است. از این رو، آر. اس. اس و مودی و حامیان وی در بی‌جی‌پی، همچنین دارای تناقضاتی هستند.

اگر انقلاب در روسیه با وجود ملت‌های تحت ستم، بنا بر تفسیر کوته‌بینانه‌ای فقط سرنگونی فئودالیسم ارزیابی شود، انقلاب دموکراتیک در هند، فراتر از تنها سرنگونی فئودالیسم است. در هند این مبارزه‌ای برای رهایی کاست‌ها و زنان ستم‌دیده نیز هست. با تجلی انقلاب دمکراتیک در قانون اساسی هند، برای کاست‌های تحت ستم، سهمیه دانشگاه و مشاغل دولتی پیش‌بینی شده است. کاست‌هایی که از دو هزار سال حاکمیت کاست‌های بالا رنج بردند و دور از جامعه مدنی نگهداشته می‌شدند مگر در مبارزات ضد استعماری که کاست‌های بالا اکثریت قریب به اتفاق کاست‌های پایین‌تر را برای اخراج عمدتاً بریتانیایی‌ها، همچنین فرانسوی‌ها و استعمارگران پرتغالی بسیج می‌کردند.

اگرچه بخشی از کاست‌های پایین‌تر در ۷ دهه گذشته موقعیت خود را به‌شکل قابل توجهی ارتقا بخشیده‌اند، اما حتی در هند امروز هم، همه امور اکثراً توسط مردان کاست بالا اداره می‌شوند: بانک‌ها، ادارات محلی، ایالتی و مرکزی دولتی، اکثر کسب وکارهای متوسط تا بزرگ، وسایل ارتباط جمعی (رسانه‌ها)، مدارس عالی و دانشگاه‌ها. اما در نتیجه توسعه سرمایه‌داری در هند با اشتغال‌آفرینی محدود، بسیاری از کاست‌های بالا هم فقیر شده‌اند.

بنابراین، تنش‌های اجتماعی فزاینده‌ای در سراسر هند، به‌ویژه در ده‌سال گذشته با سیاست‌های

تهاجمی نئولیبرال مودی شدت بیشتری یافته است، زیرا سرمایه خصوصی در هند مکلف به اجرای سیاست‌های سهمیه‌بندی مشاغل نیست.

پیشینه جهانی ظهور جناح راست در هند

با شکست تاریخی سوسیالیسم در سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱، انحلال اتحاد جماهیر شوروی، در پیش‌گرفتن مسیر سرمایه‌داری توسط رهبری حزب کمونیست چین، و ظهور ایالات متحده به عنوان قدرت تک‌قطبی سرمایه‌داری انحصاری در جهان، هند نیز تحت تاثیر این تحولات جهانی قرار گرفت. در هند، حزب حاکم کنگره ورود سرمایه خارجی به هند را در سال ۱۹۹۱ آزاد کرد. نفوذ احزاب کمونیست در هند، مانند سایر نقاط جهان، به‌جز جاهایی که قدرت را در دست داشتند، تضعیف شد. یکی دیگر از عوامل تاثیرگذار بر سیاست هند و ظهور هندوتوا به طورمشخص، ظهور اسلام سیاسی بود که شاخه سنی آن توسط ایالات متحده برای مبارزه با اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان به‌کار گرفته شد و بعداً به تروریسم القاعده **اسامه بن لادن** و **طواهری** گسترش یافت. پاکستان پایگاه این کار بود و دولت پاکستان از دهه ۱۹۸۰ استفاده از تروریسم برای مبارزه با هند را شروع کرد. این دو تحول به ناسیونالیسم دست راستی هند با ایدئولوژی هندوتوا مشروعیت بخشید.

بی‌جی‌پی چگونه خود را به یک حزب سیاسی قدرتمند تبدیل کرد؟

ظهور سیاسی بی‌جی‌پی با حمله‌ای برای تخریب مسجد بابری در سال ۱۹۸۴ آغاز شد. برای این کار یک کامیون تویوتا شبیه کالسکه خدای باستانی هندو، «**رام**» تزیین شده بود. «رام» در شعر حماسی سانسکریت رامایانا، به شکل «اواتار» یعنی صورت انسانی از خدا تصویر شده است.

مسجد بابری، در سال ۱۵۲۹ به افتخار بابر ساخته شد. بابر یک ماجراجوی ترک ازبک از نوادگان چنگیزخان بود که با حمله به هند، سلسله مغول را در سال ۱۵۲۷ تأسیس نمود. دلیل تخریب این مسجد بر این باور استوار بود که در محل زادگاه «رام» ساخته شده است. از این رو سمبل مناسبی برای هدف قرارگرفتن توسط ملی‌گرایان هندو بود. برای این تهاجم تحت رهبری بی‌جی‌پی، مشتی اراذل و اوباش متعصب، متشکل از مردان جوان و فقیر هندو از بسیاری از نقاط هند بسیج شده بودند. این حمله بار اول به دلیل در قدرت بودن سوسیالیست‌ها در این استان ناکام ماند، اما بی‌جی‌پی در نهایت در سال ۱۹۹۲، موفق به تخریب آن شد. بی‌جی‌پی ظهور خود در انتخابات سیاسی را از این رویداد آغاز کرد. معبد جدید رام، مجتمع بزرگ گران‌قیمتی که در همان محل ساخته شد، در فوریه ۲۰۲۴ توسط مودی افتتاح شد. صعود مودی در بی‌جی‌پی از حادثه راه‌آهن **گجرات گودرا** در سال ۲۰۰۲ و درگیری‌های محلی پس از آن روی داد.

حزب کنگره در سال ۱۸۸۵ تاسیس شد و جنبش ضد استعماری هند را تحت استراتژی جنبش توده‌ای بدون خشونت مهاتما گاندی رهبری کرد و حکومت هند را از دهه ۱۹۴۷ تا ۱۹۸۰ در اختیار داشت. کنگره، حزبی توده‌ای بود، اما تا پایان دهه ۱۹۷۰ عمدتاً توسط یک خانواده، خاندان نهرو، رهبری می‌شد. این روند با ایندیرا گاندی دختر نهرو شروع شد که پس از جنگ ۱۹۷۱ که به تجزیه پاکستان و تشکیل کشور بنگلادش منجر شد، بسیار قدرتمند و اقتدارگرا شد. او پسران خود و کسانی را که شخصاً به وی وفادار بودند، به جای دیگر رهبران شایسته گماشت. این سیاست باعث ترک بسیاری از رهبران توانمند از حزب شد. شیوع فساد نیز در این حزب از دهه ۱۹۷۰ به بعد به شهرت آن به‌شدت آسیب زد. یکی از این موارد واردات تسلیحات **بوفورس**[۷] از سوئد برای ارتش هند برای جنگ کوهستانی بود.

هند در دهه ۱۹۶۰، با کمبود مواد غذایی مواجه بود. با آنکه رشد اقتصادی هند در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ حدود ۴ تا ۵ درصد بود، ولی دولت در پاسخ به رشد سریع انتظارات فزاینده طبقات متوسط ناتوان بود. در چنین زمانی قدرت‌گیری بی‌جی‌پی شروع شد. دلیل واقعی کاهش محبوبیت حزب کنگره هم همین است.

حزب سیاسی **جن سنگ** Jan Sangh در سال ۱۹۵۱، تحت حمایت آر.اس.اس قرار داشت. آر.اس.اس رسماً یک سازمان راستگرای داوطلب خدمات اجتماعی و فرهنگی است که در سال ۱۹۲۵ تأسیس شد. آر.اس.اس مستقیماً برای انتخابات نامزدی معرفی نمی‌کند، اما عملاً، نه قانوناً، کنترل سازمان سیاسی راستگرایان را که پیش‌تر جن‌سنگ بود و بعدها در ۱۹۸۰ به حزب بهارتیا جاناتا (بی‌جی‌پی) تغییر نام داد، در اختیار دارد. کادرهای بی‌جی‌پی از جن سنگ و به‌نوبه خود از مهد ایدئولوژیک خود، آر.اس.اس بوده‌اند. همه رهبران بی‌جی‌پی عضو آر.اس.اس هستند. بی‌جی‌پی تا زمان مودی، هیچ رهبر مقتدری نداشت. معیار ارتقا در این حزب شایستگی، در مقابل دیسیپلین در آر.اس.اس است. رهبران هر دو این تشکیلات راستگرا و از منتفعانِ مردان کاست‌های بالا هستند. مودی در این میان، استثناً از کاست گروه **او. بی. سی /** OBC (Other Backward Castes)، یک کاست عقب‌مانده دیگر طبق طبقه‌بندی قانونی کاست‌ها در هند است.

خصوصی‌سازی کارخانجات دولتی و خصوصیات طبقاتی حامیان بی‌جی‌پی

هر دو حزب کنگره و بی‌جی‌پی از سال ۱۹۹۱ طرفدار نئولیبرالیسم هستند. با این حال، تحت آخرین حکومت ده ساله مودی، سرمایه انحصاری حمایت بسیار زیادی از دولت نصیبش شده است. با تضعیف نیروهای چپ، خصوصی‌سازی صنایعی که قبلا متعلق به دولت بود، سریع‌تر پیش رفته است. ۲۲ سرمایه‌دار مالی و صنعتی میلیاردر در ده سال گذشته از سیاست‌های اقتصادی

دولت مودی سود زیادی برده‌اند. در ده سال دولت پیشین حزب کنگره پیشنهاد خصوصی‌سازی صنعت داده شده بود، اما آن زمان چپ قوی بود و اتحادیه کارگران را بسیج کرد و با موفقیت مانع خصوصی‌سازی صنایع دولتی و بانکداری شد.

کاست‌ها در هند، بیش از ۱۷ درصد از جمعیت هستند. این‌ها، همراه با بخش‌های بالایی کاست‌های میانی (حدود ۴۰ درصد)، درآمد قابل توجهی دارند. بنابراین در مجموع حدود ۲۵ درصد از جمعیت، یعنی ۳۵۰ میلیون نفر از اقتصاد نئولیبرالی سود برده‌اند. تقریبا ۹۰ درصد از این ۳۵۰ میلیون نفر در حال حاضر از بی‌جی‌پی حمایت می‌کنند. این پایه طبقاتی بی‌جی‌پی است. این جماعت از آنجاکه کاست‌های پایین‌تر و مسلمانان را تهدیدی برای درآمد و امتیازات خود می‌بینند، از ایدئولوژی هندوتوا نیز حمایت می‌کنند.

۲۰۰ میلیون مسلمان هندی به این دلیل که امکان اشتغال بسیار کم‌تری در کسب و کارهای خصوصی و همچنین مؤسسات متعلق به کاست‌های بالایی هندودارند، در شرایط سختی بسر می‌برند. بنابراین، مسلمانان و کاست‌های پایین‌تر و همچنین جنگل‌نشینان در جامعه سرمایه‌داری نئولیبرال که از سال ۱۹۹۱ در هند ظهور کرده، در شرایط مشقت‌بارتری بسر می‌برند. هندوتوا امروزه مسلمانان را چنان سرکوب کرده است که حتی صدای‌شان در بحث‌های عمومی شنیده نمی‌شود.

۲۰ درصد دیگر از جمعیت هندو، عمدتا از کاست‌های فقیر و پایین، با تهی‌دستان و زاغه‌نشینان، و یا در شرایطی مثل آن زندگی می‌کنند. این‌ها عمدتا ساکنان حاشیه شهرها هستند و تحت پوشش حمایت‌های بخور و نمیر دولتی، از جمله دریافت ماهانه ۱۲ پوند (۴۵۳ گرم) گندم و چند قلم کمک دیگر، قرار دارند. آنها همچنین مسلمانان را برای وضعیت زندگی‌شان سرزنش می‌کنند. مودی سخنران زبردستی است که توسط آر.اس.اس به عنوان یک مروج تربیت‌شده و مورد حمایت شدید

بنگاه‌های رسانه‌ای است. در مجموع ناسیونالیسم هندوی بی‌جی‌پی دارای یک بلوک رأی هندو حدود ۴۰ تا ۴۲ درصد است.

حزب کنگره، تنها حزب دیگر سراسری کشور است. کرسی‌های این حزب در پارلمان در سال ۲۰۱۹ به ۵۲ کرسی از مجموع ۵۴۳ کرسی کاهش یافت. این حزب حتی نتوانست واجد شرایط رهبری اپوزیسیون که مستلزم داشتن حداقل ۵۵ کرسی یعنی بیش از ۱۰ درصد کل کرسی‌هاست، باشد. با آنکه حزب کنگره اخیراً تحت رهبری رائول گاندی تجدید حیات خود را آغاز کرده است، اما هنوز راهی طولانی برای به چالش کشیدن بی‌جی‌پی علیرغم از دست دادن وجهه شکست‌ناپذیری آن، در پیش دارد.

قبول استراتژی مهاتما گاندیِ توسط رائول گاندی رهبر کنگره

رائول گاندی، ۵۳ ساله، نبیره نهرو (اولین نخست‌وزیر هند) و نوه ایندیرا گاندی است. وی در زمان ترور ایندیرا گاندی، ۱۳ ساله بود و با او زندگی می‌کرد. پدرش راجیو گاندی، نخست‌وزیر هند هم زمانی که او ۲۱ ساله بود، ترور شد. چگونه می‌توان کسی را که در اوایل زندگی دو تراژدی را تجربه کرده، تصور کرد. او به‌راحتی بیمار می‌شد. دست و پایش را هنگام بیان افکار خودگم می‌کرد. وی توسط مودی و اعضای حزبش به عنوان یک بچه لوس از یک خانواده ثروتمند بسیار مورد تمسخر قرارمی‌گرفت. بر خلاف مودی، او سخنران زبردستی نیست. رائول گاندی از پارلمان تحت کنترل بی‌جی‌پی، که عضو آن بود، اخراج شد. دلیل آن تقاضای وی از مودی برای توضیح پیرامون رابطه‌اش با **ادانی**[۸] صنعتگر میلیاردرگجراتی، از شخصیت‌های محبوب مودی بود. او تا حد زیادی بزرگ‌ترین منتقد در رژیم مودی است.

اما رائول گاندی کاری را کرد که مهاتما گاندی کرد. وی بدون هیچ رابطه خانوادگی با مهاتما گاندی جز نامی مشترک، در دو سال گذشته در سراسرکشور پیاده به راه افتاد: یک بار از جنوب به شمال و بار دیگر از شرق به غرب، هر دو حدود ۲۵۰۰ مایل پیاده‌روی، و درست مانند گاندی بزرگ، در طول راه با شهروندان عادی دیدار و صحبت کرد و صبورانه به مشکلات و نیازمندی‌های آنها گوش فرا داد. رائول گاندی همانند مهاتما گاندی در میان همه مردم دست به ترویج ایده برادری و مهربانی زد. ایده‌ای در تضاد با نفرت‌پراکنی و بدگویی مودی علیه مخالفان، به‌ویژه مسلمانان. رائول گاندی همچنین حزب کنگره و در واقع تمام متحدان آن در اتحاد هند را به مسیر سوسیال دموکراتیک، مسیر اصلی حزب کنگره پدربزرگش نهرو، بازگرداند. اکثریت ۸۰ درصدی هندوها مخالف استفاده از دین خود علیه مردمان ادیان دیگر هستند و اکثریت قریب به اتفاق هندی‌ها، مخالف سودجویی هستند و از ایده عدالت اقتصادی حمایت می‌کنند. با این حال، هنوز صحبت

از میزان موفقیت حزب کنگره در آینده، بسیار زود است، اما به نظر می‌رسد که چیزی تغییر کرده است.

آیا اپوزیسیون چگونه عملکرد انتخاباتی خود را در انتخابات ۲۰۲۴ بهبود بخشید؟

حزب کنگره **اتحاد فراگیر توسعه ملی هند** (INDIA)، ائتلافی از ۲۶ حزب را، برای مبارزه در انتخابات علیه ائتلاف حزب حاکم بی‌جی‌پی یعنی **اتحاد ملی دموکراتیک** (NDA) با ۳۸ حزب به رهبری بی جی‌پی، تشکیل داد.

حزب کنگره یک برنامه سیاسی رادیکال برای عدالت اجتماعی را با این مضمون نوشت:

۱. پرداخت حداقل درآمد به خانواده‌های فقیر و تحویل آن به سالمندترین زن خانواده.

۲. دادن مشاغل دولتی به بیکاران و کارآموزی رایگان جوانان تحصیل‌کرده بیکار.

۳. امنیت اجتماعی و برابری بیشتر، چیزی شبیه به نیودیل دولت روزولت.

اگرچه رسانه‌ها این برنامه را نادیده گرفتند، اما مودی که آن را یک تهدید ارزیابی کرد، با توسل به دروغ و تحریف شدید مضمون برنامه کنگره، در ده‌ها سخنرانی مبارزات انتخاباتی خود، آن را مورد حمله قرار داد. نتیجه اینکه بلافاصله میلیون‌ها نسخه از این برنامه از اینترنت پیاده‌سازی شد و مردم شروع به خواندن آن کردند. فقرا آن را پسندیدند و دروغ‌هایی که مودی به انها گفته بود افشا شد. این انتخابات هفت هفته‌ای، طولانی‌ترین انتخابات در تاریخ هند بود. انتخاباتی که توسط کمیسیون انتخاباتی مورد علاقه مودی عمداً طولانی طراحی شده بود. زیرا مودی، خطیب پر حرارت و تأثیرگذار، می‌خواست در این زمان طولانی در صدها تجمع انتخاباتی سخنرانی کند. اما نتیجه ناخواسته آن اینکه، صدای اپوزیسیون، که رسانه‌های جمعی آن را نادیده می‌گرفتند، با تلاش چند روزنامه‌نگار متعهد به گوش توده‌های فقیر رسانده شد. بدین ترتیب مردم توخالی بودن ادعاهای مودی را دریافتند.

سه حزب کمونیست با هم ۸ کرسی و حزب سوسیالیست در ایالتِ محل تولد من، اوتارپرادش، ۳۷ کرسی به دست آوردند. اکنون آنها سومین حزب بزرگ در پارلمان پس از حزب بی‌جی‌پی و کنگره هستند. رأی‌دهندگان فقیر و پایین‌ترین کاست‌ها، کنگره و حزب سوسیالیست را واقعا به عنوان دلسوزان خود در اوتار پرادش می‌بینند. بی‌جی‌پی در **ماهاراشترا**، **بنگال غربی**، دومین و سومین ایالت پرجمعیت و **تامیل نادو** در جنوب نیز شکست خورد. اما همه این‌ها تأثیر محدودی داشتند. بی‌جی‌پی فعلاً با ۲۴۰ کرسی به تنهایی و با NDA در مجموع ۲۹۳ کرسی را در اختیار دارد و ائتلاف INDIA حدود ۲۳۴ کرسی و مستقل‌ها (مستقل از هر دو ائتلاف) ۱۶ کرسی را دارا هستند.

نتیجه‌گیری

اکنون مبارزه‌ای بین سرمایه انحصاری هند، که به یک دیکتاتوری نیاز دارد، و انقلاب دموکراتیک در هند با رهبری جدید حزب کنگره و حزب سوسیالیست، احزاب کمونیست و احزاب منطقه‌ای متحد دوباره جان گرفته است. ایدئولوژی هندوتوا وسیله‌ای برای سرمایه انحصاری هند تحت رهبری مودی است. اما مودی نه نماینده انحصارات G۷ در هند، بلکه یکی از حامیان بریکس در حال گسترش است. ایالات متحده با رهبری G۷ در تلاش است تا کنترل منابع و اقتصاد جهان را حفظ کند، تلاشی که اکنون به یک چالش ژئوپلیتیک بین‌المللی تبدیل شده است. در انتخابات اخیر هند، ایدئولوژی هندوتوا از قیمومیت تمام جمعیت هند ساقط شد، ولی سرمایه انحصاری هند تلاش خواهد کرد تا تسلط خود را در دوره سوم مودی دوباره به دست آورد. اما انقلاب دموکراتیک در این روند انتخاباتی تقویت شده است. اگر این انقلاب دموکراتیک با گذشت زمان موفق شود، در نهایت راه را برای یک انقلاب سوسیالیستی در هند هموار خواهد کرد. همان‌طور که در روسیه انجام شد. اما این اتفاق نخواهد افتاد مگر زمانی که انقلاب دموکراتیک جهانی در ژئوپلیتیکی که چند قطبی نامیده می‌شود، موفق به پایان قاطعانه نظام تک قطبی G۷ گردد.

توضیحات مترجم:

۱. **حزب بهاراتیا جاناتا**، به اختصار **بی‌جِی‌پی** (BJP)، به معنای حزب مردم هند، حزبی سیاسی ناسیونالیست در هند است.

۲. National Democratic Alliance (NDA):

ائتلاف دمکراتیک ملی، ائتلاف سیاسی محافظه‌کار هند به رهبری حزب بهاراتیا جاناتا (**BJP**) در **۱۵** ماه مه **۱۹۹۸** تشکیل شد و در حال حاضر دولت هند و همچنین **۱۹** ایالت و یک منطقه متحده با دولت فدرال را تحت کنترل خود دارد.

۳. Indian National Development Inclusive Alliance (INDIA)

۴. Congress Party

۵. نیو دیل (New Deal)، برنامه اقتصادی و اجتماعی فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا، از **۱۹۳۳** تا **۱۹۴۲** برای کاهش بیکاری و برخی اصلاحات دیگر اقتصادی در نتیجه رکود بزرگ **۱۹۲۹**، به اجرا درآمد.

۶. RSS - Rashtriya Swayamsevak Sangh، سازمانی که در سال **۱۹۲۵** توسط **کشاو بالیرام هجوار** Keshav Baliram Hedgewar (۱۸۸۹–۱۹۴۰)، پزشک ساکن منطقه **ماهاراشترا** هند، به عنوان بخشی از جنبش علیه حکومت بریتانیا و پاسخی به شورش بین هندوها و مسلمانان تأسیس شد. هجوار به شدت تحت تأثیر نوشته‌های ایدئولوگ ملی‌گرای هندو **وینایاک دامودار سوارکار** قرار داشت و بسیاری از لفاظی‌های او در مورد نیاز به ایجاد «ملت هندو» را پذیرفت.

۷. رسوایی بوفورس، در رابطه با قرارداد تسلیحاتی بین هند و سوئد در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بود که توسط سیاستمداران کنگره ملی هند بسته شده بود. این معامله بر پایه یک فرض غلط سیاسی از طرف دولت از کشور سوئد به عنوان یک کشور مستقل غیرامپریالیستی انجام گرفت. گفته می‌شود که راجیو گاندی نخست‌وزیر هند، و چندین دولت‌مرد هند و سوئد برای انجام این معامله از Bofors AB، تولیدکننده اسلحه‌ای که عمدتاً توسط بانک‌های اسکاندیناوی متعلق به خانواده والنبرگ تأمین مالی می‌شود، رشوه دریافت کرده بودند.

۸. گوتام شانتیلال آدانی (Gautam Shantilal Adani) (متولد ۱۹۶۲) تاجر هندی بنیانگذار و رئیس گروه آدانی، یک شرکت چند ملیتی است که در توسعه و عملیات بنادر در هند فعالیت می‌کند.

https://icssmarx.org/modis-hindutva-chariot-stopped-a-temporary-reprieve-for-muslims-and-democracy-in-india-raj-sahai-june-1030-2024-16-am-pacific-time/

سیاهی فاشیسم دموکراسی را در ونزوئلا تهدید می‌کند

نوشتهٔ لائورا مرسدس گیرالدز (گرانما ۳۱ جولای ۲۰۲۴)

درکاراکاس پایتخت ونزوئلا **نیکلاس مادورو** توسط ملت خود به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شده است و با توجه به این موضوع، اکنون تندروترین مخالفان- شکست‌خوردگان در انتخابات- نقاب دیپلماتیک خود راکنار زده‌اند. آنها تاکنون نقشه واقعی خود را پنهان می‌کردند. هدف واقعی آنها نه هدفی انتخاباتی بلکه هدفی برای خشونت‌آفرینی بود. این مسئله در روزهای آخر منتهی به انتخابات با موجی از تروریسم که با موافقت کاخ سفید (همانطورکه رئیس‌جمهور آن را محکوم کرد) و توسط جناح راست افراطی ملی و بین‌المللی تأمین مالی شد، آشکارگردید.

خرابکاری در مقر ادارات دولتی، تخریب ماشین‌آلات و ملزومات انتخاباتی، تخریب نمادهای هویت ملی و بستن معابر عمومی از جملهٔ این اقدامات تروریستی است.

از سوی دیگر، مجلس ملی (NA) پیش‌نویس توافقنامهٔ به رسمیت شناختن نتایج انتخابات ۲۸ ژوئیه را تصویب کرد و مادورو نیز از شورای دولتی و شورای دفاع ملی، به صورت مشترک، خواستار مشاوره برای تقویت سیستم امنیت کشور شد.

وی همچنین از ایجاد یک صندوق اقتصادی و تعیین کمیسیونی برای حمایت از خانواده‌های قربانیان «**فاشیست‌های کاماندیتو**» خبر داد و همچنین ایجاد کمیسیونی ویژه در شبکه‌های اجتماعی برای دفاع از دولت را اعلام نمود. علاوه بر این، وی خواستار استقرار یک طرح گشت‌زنی و حفاظتی

در خیابان های ونزوئلا شد. او همچنین مصمم به ایجاد سیستمی برای حمایت از رهبران مردمی در مناطق مختلف است. وی در پایان اعلام کرد که امکانی برای محکومیت اقدامات مجرمانه ایجاد خواهد شد.

در همین حال، در مرکز کاراکاس و در دیگر شهرهای این کشور، مردم با پرچم سه رنگ به خیابان‌ها آمده‌اند تا در راهپیمایی متحد از صلح و ثبات ملی دفاع کنند.

«من هرگز به کسانی که به میهنم آسیب می‌زنند خدمت نمی‌کنم»

نوشتهٔ لائورا مرسدس گیرالدز (گرانما ۱ آگوست ۲۰۲۴)

پس از آن‌که ده نامزد ریاست جمهوری و ۳۸ حزب سیاسی به منظور رفع اختلاف و انتقاد از روند انتخابات و بررسی اقدامات بی‌ثبات‌کننده در ۲۸ جولای درخواستی را به منظور تجدید نظر به هیئت انتخابات دیوان عالی دادگستری کشور ارائه کردند، **نیکلاس مادورو**، رئیس‌جمهور قانونی ونزوئلا اعلام کرد که: «**من خود را تسلیم عدالت می‌کنم**». او با توسل به قانون اساسی «**برای صلح ونزوئلا**» به بالاترین دادگاه رفت تا مراجع انتخاباتی، اجرایی و اخلاقی را فرا بخواند.

او در بیانیه‌های خود، حمله جناح راست افراطی مخالف و امپریالیسم را جنایتکارانه‌ترین اقدامی دانست که کشور تاکنون تجربه کرده است. وی در عین حال اطمینان داد که شواهد این توطئه جهانی قبلاً ظاهر شده است. او تأکید کرد: «**اجازه دهید قوانین کار کنند، اجازه دهید دولت کار کند. من به حمایت از مردم ونزوئلا ادامه خواهم داد تا بتوانند همه فعالیت‌های خود را از سر بگیرند و در آرامش به کار خود ادامه دهند (...) من هرگز به کسانی که به کشورم آسیب می رسانند خدمت نخواهم کرد.**»

با توجه به تهاجم دائمی کسانی که از طریق ادعای تقلب در انتخابات اخیر تظاهر به تصاحب قدرت می‌کنند، مادورو اعلام کرد:«**قطب میهنی سیمون بولیوار بزرگ** (GPPSB) **و حزب سوسیالیست متحد ونزوئلا**(PSUV) **آماده‌اند تا صد درصد سوابق انتخاباتی نامزدها را، که در دستان ماست، ارائه دهند و امیدوارم که کمیسیون انتخابات با هر نامزد و هر حزبی همین کار را انجام دهد.**»

ونزوئلا: کوششی برای یک کودتا تحت هر نامی

نوشتهٔ پروفسور ماریا پائز ویکتور* / برگردان: شبگیر حسنی

«هر کجا که بخواهیم کودتا خواهیم کرد! با آن کنار بیایید!»
ایلان ماسک، ۲۵ ژوئیه ۲۰۲۰، توییتر

بار دیگر، مانند سال ۲۰۰۲، ونزوئلا قربانی یک کودتای ترکیبی رسانه‌ای و دیپلماتیک شد، اما این بار با اضافه شدن عنصر جنایت سازمان یافته و یک حمله سایبری.

میلیون ها رأی‌دهنده واجد شرایط، رأی الکترونیکی خود را در حضور بیش از ۶۳۵ شاهد بین‌المللی از جمله کارشناسان انتخاباتی سازمان ملل متحد، اتحادیه آفریقا و کارکنان انتخاباتی ۶۵ کشور به صندوق انداختند. چه تعداد شاهد بین‌المللی برای حضور در انتخابات ایالات متحده یا کانادا مجاز هستند؟ هیچ!

نیکلاس مادورو با ۵۱/۲ درصد آرا (۵ میلیون و ۱۵۰ هزار و ۹۲ رأی) مجدداً انتخاب شد و **ادموندو گونزالس** نامزد راست افراطی با ۴۴/۲ درصد آرا (۴ میلیون و ۴۴۵ هزار و ۹۷۸ رأی) شکست خورد. هشت رهبر اپوزیسیون دیگر ۴/۶ درصد از کل آرا را به دست آوردند. این نتایج آماری غیرقابل برگشتی است که توسط مرجع انتخاباتی قانون اساسی (CNE) در روز انتخابات، ۲۸ ژوئیه ۲۰۲۴، با بررسی و ممیزی ۸۰ درصد از آرا ارائه شد. این نتایج ۱۶ بار ارزیابی شده است.

با این حال، ۲۰ درصد باقی‌ماندهٔ آرا هنوز (تا زمان نوشتن این مقاله) به دلیل یک حمله سایبری گسترده منتشر نشده است. عناصر سیستم الکترونیکی که نتایج را به نقطه مرکزی مخابره می‌کنند، بیش از صد بار به پیچیده‌ترین روش ممکن هک شدند؛ ردیابی انجام شده نشانگر آن است که این حمله از مقدونیه شمالی انجام شده است.

دادستان کل، **تارک ویلیام ساب**، از **لستر تولدو**، **لئوپولدو لوپز**، و **ام. کورینا ماچادو** به عنوان مسئولان این حملهٔ سایبری نام برد. علاوه بر این، رئیس‌جمهور مادورو، **ایلان ماسک** را یک متعصب راست افراطی خواند که در این حمله دخیل بوده و فن‌آوری انجام چنین حمله‌ای را در اختیار داشته و بارها برای بدنامی ونزوئلا تلاش کرده است. گفته می‌شود که ماسک از تهاجم مثلاً «بشردوستانه» به ونزوئلا از طریق کلمبیا در سال ۲۰۱۹ حمایت کرده بود. این گفتهٔ وی معروف است که «**هرکجاکه بخواهیم کودتا خواهیم کرد! با این موضوع کنار بیایید!**» ماسک درکنار نفت و طلای ونزوئلا مشتاق دستیابی به لیتیوم آن کشور هم هست.

از قضا، در ایالات متحده هیچ بندی از قانون اساسی یا قانون دیگری وجود ندارد که اعلام

نتایج انتخابات را در همان روز انتخابات الزامی نماید. در واقع، در خود این مثلاً دیدبان دموکراسی، در بیشتر قرن نوزدهم، اعلام برنده انتخابات روزها و شاید هفته‌ها به طول انجامیده است. و تنها در چند نمونهٔ متاخرتر:

- در سال ۲۰۰۰، **بوش** تنها با **۵۳۷** رأی بیشتر از **ال گور** به ریاست جمهوری دست یافت. در این انتخابات قبل از انتشار نتایج **۳۷** روز تاخیر وجود داشت و در نهایت توسط دادگاه عالی ایالات متحده دربارهٔ برنده تصمیم‌گیری شد.
- در سال ۲۰۲۱، بایدن با **۵۱/۳** درصد آرا بر ترامپ پیروز شد (تقریباً دقیقاً همانطورکه مادورو اکنون پیروز شده است)، ترامپ **۴۶/۸** درصد آرا را به دست آورد. قبل از اعلام نتایج نهایی، **۴** روز تاخیر وجود داشت و نتیجه تنها پس از **۳۳** روز توسط هیئت الکترال تأیید شد. ترامپ **۶۳** شکایت در اعتراض به نتایج را مطرح کرد و همچنان اصرار داردکه نتایج اعلام‌شده ساختگی بوده‌اند.

با این همه، امروز، **راست افراطی فاشیست** - و نه فقط راست افراطی- و سازمان‌های غیردولتی(NGO)، مانند دسته‌ای ازکفتارهای شرور، زوزه می‌کشند تا ونزوئلا فوراً جزییات نتایج انتخابات را منتشرکند. در این درخواست نوعی کلاهبرداری یا ترفند پنهان وجود دارد. آنها از اداره انتخابات (CNE) می‌خواهندکه آرای باقیمانده راکه جهان باید بداند کاغذهای کوچکی در یک جعبه مقوایی نیستند، منتشرکند. در ونزوئلا رأی‌گیری به صورت الکترونیک انجام می‌شود، ردیابی کاغذ تنها یک اقدام امنیتی اضافی است‌که نشان می‌دهد فردی به‌درستی رأی داده است.

رئیس‌جمهور مادورو رسماً از دادگاه عالی ونزوئلا خواسته است تا هرگونه اختلاف در مورد رأی‌ها را حل و فصل‌کند، همان‌طورکه در سال ۲۰۲۰ جورج بوش از دادگاه عالی ایالات متحده چنین درخواستی را داشت.

بسیاری از ما که وضعیت ونزوئلا را تحلیل می‌کنیم، قبلاً چنین وضعیتی را پیش‌بینی کرده بودیم: گروه راست افراطی و فاشیست به رهبری **ام. کورینا ماچادو** و نامزد دست‌نشانده او **ادموندو گونزالس**، هیچ هدف انتخاباتی نداشتند. سرنخ دیگر برنامه از پیش تدارک دیده شده اینکه: آنها برخلاف سایر نامزدهای مخالف، از امضای توافق‌نامه بین نامزدها برای احترام به نتایج و رد هرگونه خشونت پس از رسیدن به نتایج خودداری کردند. زیرا این دقیقاً همان چیزی است‌که آنها برای آن برنامه‌ریزی کرده بودند. حتی قبل از اینکه نتایج مشخص شده باشد، ماچادو به شبکه‌های رسانه‌ای اجتماعی قدرتمند خود می‌گفت‌که گونزالس با قاطعیت در انتخابات پیروز است.

ما متعجب بودیم‌که چرا ماچادو اصرار داشت‌که برأی تبلیغات انتخاباتی درکشور سفرکند. اکنون دادستان کل دلیل آن را فهمیده است: او تحت پوشش تبلیغات انتخاباتی، به گروه‌هایی از

جنایتکاران واقعی که آنها را تحت نام «**کماندیتو**»ها (فرماندهان کوچک) سازماندهی می‌نمود، پول می‌داد. این‌ها جنایتکاران معمولی بودند که در کلمبیا با کمک رؤسای جمهور سابق در باندهای جنایتکار سازمان‌یافته مواد مخدر کلمبیایی **آلوارو اوریبه** و **دوک** و... آموزش دیده بودند. این افراد برای رفتن به صحنه پس از انتخابات تا روزی **۱۵۰** دلار دستمزد می‌گرفتند. برای هر «کوماندیتو» برنامه روشنی با اهداف استراتژیک وجود داشت. همچنین مشخص شد که تعداد زیادی از آنها تروریست‌های آموزش‌دیده‌ای هستند که تحت پوشش مهاجران ونزوئلایی با هواپیما از ایالات متحده آمریکا وارد ونزوئلا شده‌اند.

در چند روز گذشته در سراسر جهان تصاویری از افرادی پخش شده که در حال آتش زدن و سوزاندن لاستیک هستند؛ افرادی که همیشه به عنوان «مردم» در اعتراض به تقلب در انتخابات به تصویر کشیده می‌شوند. مردم واقعی، چه چاویستاها و چه مخالفان دیگر، اکثراً افرادی صلح‌جو بودند، که در خانه‌های خود ماندند و هیچ ارتباطی با این تروریسم نداشتند.

این مثلاً مبارزان آزادی چه کردند؟ آنها فروشگاه‌ها، مدارس، درمانگاه‌ها، انبارهای مواد غذایی، میدان‌ها، نیروگاه‌های برق، مقر حزب سوسیالیست متحده ونزوئلا، ایستگاه‌های پلیس، نیروگاه‌های آب و مجسمه‌ها را خراب کردند. آنها **۷۲** تن از نیروهای پلیس و نیروهای مسلح را مجروح کردند و یک افسر را با شلیک گلوله به گردنش کشتند. آنان در هر منطقه، لیستی از رهبران سوسیالیست که بولیواریست شناخته می‌شدند، در اختیار داشتند، به خانه های آنها حمله کردند و منازل را آتش زدند و آنها و از جمله زنان را مورد ضرب و شتم فیزیکی قرار دادند. آنها هر کسی را در شهر که از دولت حمایت می‌کرد تهدید به قتل کردند. دولت یک صندوق ویژه برای کمک به این قربانیان تعیین کرده است.

این جانیان برنامهٔ ویژه‌ای داشتند. آنها آموزش‌دیده و مسلح شده بودند و همچنین بخشی از حقوق خود را به شکل مواد مخدر دریافت کردند. آزمایش خون هر یک از افراد دستگیر شده وجود مواد مخدر را در بدن‌شان نشان می‌دهد. آنها در مناطق خاصی به گروه‌های سازمان‌یافته شبه‌نظامیِ قاچاقچی مواد مخدر پیوستند. برنامه کلی این بود که با ایجاد هرج و مرج، برق ده ایالت را قطع کرده و به سمت **میرافلورس** (مقر رسمی دولت) حرکت کنند و با دستگیری یا کشتن رئیس‌جمهور، راه را برای مداخله خارجی هموار نمایند.

ما چطور از همهٔ این‌ها مطلعیم؟ اولاً، به این دلیل که تروریست‌ها زنده- بدون کشتن هیچ یک از آنها- دستگیر می‌شوند و آنها حرف می‌زنند. تروریست‌ها برای ایدئولوژی یا دموکراسی نمی‌جنگند، آنها ترسوهای بزدلی‌اند که به مردم بی‌دفاع حمله می‌کنند، اما وقتی دستگیر می‌شوند، به زانو در می‌آیند و گریه می‌کنند و هر آنچه را که می‌دانند به مقامات می‌گویند. علاوه بر این‌ها، امروز:

- همه جا دوربین‌های امنیتی وجود دارد و بنا بر اطلاعات، همه دستگیرشدگان دارای یک تلفن همراه دارای دوربین هستند تا ازکارهای وحشتناک خود فیلم بگیرند.
- یک دادستان کل واقعی درکشور وجود دارد، نه یک خائن پست مثل گذشته.
- اکنون قوانین ضد تروریستی‌ای وجود دارند که قبلاً وجود نداشتند تا بتوان با این خشونت‌ها از طریق قانونی برخورد کرد.

امروزه تفاوت زیادی با خشونت های خیابانی در سال های **۲۰۱۵** و **۲۰۱۷** وجود دارد که تصاویری از آن در سراسر جهان پخش شد تا نشان دهد که ونزوئلا در هرج و مرج است و باید در آن «مداخله» شود. در آن زمان، ونزوئلایی‌ها با انزجار و حیرت می‌دیدند که جنایتکاران خشن هرگز به دلیل حمله، آتش‌سوزی و قتل دستگیر نمی‌شوند. **لوئیزا اورتگا**، دادستان کل وقت، که سال‌ها را صرف تخریب این نهاد کرد، دستور اکید داده بود که این جنایتکاران خیابانی دستگیر نشوند، زیرا «از حق دموکراتیک خود استفاده می‌کنند»! حالا می‌دانیم که او خائن مزدوری بود که میلیون‌ها دلار پرداختی **سازمان سیا** به خود را پس‌انداز کرده بود و اکنون در ایالات متحده آمریکا، که پس ازکشف جنایاتش به آن‌جا گریخت، زندگی بسیار لوکسی دارد.

به دنبال این رویدادها، مجلس ملی، قوانین جدید ضدتروریسم را تصویب کرد که امروز شامل این جنایات شنیع علیه صلح می‌شود. قانون اساسی ونزوئلا در اولین نگارش خود در سال **۱۹۹۹** فاقد این قوانین بود. اکنون هیچ مصونیتی برای چنین افرادی وجود ندارد. تاکنون **۱۰۶۲** نفر دستگیر شده‌اند که محاکمه خواهند شد. آنها به‌آسانی و بدون هیچ انگیزه‌ای اعتراف می‌کنند. این مایه افتخار پلیس و ارتش ونزوئلا است که تروریست‌ها را بدون شلیک یک گلوله به آنها دستگیر کرده است – چیزی که درکشورهای دیگر احتمالاً به شکل گمنام و بی‌سر وصدا اتفاق می‌افتد، – اکنون نه جسدی وجود دارد، و نه تروریست مرده‌ای: همه تاکنون زنده دستگیر شده‌اند.

دولت‌های ایالات متحده، کانادا یا اروپا اگرگروه‌هایی از افراد مسلح مکان‌هایی را آتش بزنند، به مقامات و مردم حمله کنند، و شهرها وکشورهایشان را به وحشت بیاندازند، چه خواهند کرد؟ مطمئناً آنها گرفتار تپش قلب می‌شوند و می‌توانند در نهایت دست به تیراندازی بزنند.

رئیس‌جمهور مادورو گفته است: ما قبلاً این نمایش را دیده‌ایم. دولت بولیواری تحت رهبری چاوز و مادورو از سال **۱۹۹۹** تاکنون **۳۱** انتخابات داشته است و اپوزیسیون راست افراطی همیشه فریاد تقلب را سر داده است. یعنی زمانی انتخابات را به رسمیت می‌شناسند که جایگاهی در مجلس ملی، دولت‌های ایالتی و شهرداری‌ها به دست آورده باشند. **فرمول بسیار ساده است: اگر پیروز شوند، انتخابات مشروع است، اگر شکست بخورند، تقلب است.** این بارها و بارها اتفاق افتاده است، اما به نظر می‌رسد رسانه‌های بین‌المللی هرگز این موضوع را متوجه نشده‌اند یا نمی‌خواهند

بدان توجه کنند.

ما در معرض تلاش راست افراطی فاشیستِ بین‌المللی و سیا برای سرنگونی دولت ونزوئلا از طریق کارزار گسترده‌ای شامل اطلاعات نادرست برای توجیه تحریم‌های غیرقانونی و مداخله خارجی در کشور هستیم. از گذشته سیاه و سفید و جنایات ماچادو، زنی که مظهر راست افراطی است، هرگز خبری منتشر نمی‌شود: از دخالت او در کودتا، ترویج خشونت خیابانی در گذشته؛ از درخواست او از آمریکا برای تحریم و تهاجم نظامی علیه ونزوئلا؛ و در حال حاضر، همکاری او با باندهای جنایتکار و گروه‌های شبه نظامی مواد مخدر. ادموندو گونزالس، عروسک خیمه‌شب‌بازی او، در تدارکات و تأمین مالی جوخه‌های مرگ در جنگ داخلی السالوادور شرکت داشت. دست همگی این افراد به خون آلوده است.

اما این جهانی متفاوت از جهان سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۷ است. ونزوئلا قوی و آماده است. اقتصاد آن با وجود تحریم ها، تنوع یافته و رشد کرده است. اقتصاد آن دیگر به طور انحصاری به بازار نفت ایالات متحده وابسته نیست – تمام جهان خواهان نفت آن هستند. حتی ایالات متحده به نفت ونزوئلا برای پالایشگاه‌های خود در لوئیزیانا و تگزاس نیاز دارد تا قیمت بنزین را در سال حساس انتخابات ریاست جمهوری پایین نگه دارد.

حالا کابوس غرب، بومرنگی است که امروزبه صورت خودش بازگشته است: پس از دهه‌ها تحقیر و آسیب رساندن به ونزوئلا با یک جنگ ترکیبی شریرانه، ونزوئلا به سوی دوستان و متحدان خود در شرق روی آورده است. روسیه و چین درکنار ونزوئلا و روند انتخابات آن ایستاده‌اند. ترکیه، ایران، هند، اوپک. و به‌زودی کشورهای غیرمتعهد نیز به طرف آن خواهند آمد. زیرا مشخص شده است که هدف راست افراطی، پیروزی در انتخابات نبود، بلکه تحریک برای اجرای یک کودتا بود. و نکتهٔ اصلی اینکه BRICS، ونزوئلا را یک شریک استراتژیک خود می‌داند و آماده استقبال از آن به عنوان یک عضو کامل است. این اقدام فرصت‌های بسیار بیشتری را برای توسعه ونزوئلا فراهم خواهد کرد تا اروپا، ایالات متحده آمریکا و کانادایی که مدت‌های طولانی با ونزوئلا به‌شدت بد رفتار کرده‌اند.

اجازه دهید از پیروزی مردم ونزوئلا خوشحال باشیم و باشد که آنها در صلح و امنیت در حاکمیت خود زندگی کنند.

1. CNN, “Why the delayed election results prove the system is adequately working”, 4 Nov. 2020
2. *https://en.wikipedia.org/wiki/2020_United_States_presidential_election*

* جامعه‌شناس متولد ونزوئلاکه درکانادا ساکن است.

کوبا تلاش‌های غیرمسئولانه برای توسل به خشونت و بی‌ثباتی با هدف کودتا در ونزوئلا را محکوم کرد

بیانیه وزارت امور خارجهٔ کوبا (گرانما اول آگوست ۲۰۲۴)

روز یکشنبه، ۲۸ ژوئیه ۲۰۲۴، مردم ونزوئلا اراده خود را مبنی بر ادامه ریاست جمهوری رفیق نیکلاس مادورو موروس ابراز کردند و به نفع دفاع از صلح، استقلال و خودمختاری میهن خود تصمیم گرفتند.

در مواجهه با آزار و اذیت امپریالیستی، مداخلات خارجی، شیطنت‌های رسانه‌ای و سیاسی و هجوم فرصت‌طلبانهٔ الیگارش‌ها و نمایندگان آنها، اکثریت مردم ونزوئلا تصمیم گرفتند تا حمایت خود را از گزینه‌ای که توسط فرمانده **هوگو چاوز فریاس** پایه‌گذاری شده بود، ادامه دهند: تداوم مواجهه با تهدیدات و تهاجم خارجی، تحت رهبری رئیس جمهور نیکلاس مادورو موروس، **حزب سوسیالیست متحد ونزوئلا**(PSUV) و احزاب متحد آن.

در دوره‌های اخیر، اقدامات خشونت‌بار گروه‌های شبه‌نظامی حمایت‌شده از خارج، که بسیاری از خانواده‌های ونزوئلایی را عزادار کرد، تلاش‌ها برای ترور، تهاجم‌های مسلحانه مزدوران و تحمیل رئیس‌جمهور فرضی بدون هیچ‌گونه اقتدار یا مشروعیتی، از سوی مردم بولیواری و چاویستا با شکست مواجه شد. این کشور در برابر دیگر اقداماتی که با هدف براندازی نظم داخلی، نظیر اقدامات تحمیلی و یکجانبه، خرابکاری اقتصادی و... ، مقاومت کرد.

ما همراهی بازیگران بین‌المللی و بخش‌هایی از مخالفان داخلی را که به بهانه به رسمیت نشناختن نتایج رسمی روند انتخابات، و با نادیده گرفتن نهادهای رسمی قدرت دولت ونزوئلا، بازگشت به مرحله استفاده از خشونت و بی‌ثباتی را به‌طور غیرمسئولانه‌ای تشویق می‌کنند تا از کودتا برای سرنگونی دولت قانونی جمهوری بولیواری ونزوئلا حمایت شود، محکوم می‌کنیم.

با همین هدف، شورای دائمی سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) در حالی که فاقد صلاحیت اخلاقی یا قانونیِ لازم برای حل و فصل مسائل داخلی است که تصمیم‌گیری دربارهٔ آنها تنها مربوط به ونزوئلاست، برای تجزیه و تحلیل انتخابات ریاست جمهوری در این کشور تشکیل جلسه داد.

با توجه به سابقه طولانی OAS در خدمت به امپریالیسم ایالات متحده، مداخله در امور داخلی کشورهای مستقل در منطقه ما، حمایت و ترویج کودتا، دیکتاتوری نظامی، سرکوب و شکنجه توسط دولت‌های تحت‌الحمایهٔ ایالات متحده، هیچ مبنایی برای آن‌که یک مسالهٔ داخلی نظیر انتخابات برگزار شده در ونزوئلا، در این شورا (OAS) بررسی گردد، وجود ندارد.

استانداردهای دوگانه با سمت و سوی آشکار ایدئولوژیکِ دبیرکل بی‌اعتبارِ آن، که در اقدامات خشونت‌آمیز در ونزوئلا در سال ۲۰۱۹، در حمایت از رئیس‌جمهور خودخوانده و نیز در انجام کودتا در بولیوی در همان سال فعالانه مشارکت داشت، و همچنین استناد به رویدادهای اخیر، برای بی‌اعتبار دانستن مانور امروز در واشنگتن کافی است.

در روز یکشنبه ۲۸ جولای، ایالات متحده و برخی از اعضای OAS به شیوه‌ای غیرمعمول و بدون احترام به نظم داخلی جمهوری بولیواری ونزوئلا یا هر کشور دیگری، تلاش کردند در شورای دائمی آن قطعنامه‌ای را تحمیل کنند که در آن از مقامات انتخاباتی ونزوئلا بخواهند که آرا را با نظارت سازمان‌های بین‌المللی بازشماری کنند: مطالبه‌ای که دربارهٔ هیچ کشور دیگری مطرح نمی‌شود. به هر روی، اما برخورد شرافتمندانهٔ گروهی از کشورها مانع از تصویب این سند مداخله‌جویانه شد.

همانطور که به نظر می‌رسد، برخی تحریکات در مخالفت با اعلام آمریکای لاتین و حوزهٔ کارائیب به عنوان منطقه صلح، نظیر ایجاد یک درگیری بزرگ در ونزوئلا، پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی و بسیار منفی‌ای را برای کل منطقه به دنبال خواهد داشت. در روز ۱۴ ژوئیه ۲۰۱۷، ژنرال رائول کاسترو هشدار داد که «کسانی که به دنبال سرنگونی انقلاب بولیواری و چاویستا با روش‌های غیرقانونی، خشونت‌آمیز و کودتا هستند، مسئولیت جدی آن در برابر تاریخ بر عهده خواهد بود.»

ما بر حمایت و همبستگی قاطع کوبا با دولت بولیواری به رهبری رفیق **نیکلاس مادورو موروس** و اتحادیه مدنی نظامی مردم قهرمان ونزوئلا تاکید می‌کنیم.

هاوانا، ۳۱ جولای ۲۰۲۴

دیپلماسی بولیواری در مقابل دکترین مونرو، جهان چند قطبی، و انترناسیونالیسم

در مصاحبه‌ای با کارلوس رون، ونزوئلا آنالیسز، ۲۷ ژوییهٔ ۲۰۲۴

ترجمهٔ: فرشید واحدیان

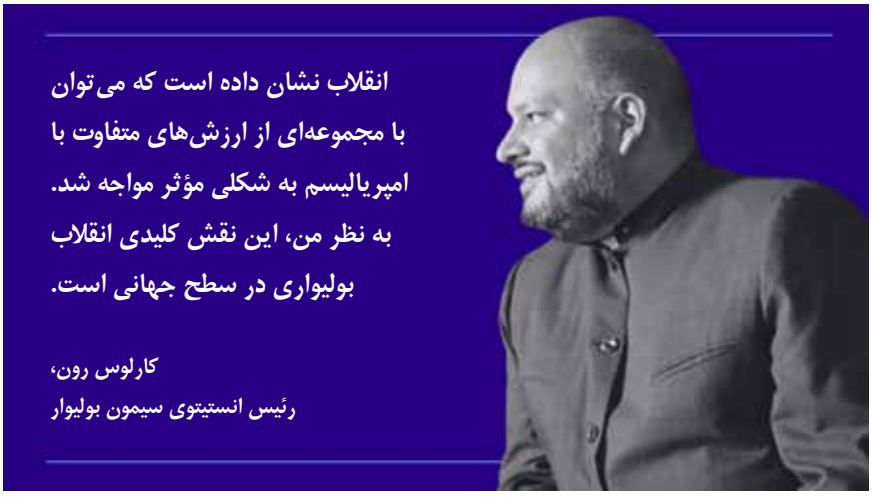

کارلوس رون معاون وزیر امور خارجهٔ ونزوئلا در امور آمریکای شمالی است، علاوه بر این او ریاست موسسه سیمون بولیوار ونزوئلا را نیز بر عهده دارد. این مؤسسه به دنبال ترویج صلح و همبستگی میان مردم جهان است. رون در این مصاحبه، که در دو بخش از سوی ونزوئلا آنالیسز قبل از برگزاری انتخابات اخیر ونزوئلا انجام شده، ابتدا درباره دو جهان‌بینی متضاد صحبت می‌کند: بولیواریسم در مقابل مونرویسم. به عقیدهٔ رون دکترین مونروی ایالات متحده در مورد ونزوئلا با هدف سرنگونی چاویست‌ها فعال شده است. وی در بخش دوم این مصاحبه به انتخابات ریاست جمهوری آینده و چالش‌های پیش روی فرآیند بولیواری می‌پردازد. خوانندگان با توجه به وقایع پس از انتخابات اخیر، خود می‌توانند قضاوت کنند که تا چه حد پیش بینی‌های رون صحت داشته است.

سؤال: از نظر تاریخی دکترین مونرو با قدمتی ۲۰۰ ساله بر حق تسلط ایالات متحده بر هر دو قارهٔ آمریکای شمالی و جنوبی تاکید دارد. در مقابل، انقلاب بولیواری چیزی را که به عنوان «دیپلماسی بولیواری» می‌شناسیم، عرضه می‌کند. لطفا این دو دیدگاه متضاد را توضیح دهید.

بیش از ۲۰۰ سال است که این قاره درگیر مبارزه است. این ایده حتی قبل از سخنرانی معروف مونرو وجود داشت که ایالات متحده به نوعی، برکل قاره حق دارد. سیزده مستعمره ابتدا به استقلال دست یافتند و یک نظام جمهوری تأسیس کردند که در مقایسه با سلطنت‌های مطلقه اروپا پیشرفتی تلقی می‌شد. به همین دلیل، آنها به این نتیجه رسیدند که چنین مقدر است تا این نظام گسترش یابد. آنها از همان ابتدا قارهٔ جنوبی را حیاط خلوت خود می‌شمردند و معتقد بودند که تمام مناطق جنوبی باید به «حکم تقدیر» تحت سلطهٔ آنها باشد.

با این حال، چشم‌انداز جمهوری نوپای ایالات متحده – به شیوه‌ای که در ذهن سفیدپوستان صاحب زمین جای گرفته بود – از بیخ و بن با دیدگاه بولیواری در تضاد بود. مفهوم بولیواری نیز جمهوری‌خواهانه بود، اما مخالف تمام جنبه‌های سرکوب استعمارگرانه بود. به عبارت دیگر، هر چند هدف انقلابیون در آمریکای جنوبی شکست استبداد و ایجاد جمهوری بود، اما برای رسیدن به رهایی اجتماعی نیز تلاش می‌کردند.

بولیوار با الهام از فلسفهٔ روشنگری و انقلاب فرانسه، **تحول اجتماعی رادیکالی را در نظر داشت که شامل اصلاحات ارضی، الغای برده‌داری و آموزش همگانی باشد.** تحول مورد نظر وی به تغییر حاکمان محدود نمی‌شد، هدف انقلاب استقلال طلبانهٔ ما تغییر کامل جامعه بود.

دیدگاه بولیوار تنها منحصر به استقلال هر مستعمره نبود، او اتحاد آمریکای جنوبی را نیز در نظر داشت. **پروژه بولیواری یک فرآیند رهایی ملی بود، و نه برنامه‌ای توسعه‌طلبانه. این کلید درک انقلاب استقلال ملی ما است.** بولیوار معتقد بود که کشورهای آمریکای جنوبی باید قوی باشند و باید با سایر کشورها در شرایط یکسان مراوده داشته باشند. بنابراین در عین حال که احترام به منافع هر کشور رها شده از استعمار حائز اهمیت است، یکپارچگی نیز امری ضروری است.

بولیوار به دنبال اتحاد مستعمرات سابق به نفع کل مردم بود. از دید او (مبارزه برای رهایی ملی) مبارزه چند نفر از افراد ممتاز نبود که در عین تلاش برای از میان بردن سلطه خارجی، می‌خواستند اشکال قدیمی ستم را از نو بازسازی کنند.

روند آزادی ملی ما، بر خلاف استقلال آمریکا، توسعه‌طلبانه نبود. هدف، ابرقدرت شدن نبود، بلکه ساختن کشوری بود تا بتواند با سایر کشورها در شرایط برابری قرار گیرد. حتی می‌توان بذرهای [جهان] چندقطبی را در اندیشه بولیوار مشاهده کرد. بولیوار معتقد بود، با رعایت احترام به منافع هر ملت، این منافع [در صحنهٔ جهانی] یکدیگر را متعادل می‌کنند، چیزی که بولیوار آن را «**تعادل جهان**» می‌نامید. او مخالف غلبه یک ملت بر دیگر ملل بود، در عوض، او به تعادل و تکمیل یکدیگر اعتقاد داشت.

به‌راحتی می‌توان دید که چگونه دکترین بولیوار با دکترین مونرو و همچنین با ادامهٔ اعمال آن

در سیاست خارجی ایالات متحده، در تناقض قرار می‌گیرد.

سؤال: بعداً در مورد دکترین مونرو تا آنجا که به فرآیند بولیواری امروز مربوط می‌شود، سؤال خواهم کرد. اما اکنون به عنوان طرح زمینه، می‌توانید در مورد آنچه در فاصلهٔ زمانی میان استقلال ونزوئلا و به قدرت رسیدن چاوز در سال ۱۹۹۸، اتفاق افتاد، توضیح دهید؟

پس از استقلال ونزوئلا، علی‌رغم بیشترین تلاش بولیوار، مبارزات و جنگ‌های داخلی برای بیش از یک قرن ادامه یافت. اما با کشف نفت در سال ۱۹۱۴، همه چیز دگرگون شد: امپریالیسم ایالات متحده وارد زندگی روزمره ونزوئلا شد و کنترل بسیاری از سازمان‌های سیاسی و اقتصادی این کشور را به دست گرفت. چرا؟ زیرا این کشور باید به یک تأمین‌کننده قابل اعتماد نفت برای ایالات متحده تبدیل می‌شد.

با وجود بهره‌برداری از این ثروت سرشار، جامعه ونزوئلا فقیر باقی ماند، زیرا این ثروت نصیب شرکت‌های فراملی و گروه بسیار کوچکی از ونزوئلایی‌ها می‌شد. هرچند برخی اصلاحات سوسیال دمکراتیک در آن زمان انجام شد که منجر به برخورداری ونزوئلایی‌ها از استاندارد زندگی بالاتری نسبت به سایر کشورهای منطقه شد، اما نابرابری‌ها و وابستگی به ایالات متحده همچنان ادامه داشت. سپس در دهه ۱۹۸۰، نئولیبرالیسم حاکم شد و کشور از نظر رفاه اجتماعی افول کرد و فقر و محرومیت افزایش یافت. در چنین شرایطی بود که انقلاب بولیواری به رهبری چاوز شکل گرفت.

سؤال: تضاد میان این دو دیدگاه، بین بولیواریسم و مونروئیسم، در انقلاب بولیواری شدت گرفته است. می‌توانید نمایی کلی از مداخله ایالات متحده در ونزوئلا به ما ارائه دهید؟

چاوز با بازگشت به سیمون بولیوار، به دنبال احیای یک پروژه منسوخ نبود. در عوض، او پروژه تحول اجتماعی و رهایی بخش بولیوار را دوباره فعال کرد.

در طول ۲۵ سال گذشته، انقلاب بولیواری به دنبال بازپرداخت یک «بدهی انباشتهٔ اجتماعی» بوده است. **چاوز از همان ابتدای تصدی خود به چالش کشیدن سیاست ایالات متحده در قبال آمریکای لاتین را آغاز کرد. انقلاب بولیواری تلاش کرده است با در دست گرفتن کنترل واقعی منابع خود و تصمیم‌گیری مستقل در مورد نحوه استفاده از آن منابع، خود را به اثبات برساند.**

این هدف کلیدی انقلاب بولیواری بود. اراده سیاسی و اقدامات انجام‌شده در جهت سرمایه‌گذاری منابع حاصل از صنعت ملی [نفت] در بهداشت، آموزش و به طور کلی توسعه بود. همچنین با دعوت چاوز از اجتماعات برای سازماندهی و ایجاد رسانه‌های جایگزین برای تکمیل رسانه‌های عمومی، فرآیند دموکراتیزه کردن دسترسی به اطلاعات آغاز شد. امری که البته منافع

رسانه‌های خصوصی و تجاری را به چالش کشید.

تعهد انقلاب به ترویج نهادهای منطقه‌ای جنبه دیگری از انقلاب بولیواری بود که به منافع ژئوپلیتیکی ایالات متحده ضربه زد. چاوز در جهت یکپارچگی با کشورهای منطقه گام برداشت. برداشت او از یکپارچگی قاره‌ای با در نظرگرفتن ترکیب اجتماعی و اقتصادی هرکشور بود، تضمینی بر اینکه هیچ کشوری متضرر نشود. به‌طور خلاصه، اتحاد بولیواری به دنبال روابط مکملی است که موجب تقویت هرکشور شده و ضامن تقویت هرکشور به موجب روند یکپارچه‌سازی است.

و سرآخر، چاوز و انقلاب بولیواری، در **۲۵** سال گذشته دموکراسی ما را تقویت کرده و آنرا غنا بخشیده است. این امر امپریالیسم را خشمگین می‌کند. ما در مورد آن دموکراسی صحبت می‌کنیم که ضمن اینکه مردم، رئیس‌جمهور و نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند، در عین حال از طریق مشارکت مستقیم در تصمیم‌های روزمره، حاکم بر سرنوشت خود هستند. در دوران اخیر تجربیاتی در زمینه مشارکت مستقیم به دست آمده است، از جمله طرح بودجه مشارکتی در **پورتو آلگره**. اما دموکراسی در ونزوئلا تنها در پی ایجاد شرایط برای مشارکت مردم نیست، دموکراسی در ونزوئلا بر این اصل نیز استوار است که عامل اصلی دگرگونی، خود مردم هستند.

برای انجام یک تحول واقعی در جامعه، دو عامل باید درکنار هم وجود داشته باشد: از یک سو، اراده سیاسی از بالا برای گشودن مسیر تحول و از سوی دیگر، سازماندهی از پایین که بتواند تحولات را به انجام برساند. دقیقاً وجود این دوعامل موجب نیرومندی انقلاب بولیواری و توانایی آن در مقاومت بوده است.

انقلاب بولیواری نقطهٔ پایانی است بر سیاست تبعیت از دستورکار وزارت خارجه آمریکا. سیاست جدید کشور شامل اعمال کنترل بر منابع و ایجاد مفهوم جدیدی از دموکراسی است.

با وجود چاوز، ونزوئلا به یکی از اولین کشورهای منطقه تبدیل شد که سیاست مستقل خود

بازگشت چاوز به قدرت بعد از شکست کودتای آمریکایی توسط مردم ونزوئلا

را در پیش گرفت. با انقلاب بولیواری، دوران پیروی بی‌قید و شرط سرتاسر قاره از فرامین ایالات متحده به پایان رسید. امری که برای وزارت خارجه آمریکا غیرقابل قبول بوده و هست.

به مجرد شروع تلاش ونزوئلا در تغییر سازمان قاره، و فاصله گرفتن از پیکربندی مورد نظر ایالات متحده، حملات بی‌سابقه علیه دولت ونزوئلا آغاز شد. ابتدا کودتا در سال ۲۰۰۲ رخ داد، که طی آن ما شاهد تبانی بخشی از ارتش برای تصرف کشور، به همراه ترور یا تبعید چاوز بودیم. تنها، تلاش مردم ونزوئلا بود که چاوز را به قدرت بازگرداند.

پس از آن، شاهد ایجاد خفقان عمدی اقتصادی از طریق ایجاد اعتصاب در صنایع نفت (۲۰۰۳-۲۰۰۲) بودیم. دوران چاوز پس از آن نیز با انواع تلاش‌های خرابکارانه و بی‌ثبات‌سازی، از خشونت خیابانی گرفته تا زیر سؤال بردن هر پیروزی انتخاباتی، روبرو بود.

با درگذشت چاوز در سال ۲۰۱۳، دوره دیگری از تهاجم امپریالیستی آغاز شد. ایالات متحده هرگز درک نکرده است که روند تحول ما، کل جامعه ونزوئلا را تغییر داده است. آنها فکر می‌کردند که این فرآیندی قائم به فرد است و بعد از مرگ چاوز، سست خواهد شد.

ایالات متحده برای شتاب دادن به تضعیف این فرآیند، برای اولین بار اقداماتی را با هدف جلوگیری از انتخاب رئیس‌جمهور مادورو ترتیب داد. بعد از انتخاب او هم سعی کردند در برابر هر اقدام دولت بولیواری، کارشکنی کنند. اقداماتی چون ترغیب اعتراضات خشن خیابانی (گواریمبا)، حملات اقتصادی، تشویق به مهاجرت، خاموشی‌های عمدی، و محاصره اقتصادی همه جانبه که با جلوگیری از صادرات نفت ونزوئلا همراه بود، همگی در این راستا انجام شده و می‌شود.

به موازات این اقدامات ایالات متحده یک تهاجم دیپلماتیک علیه ونزوئلا را سازمان داد، از جمله وجوه این تهاجم، تلاش برای سانسور ونزوئلا در سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) و سازمان ملل بود. علاوه بر این، یک کارزار رسانه‌ای دائمی برای تحریف آنچه در ونزوئلا اتفاق می‌افتد به وجود آمده است. همه عناصر یک جنگ ترکیبی علیه کشور ما به کار گرفته شده است: از اهرم‌های اقتصادی گرفته تا دیپلماتیک، از نظامی تا رسانه‌ای.

هدف ایالات متحده از این اقدامات، بازگرداندن ونزوئلا به جایگاه قبلی آن است. آنها غافل از میزان حمایت مردم از **نیکلاس مادورو**، فکر می‌کردند که این هدف به آسانی در دسترس است. آنها نمی‌دانستند که ونزوئلایی‌ها مدل اجتماعی پیش از انقلاب را پشت سر گذاشته‌اند.

سؤال: امپریالیسم، ایستا نیست، و تاکتیک‌های خود را تغییر می‌دهد. آیا می‌توانید در مورد ویژگی امپریالیسم کنونی که برخی آن را «ابرامپریالیسم» می‌نامند، صحبت کنید؟

امپریالیسم با بحران مالی ۲۰۰۸ وارد مرحله جدیدی از استیصال شده است. زیرا آشکار شد

که پایه‌های اقتصادی مدل هژمونیک دیگر پایدار نیست. به عبارت دیگر، آنها دیگر نمی‌توانستند بازتولید سرمایه را به همان شیوهٔ گذشته تضمین کنند.

در آن زمان همه شاهد فروپاشی بانک‌های بزرگ و ابرشرکت‌ها بودند و ایالات متحده مجبور شد از تمام قدرت اقتصادی دلار برای نجات بانکداران و سرمایه‌گذاری‌های پر خطر استفاده کند. پس از آن هم، همه‌گیری کووید نشان داد که نظام امپریالیستی نمی‌تواند حتی حیات شهروندان خود را تضمین کند. «قدرتمندترین کشور روی کره زمین» نتوانست خدمات اولیهٔ بهداشتی را به مردمش ارائه دهد. این سیستم نه تنها مانند گذشته قادر به بازتولید سرمایه نیست، بلکه نمی‌تواند حتی حیات خود را تضمین کند!

همه این‌ها در زمانی رخ می‌دهند که رقابت فزاینده‌ای میان امپریالیسم با دیگر قدرت‌های جهانی از جمله چین و روسیه در حال رشد است. این قدرت‌های نوظهور، دستاوردهای مالی و پیشرفت‌های تکنولوژیکی انحصارات ایالات متحده را به چالش کشیده‌اند. این وضعیت ایالات متحده را که در پی حفظ هژمونی خود است، دچار استیصال بیشتری کرده است. برای حفظ هژمونی جهانی، تنها دو سلاح برای ایالات متحده باقی مانده: جنگ دائمی در سراسر جهان و کنترل اطلاعات از طریق یک روایت رسانه‌ای به‌غایت جانبدار.

در این مرحله که ما آن را ابرامپریالیسم می‌نامیم، امپریالیسم حتی به جنگی که می‌تواند به نابودی کرهٔ زمین، از دست دادن جان میلیون‌ها نفر، و فروپاشی نهایی سرمایه‌داری منجر شود، نیز به عنوان وسیله‌ای برای کسب سود نگاه می‌کند.

حالا ونزوئلا در کجای این روندها قرار دارد؟ از یک سو، ما در معرض خشم امپریالیستی هستیم. از سوی دیگر، انقلاب بولیواری نشان می‌دهد که از طریق ترکیبی از ابتکارات همکاری، همبستگی و تکمیل یکدیگر، می‌توانیم نوع متفاوتی از جامعه را بر اساس ارزش‌های متفاوت بسازیم. **ونزوئلا تحت بدترین حملات ممکن** – زمانی که به استثنای کشور کوبا، تحت سخت‌ترین تحریم‌ها بود– **توانست جان مردم خود را حفظ کند و همه‌گیری را شکست دهد (کاری که نه ایالات متحده و نه برزیل نتوانستند از عهده اش برآیند).**

ونزوئلا در شرایط بحران و محاصره جهانی توانسته است تولید مواد غذایی خود را افزایش دهد. انقلاب نشان می‌دهد که می‌توان با مجموعه‌ای از ارزش‌های متفاوت، با امپریالیسم به طور مؤثر مقابله کرد. من فکر می‌کنم این نقش کلیدی انقلاب بولیواری در صحنهٔ جهانی است.

سؤال: در دهه اول قرن بیست‌ویکم، ما شاهد ظهور یک جنبش گسترده به سمت ادغام آمریکای لاتین بودیم. شدت این جنبش در حال حاضر کمتر شده است. با این حال، در شرایط جدید که

با انحطاط امپریالیسم ایالات متحده رقم خورده، ما شاهد ظهور نهادهای چند قطبی مانند بریکس هستیم.

انحطاط امپریالیسم – و رواج قهر توسط آن – در سراسر جهان احساس می‌شود. آنچه در دهه گذشته شاهد آن بوده‌ایم، مبارزه بین جنبش‌های استقلال‌طلب از یک سو و راست افراطی مرتبط با منافع آمریکا از سوی دیگر است. دولت‌های هم‌سو با ابرامپریالیسم به‌عنوان مانعی در برابر آن وحدت منطقه‌ای که در زمان چاوز پا گرفته بود، عمل می‌کنند.

با این حال، درست در زمانی که این ابرامپریالیسم نیروی خود را در آمریکای لاتین، آفریقا و شاید هم در جنوب آسیا فعال می‌کند، شاهد ظهور اقتصادهای قوی مانند چین و همچنین بلوک‌هایی مانند بریکس هستیم که اکنون ۴۰ درصد از جمعیت و ثروت کل جهان را نمایندگی می‌کنند. در واقع، بریکس نمایندهٔ یک بلوک اقتصادی است که از مجموع همه کشورهای گروه هفت بزرگ‌تر است.

گرایش به سمت ابرامپریالیسم انعکاسی از یک جهان در حال تغییر است. این به چه معناست؟ به این معنا که اکنون کشورها می‌توانند در یک بلوک غیرامپریالیستی و با تقویت و همکاری با یکدیگر گرد هم بیایند. به عنوان مثال، چین، مشابه با آنچه که بلوک امپریالیستی در طول تاریخ انجام داده، به دنبال تحمیل تعدیل ساختاری به سایر کشورها نیست. در عوض، چین بهروزی مشترک را در یک الگوی همکاری که منجر به رشد متقابل می‌شود، ترویج می‌کند. الگوی چین کاملاً متفاوت با هم‌سویی سیاسی است که ایالات متحده از کشورها می‌طلبد، خواسته‌ای که در نهایت موجب رقابت ناسالم و تضعیف کشورها می‌شود.

بنابراین اکنون امکان وجود نظم نوین متعادل‌تر در جهان به وجود آمده است. به طور خلاصه، در حالی که ایالات متحده بر نظام تک قطبی پافشاری می‌کند، [جهان] چند قطبی به رشد خود ادامه می‌دهد.

سؤال: چندقطبی در واقع یک پدیدهٔ در حال ظهور است، اما بیشتر توسط حکومت‌ها یا دولت‌ها ترویج می‌شود. در مقابل، جنبش‌های همبستگی انترناسیونالیستی و مردمی برای حفاظت از فرآیندهای دگرگون‌ساز اجتماعی ضروری هستند. نقش این انترناسیونالیسم را در جنبش بولیواری چگونه می‌بینید؟

اصل اساسی برای ما، حفظ نقش کلیدی انترناسیونالیسم در جنبش بولیواری است. ما توانسته‌ایم اتحادهای مردمی را در سرتاسر آمریکای لاتین و فراتر از آن توسعه دهیم. چگونه؟ دولت ما با مردم و با تشکل‌های توده‌ای در سطح جامعه در ارتباط است. این در سراسر جهان یک جایگاه اخلاقی به ما داده که موجب ایجاد همبستگی مردم جهان با انقلاب ما شده است.

ما در دورانی زندگی می‌کنیم که دفاع از دولت‌هایمان در برابر نظم جهانی امپریالیستی اهمیت پیدا کرده است، زیرا نئولیبرالیسم، و به‌ویژه ابرامپریالیسم، تلاش می‌کند از طریق ترویج «نظم مبتنی بر قوانین» خود، دولت‌های ما را نابود کند. صحبت از قوانین چه کسانی است؟ ما در مورد قوانینی صحبت می‌کنیم که توسط دولت‌ها به طور جمعی یا توسط توده‌ها وضع نشده است. مجموعهٔ این به اصطلاح «قوانین» توسط ایالات متحده و منافع سرمایه تنظیم شده است، و طبیعی است که بر مبنای منافع آنان طراحی شده باشند.

به همین دلیل است که ما متعهد به تقویت دولت ملت – نه تنها در مورد خود، بلکه هم‌چنین برای دیگر کشورها – در جامعه بین‌المللی هستیم. با در نظر گرفتن این موضوع، ما به ایجاد **گروه دوستان منشور ملل متحد** کمک کردیم که ۲۰ کشور را گردهم آورد تا به رعایت قوانین بین‌المللی – که دائماً توسط ایالات متحده پایمال می‌شود – کمک کند.

با این حال، در تلاش ما برای تقویت نقش دولت ملت‌ها، تضادی آشکار می‌شود. پروژه ما یک پروژه انقلابی است که علیه دولت بورژوایی مبارزه می‌کند. در عین حال، باید از دولت خود دفاع کنیم، زیرا که این تنها وسیله محافظت ما در برابر ابرامپریالیسم و تنها نهادی است که می‌تواند دگرگونی‌های مورد نظر ما را تضمین کند. در حال حاضر، تنها دولت، در تعامل کامل با قدرت مردمی، می‌تواند در برابر یکجانبه‌گرایی و ابرامپریالیسم آمریکا مقاومت کند.

حفظ نگرش انترناسیونالیستی که باید هم از سوی دولت‌ها و هم از سوی مردم باشد، مهم است. ایده این است که برای مقاومت در برابر امپریالیسم و حرکت رو به جلو باید همکاری مردم با مردم و همکاری دولت با مردم هر دو وجود داشته باشد. به همین دلیل، دولت باید خود را به‌گونه‌ای متحول کند که امکان تصمیم‌گیری مردمی را فراهم کند. فکر می‌کنم که ما در این زمینه در مسیر درست اما دشواری حرکت می‌کنیم.

سؤال: تنها چند روز با انتخابات ریاست جمهوری ونزوئلا در سال ۲۰۲۴ فاصله داریم. پیش بینی شما چیست؟

انقلاب **۲۵** سالهٔ ما، بار دیگر با دشمنان فاشیست خود که زیر حمایت ابرامپریالیسم هستند روبرو خواهد شد. فاشیسم تلاش خواهد کرد بار دیگر حرکت ما را از مسیر منحرف نماید. با این حال، وقتی به تاریخ انقلاب بولیواری نگاه می‌کنید، و با وجود حملات همه‌جانبه بر اقتصاد کشور– از جمله کارزار «فشار حداکثری» که توسط رئیس‌جمهور سابق دونالد ترامپ ایجاد شد– مردم ونزوئلا می‌دانند که تنها دولت بولیواری است که قادر است دستاوردهای اجتماعی و صلح را تضمین نماید.

البته گروه‌های مختلفی از اپوزیسیون در ونزوئلا وجود دارند، اما اپوزیسیونی که حمایت

ایالات متحده را در پشت خود دارد و توسط رسانه‌های وابسته به شدت حمایت می‌شود، ذاتاً به دنبال خشونت است. اینکه این گروه مخالف دولت حتی زحمت تدوین یک استراتژی برای پیروزی در انتخابات را به خود نداد، بسیار گویاست. آنها حتی تلاش نکردند نامزدی را انتخاب کنند که قادر باشد با ارائه کارپایه‌ای کارزار مناسبی برگزار کند.

آنها ابتدا کسی (**ماریا کورینا ماچادو**) را به عنوان نامزد خود اعلام کردند که از تصدی پست دولتی محروم شده بود، و در نهایت او را با یک شخصیت غیرکاریزماتیک (**ادموندو گونزالس**) که هیچ وجهه عمومی نداشت جایگزین کردند. همه این‌ها نشان می‌دهد که آنها هیچ علاقه‌ای به انتخاب با رأی مردم ندارند. در عوض، آنها این ایده را ترویج می‌کنند که روند انتخابات ما خدشه‌دار است و نتایج آن را نباید به رسمیت شناخت. فکر می‌کنم روز یکشنبه [۲۸ ژوئیه] مردم ونزوئلا به سوی صندوق‌های رأی می‌روند و اکثریت به دفاع از انقلاب رأی خواهند داد، زیرا آنها خشونت نمی‌خواهند. آنها می‌خواهند که کشور رشد کند و مسیر رهایی ادامه یابد.

سؤال: چه چالش‌های مهمی پیش روی جنبش بولیواری قرار دارد؟

ما با چالش‌های زیادی روبرو هستیم. اول، ما باید راهی برای تغییر الگوی اقتصاد ونزوئلا پیدا کنیم. این به معنای دور شدن از وابستگی به نفت تا حد قطع این وابستگی است که ضمن لطمه به محیط زیست، کشور ما را در برابر حملات خارجی مانند تحریم‌ها آسیب‌پذیرتر می‌کند.

ما همچنین باید الگوی دموکراتیک انقلاب را که در ابتکاراتی مانند **کمون‌ها** تجسم یافته، تعمیق دهیم. کمون‌ها نقشی کلیدی در پروژه ما دارند، اما هنوز در حال تکوین هستند. هیچ مسیر از پیش تعیین‌شده‌ای وجود ندارد، زیرا هر کمون متفاوت است، اما همه آنها در یک ویژگی مشترکند: تحولی که از درون یک قلمرو مشخص و از طریق دموکراسی مستقیم ترویج می‌شود. برای اینکه این اتفاق بیفتد، آنها باید با برقراری ارتباط با هم رشد کنند. کمون‌ها نمی‌توانند هسته‌هایی مجزا از جامعه باشند: آنها باید به الگویی برای کل کشور تبدیل شوند. علاوه بر این، ما باید روند یکپارچگی قاره‌ای را با ترویج و فعال‌سازی مجدد همکاری‌های بین‌المللی بیشتر تقویت کنیم. این چالش بُعد ژئوپلیتیکی دارد. برای شکست ابرامپریالیسم، ما باید روابط عادلانه، محترمانه و برابری را میان کشورهای منطقه ایجاد کنیم. این به پروژه انقلاب بولیواری که وابستگی عمیقی به خواست توده‌ها دارد، کمک می‌کند تا به سرمشقی برای کشورهای دیگر مبدل شود.

- https://venezuelanalysis.com/interviews/bolivarian-diplomacy-vs-the-monroe-doctrine-a-conversation-with-carlos-ron-part-i/
- https://venezuelanalysis.com/analysis/multipolarity-internationalism-and-tomorrows-elections-in-venezuela-a-conversation-with-carlos-ron-part-ii/

لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

https://t.me/DaneshvaMardom

شمارهٔ ۱، شهریور ۱۳۹۹

https://t.me/DaneshvaMardom/577

شمارهٔ ۲، آبان ۱۳۹۹

https://t.me/DaneshvaMardom/578

شمارهٔ ۳، دی ۱۳۹۹

https://t.me/DaneshvaMardom/579

شمارهٔ ۴، اسفند ۱۳۹۹

https://t.me/DaneshvaMardom/580

شمارهٔ ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰

https://t.me/DaneshvaMardom/581

شمارهٔ ۶، تیر ۱۴۰۰

https://t.me/DaneshvaMardom/582

شمارهٔ ۷، شهریور ۱۴۰۰

https://t.me/DaneshvaMardom/583

شمارهٔ ویژهٔ فلسطین (تیر ۱۴۰۰)

https://t.me/DaneshvaMardom/584

شمارهٔ ۸، آبان ۱۴۰۰

https://t.me/DaneshvaMardom/585

شمارهٔ ۹، دی ۱۴۰۰

https://t.me/DaneshvaMardom/586

شمارهٔ ۱۰، اسفند ۱۴۰۰

https://t.me/DaneshvaMardom/587

شمارهٔ ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱

https://t.me/DaneshvaMardom/588

شمارهٔ ۱۲، تیر ۱۴۰۱

https://t.me/DaneshvaMardom/592

شمارهٔ ۱۳، شهریور ۱۴۰۱

https://t.me/DaneshvaMardom/634

شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۴۰۱

https://t.me/DaneshvaMardom/681

شمارهٔ ۱۵، دی ۱۴۰۱

https://t.me/DaneshvaMardom/710

شمارهٔ ۱۶، اسفند ۱۴۰۱

https://t.me/DaneshvaMardom/743

شمارهٔ ۱۷، اردیبهشت ۱۴۰۲

https://t.me/DaneshvaMardom/782

شمارهٔ ۱۸، تیر ۱۴۰۲

https://t.me/DaneshvaMardom/838

شمارهٔ ۱۹، شهریور ۱۴۰۲

https://t.me/DaneshvaMardom/889

شمارهٔ ۲۰، آبان ۱۴۰۲

https://t.me/DaneshvaMardom/932

شمارهٔ ۲۱، دی ۱۴۰۲

https://t.me/DaneshvaMardom/990

شمارهٔ ۲۲، اسفند ۱۴۰۲

https://t.me/DaneshvaMardom/1029

شمارهٔ ۲۳، اردیبهشت ۱۴۰۳

https://t.me/DaneshvaMardom/1070

شمارهٔ ۲۴، تیر ۱۴۰۳

https://t.me/DaneshvaMardom/1120

دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

دانش و امید

سال پنجم، شماره ۲۵، شهریور ۱۴۰۳

نیکلاس مادورو:

من هرگز به کسانی که به میهنم آسیب می‌زنند خدمت نمی‌کنم

کارلوس رون

معاون وزیر امور خارجهٔ ونزوئلا در امور آمریکای شمالی:

ما با چالش‌های زیادی روبرو هستیم. اول، ما باید راهی برای تغییر الگوی اقتصاد ونزوئلا پیدا کنیم. این به معنای دور شدن از وابستگی به نفت تا حد قطع این وابستگی است که ضمن لطمه به محیط زیست، کشور ما را در برابر حملات خارجی مانند تحریم‌ها آسیب‌پذیرتر می‌کند.